



فرشته . م / مریم . ن  
@romancity  
des:Roya13\_74

نام کتاب : عشق مخفی

نویسنده : مریم نصرتی و فرشته سادات موسوی

کاری از رمان سیتی

کانال تلگرام ما

@romancity

ایدی اینستاگرام

Roman.City

وبسایت رمان سیتی

Roman-city.ir

## به نام خدا

رمان عشق مخفی

نویسنده : مریم نصرتی و فرشته سادات موسوی

عضو انجمن رمان سیتی

آدرس اینترنتی ما

<http://roman-city.ir>

ادرینا:

اوووف خدا مردم از گرما، الهی زلیل شی ستاره مردم

نمیری دختر توی این هوای گرم منو برده بیرون. ستاره بخدا خفت میکنم من دیگه با تو گورستون هم نمیام

ستاره : بند دو دقیقه فکو عه 1 کیلو تف جمع شده

یکی یکی دختر چخبرته بعدشم بپر پایین تا نفلت نکردم،

ادرینا: خفه باووو، خب بگذریم میبینمت هانی

ستاره: نبینمت گمشو

ادرینا: بابای

\*\*\*\*\*

از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت در خونه در حیاط رو زدم مش باقر(باغبونمون) در رو باز کرد گفتم: به به مشی جون چه خبر اوضاع چطوره بالاخره راضی شد ؟.

اخه مش باقر عاشق اشپزمن شدهاونم هی ناز میکنه!

مجال حرف زدن بهش ندادمو گفتم خب مشی جون وقتتو نمیگیرم عزت زیاد

ازت محوطه باغ گذشتم رسیدم به در خونه ،

در رو باز کردم رفتم تو صدای بابا و ی نفر دیگه

داشت میومد در تعجب بودم اخه بابا میثم هیچ وقت دوستاشو خونه نمی آورد

بیخی فکرای درو پیتی دلو زدم به دریا و رفتم تو

دیدم بابا روی میل نشسته و روش به منه و یک شخص مذکر دیگه که رو میل نشسته اما پشتش به منه و منو نمیدید. اروم سلام دادم

بابا بلند شد و گفت : به به ادرینا جان خوش اومدی بابا

زیر لب ممنونی گفتم

اه اه مرتیکه سه نقطه. بلد نی سلام کنه  
اه ادی به توجه  
صدای بابا رو شنیدم و از فکر بیرون اومدم

ادرینا جان بابا ایشون از این به بعد راننده جدیدمون هستن  
اکبر اقا کار براش پیش اومد استعفا داد  
و از امروز ایلیا جان راننده شخصی من و شماعه  
تو دلم گفتم: ای بابا، این بابای ماعم دم به دقیقه هفته به هفته یکی رو میاره بازم شروع شد گارگاه بازی یه هفته از اق اکبر راحت بودیما  
سرمو بلند کردم وای خدایا چه با نمکه این ایلیاعه {چه زود خودمونی شدی ادی}  
وای خدایا چشاش موهاش  
وای اندامشو خدایا چه هلوویه حیف واسه رانندگی

ای مرض ادی تو انقد چش چرون نبودی دختر بسه انقد انالیز پسره مردم  
ولی عجب تیکه اییه نامصب  
آدی کم زر بز  
دستمو بردم جلو گفتم خوشبختم (هه فک کردی واسا ببین من به بتو دست بدم)  
تا خواست دستمو بگیره کشیدم عقب ک تای ابروشو بالا داد و یه اخم کع وای مثلا ترسیدم  
منم ی لبخند ژ کوند زدم تا حرصش دربیاد چلغوز  
ایلیا: خانوم نمیخوایین معرفی کنید خودتونو؟  
اوهووو لفظ قلمو ببین جمع کن خودتو باو  
ادرینا: من ادرینا اهتمام هستم و شما؟  
ی پوزخند زد ،  
بیشعور پوزخند میزنه بی شخصیت  
مغرور سه نقطه ! ایلیا: منم ایلیا رادمنش هستم  
به درک که هستی خو چه کار کنم (والا)  
بعد اتمام مجلس معرفی کنون  
رو به باباشدم و گفتم :

بابایی خیلی خستم اگه عیبی نداره من برم توی اتاقم؟ با اجازتون  
اقا میثم (بابای ادرینا): برو عزیزم  
بعد حرف پدرم رهه افتادم سمت اتاق وقتی رسیدم ب اتاق عین جنازه افتادم رو تخت البته دور از جون من  
(اها یادم رفت خودمو معرفی کنم :  
من ادرینا اهتمام هستم  
22 ساله از تهران  
شر و شیطان البته و کمی زبون دراز)  
بلند شدم شال و مانتو و شلوار رو دراوردم همونجور انداختم رو صندلی و پیش به سوی تخت  
خودمو انداختم رو تخت مدتی نگذشت که به خواب فرو رفتم .  
با صدای زنگ گوشیم که همیشه رو اعصابم بودای بر پدرت ستاره این چیه گذاشتی رو زنگ تلفنم نگاه تو رو خدا صدای برنامه کودک  
پلنگ صورتی  
نگاه ب صفحش کردم دیدم بعلهه حلال زاده ام ک هس  
حواب دادم  
بنال!  
ستاره: جییییغ... بیشعور یه بار نشد بگی جونم

خب تو فرض کن جونم  
ستاره:بی ترادب  
خب کارتو بگو که از خواب بیدارم کردی  
ستاره: میخوام پیام خونتون  
خب به درک بیا  
کصافت خیر سرت دوستتما همه دوست دارن ما به افلیج  
خب باشه عشقم گمشو تشریف بیا .  
میبینمت بابای

ادرینا جان بابا ایشون از این به بعد راننده جدیدمون هستن  
اکبر اقا کار براش پیش اومد استعفا داد  
و از امروز ایلیا جان راننده شخصی من و شماعه  
تو دلم گفتم: ای بابا، این بابای ماعم دم به دقیقه هفته به هفته یکی رو میاره بازم شروع شد گارگاه بازی به هفته از اقا اکبر راحت بودیما

سرمو بلند کردم وای خدایا چه با نمکه این ایلیاعه {چه زود خودمونی شدی ادی}  
وای خدایا چشاش موهاش  
وای اندامشوخدایا چه هلوپیه حیف واسه رانندگی

ای مرض ادی تو انقد چش چرون نبودی دختر بسه انقد انالیز پسره مردم  
ولی عجب تیکه ایبه نامصب  
آدی کم زر بزن

دستمو بردم جلو گفتم خوشبختم (هه فک کردی واسا ببین من به بتو دست بدم )  
تا خواست دستمو بگیره کشیدم عقب ک تای ابروشو بالا داد و یه اخم کع وای مثلا ترسیدم  
منم ی لبخند ژکوند زدم تا حرصش دربیاد چلغوز  
ایلیا: خانوم نمیخوایین معرفی کنید خودتونو ؟  
اوهووو لفظ قلمو ببین جمع کن خودتو باو  
ادرینا: من ادرینا اهتمام هستم و شما؟  
ی پوز خند زد ،  
بیشعور پوز خند میزنه بی شخصیت  
مغرور سه نقطه...  
ایلیا: منم ایلیا رادمنش هستم

به درک که هستی خو چه کار کنم(والا)  
بعد اتمام مجلس معرفی کنون  
رو به باباشدم و گفتم :  
بابایی خیلی خستم اگه عیبی نداره من برم توی اتاقم؟ با اجازتون  
اقا میشم(بابای ادرینا): برو عزیزم

بعد حرف پدرم رهه افتادم سمت اتاق وقتی رسیدم ب اتاق عین جنازه افتادم رو تخت البته دور از جون من  
(ها یادم رفت خودمو معرفی کنم :  
من ادرینا اهتمام هستم

22 ساله از تهران

شر و شیطان البته و کمی زبون دراز)

بلند شدم شال و مانتو و شلوار رو درآوردم همونجور انداختم رو صندلی و پیش به سوی تخت

خودمو انداختم رو تخت مدتی نگذشت که به خواب فرو رفتم .

با صدای زنگ گوشیم که همیشه رو اعصابم بودای بر پدرت ستاره این چیه گذاشتی رو زنگ تلفنم نگاه تو رو خدا صدای برنامه کودک

پلنگ صورتی

نگاه ب صفحش کردم دیدم بعلهه حلال زاده ام ک هس

حواب دادم

بنال!

ستاره: جییغ بیشعور یه بار نشد بگی جونم

خب تو فرض کن جونم

ستاره:بی ترادب

خب کارتو بگو که از خواب بیدارم کردی

ستاره: میخوام بیام خونتون

خب به درک بیا

کصافت خیر سرت دوستتما همه دوست دارن ما یه افلیج

خب باشه عشقم گمشو تشریف بیا .

میبینمت بابای

ایلیا:

با فشار دادن ایفون صدای خدمتکار بلند شد

-بله؟

-رادمنش هستم

-بفرمایید

با درست کردن یقه کت خوش دوختم وارد حیاط شدم از حیاط گذشتم و وارد پذیرایی بزرگ و مجللشون شدم از سرو وضع خونه کاملا

معلوم بود که ثروتمندن! با گذشتن از دوپله آقای اهتمام رو روبروی خودم دیدم . با غرور همیشگیم جلو رفتم و دستم و دراز کردم

-حال شما چگونه آقای اهتمام؟

اهتمام:ممنون،خوشحالم دوباره میبینموتون

-منم همینطور

دستشو به سمت مبل های سلطنتی شیک دراز کرد-بفرمایید

نشستم رو مبل

-اهتمام: راستش من تا الان راننده های زیادی رو استخدام کردم ولی خب تقریبا از بیشترياشون راضی نبودم شمارو هم بخاطر سابقه و تعریف زیادی که شنیدم استخدامتون کردم.....! من دشمنان زیادی دارم و خیلی برای دخترم نگران هستم که بلایی سرش نیارن وامامهم تر دخترم که جوونه و بازیگوش اصلاهم از مراقب و راننده خوشش نمیداد به قول خودش همه رو میپچونه! اینکه امیدوارم شما.. همینکه خواست ادامه ی صحبتش رو بگه صدای دختری اومد

-سلام

اهتمام: ادیرینا جان بابا ایشون راننده جدیدمون هستن اکبر اقا کار براشون پیش اومد استعفا داد و از امروز ایلینا جان راننده شخصی من و شماعه

به قیافه دخترش یا همون ادیرینا نگاه کردم قیافه زیبا و شیطونی داشت دستش و جلوم دراز کرد

ادیرینا: خوشبختم

خواستم دستشو بگیر که دستشو عقب کشید و یه لبخند ژکوند زد دختری ی لوس بی مزه با اخم یه تای ابروم و بالا انداختم با غرور بهش نگاه کردم و گفتم: خانم نمیخواید معرفی کنید خودتونو؟

ادیرینا: من ادیرینا اهتمام هستم و شما؟

یه پوزخند به قیافه مثلا با شخصیتش زدم و گفتم: منم ایلینا رادمنش هستم...

رو به پدرش کرد و گفت: بابایی خیلی خستم اگه عیبی نداره من برم تو اتاقم با اجازتون و رفت

اهتمام: برو عزیزم. بلافاصله بعد از رفتنش خدمتکار شربت ها رو روی میز گذاشت جلوی من و اهتمام تعظیم کرد با تکوندن خاک های فرضی کتم رو به اهتمام کردم و نشستم.

اهتمام: پس اگه موافق باشی برگه رو امضا کنیم

دستام و تو هم دیگه قلاب کردم و به جلو خم شدم

-موافقم و مطمئن باشید پشیمون نمیشید

-اهتمام: امیدوارم

پس از اتمام حرفش بلند شدم و گفتم

-فردا خدمتتون میرسم

اهتمام: مبیبنمتون

به عقب گرد کردم و از حیاط گذشتم سوار ماشین گرون قیمتم شدم کتم و در اوردم و به دخترش ادیرینا فک کردم امیدوارم باهش به مشکل نخورم تو همین فکر بودم که گوشیم به صدا در اومد روی اسمشو نگاه کردم پرهام بود... صدام و صاف کردم و جواب دادم

-چطوری داداش؟

پرهام: فناتیم چخبرا؟ شب چیکاره ای؟

-همه کاره و هیچ کاره!!!

پرهام با صدای شوخی گفت

پرهام: اون و که بللله میدونم شب خونه کامیار دعوتیم پایه ای؟

-چهار پایه ام ساعت چند؟

پرهام: ساعت 8 ایلینا می...

داشت ادامه حرفش و میگفت که یهو صدای گوش خراشی اومد صدای دروگه دختری و شنیدم گفت هوووووش

پرهام: هوش تو کلات خانم چته افسار دریدی گوشیم افتاد!

خانمه: اووووف حالا انگار چی شده ایششششش

بعد صدای پرهام تو گوشیم پیچید که گفت:

پرهام: الوایلیا

با صدای خندونی گفتم؟

-الو دادا چی شد؟

پرهام: هیچی یه جیگر تنه زد بهم گوشیم افتاد زود رفت نتونستم مخشو بزنم ها اه

-خودتو ناراحت نکن دفعه بعدی ایشالا!..

مثلا با صدای عاجزانه ای گفت:  
 پرهام: ایشالا!!!  
 -تو ادم نمیشی شب میبینمت عزت زیاد...!!  
 پرهام: شرت کم...!  
 گوشو قطع کردم و با خنده استارت زدم راه افتادم سمت خونه....

ادرینا  
 بعد قطع تلفن باز خودمو انداختم رو تخت  
 داشتم به امروز و به اون پسره فکر میکردم که صدای در ریشه افکارمو پاره کرد پاشدم رو تخت نشستم  
 ستاره مثل همیشه با جیغ جیغ هاش وارد اتاقم شد ای بر خروس معرکه لعنت هی  
 ستاره: سلوووم عجمم خوفی

ادرینا: ای مرض عین ادم بحرف بخدا تو ادمی انسانی داری نفس میکشی ادم شو یکم ستاره بخدا فردا میترسی دبه میخرم براتا

ستاره: اووووو و اسا و اسا باهم بریم چه خبرته گاز دادی  
 خب بابا توام باز شد ننه بزرگ

ادرینا: تو ادم نمیشی  
 ادرینا: خب چکار میکنی؟

ستاره: سلامتی رهبر تو چکار میکنی؟  
 ادرینا: هی میگذرونیم

امروز انقد حوصلم سر رفته بود که نگو ساعت 12 با ستاره از راه رسیده بودیم دیگه مرده بودم از اتاق بیرون نرفتم تا ساعت 7 که الانه  
 دلم میخواست برم خرید  
 به ستا گفتم:

ستا اجی جونم  
 حوصلم پوکیده میای بریم بیرون خرید  
 ستاره: په چی میام آماده شو  
 ادرینا: توام ک منتظر بودی همچین حرفی از دهنم خارج شه تا بری خرید دیگه نه؟

ستاره: ایشه بلند میشی یا جرثقیل بیارم؟

ادرینا: خو پاشدم

بلند شدم رفتم سمت ایینه خودمو نگاه کردم  
 خدایی قیافم اوکی بود  
 مامان خدا بیامرزم میگفت دخترم مثل ماه می درخشه با فکرش دلم براش تنگ شد .  
 هی خدا چرا انقدر زود رفت  
 باز خودمو تو ایینه دیدم: یه دختر مو مشکلی بلند با چشای ایی ابرو های قهوه ایی بلند



پوستی سبزه لبایی قلع ایی. و دماغی مملی  
ستاره با انداختم زمین با صورت افتادم دماغم شکست عمل کردم.  
تقصیر این عجوبه است و گرنه مملی نمیشدم

غرق قیافم بودم که چیزی محکم خورد تو ملاجم  
برگشتم دیدم ستاره است :  
ای بمیری سرم

ستاره: کری یا پنبه گوشته سه ساعت دهنم کف کرد و زیر پام امازون سبز شد خانوم خودپرست سه ساعت خودشو تو ایینه دید میزنه

بابا خوشگلی این تن بمیرع خوشگلی آماده شو شب شد اه.

ادرینا: باشه سریع آماده میشم

رفتم سمت کمد ی مانتو سورمه ای تازانو جلو باز برداشتم استیناش سه رب بود پوشیدم یه سلوار لی تنگ مشکی پوشیدم زیر مانتو هم  
یه زیر سارا فونی مشکی  
شال سورمه ایی هم سرم کردم

موهای صافمو هم گیس کردم با کش بعد شالو پوشیدم مو جلو ایینه ایستادم

میخواستم

از بی روحی صورتم دربیاد یه برغ لب زدم و یه ریمل و کیف سورمه ایی هم برداشتم گوشیه کارت و انداختم توشو د بدو ک رفتیم

از پله ها اومدیم پایین دیدم یاسی خانوم داره گرگیری میکنه تعجب کردم پس الناز کو  
رفتم سلام دادم یاسی خانوم اشپز مون بود زن آینده مشی جوون

سلام دادم و جواب و داد و پرسیدم : یاسی خانوم پس الناز کو باز کجا رفت شما با این کمر دردتون سرپا ایستادین

گلم رفته مرخصی

ادرینا: بازم. باید با بابا حرف بزنم همیشه که 7 روزه هفته 8 روزشو نیست ای باوو

باش یاسی جونم من با ستاره میرم خرید بابا اومد بگو رفته خرید

یاسی خانوم: باشع دخترم خدا به همراة مواظب باش  
بگو آقای رادمنش ببرتتون داره هوا تاریک میشه بده دو تا دختر جوون تنهایی تو خیابون

ادرینا: قریون دل مهربونت باشه با اون میریم

خدافظی کردم اومدیم بیرون از باغ گذشتیم و رفتیم دیدیم بععله اقا حاضر و آماده جلو دره

یه چش قره توپ براش رفتم و در عقبو باز کردم اول ستاره نشست بعد من

اونم سوار شدو ادرس ز پاساژ و دادمو راه افتاد به سمت پاساژ  
اه اه گند اخلاق اخمارو انگار ارث باباش دس منه ..لولو خرخره

بعد از چند دقیقه که برای چند سال گذشت رسیدیم ستاره از اون در من از این در پیاده شدم و محکم بهم کوبیدم  
ستاره چون جلو میرفت حواسش نبود داشتم میرفتم که از ماشین پیاده شد و دستم رو گرفت و زل زدیم بهم که گفت چته عین بز  
زل زدی؟

وای خدایا از پرویش دندونامو روی هم سابیدم مو گفتم دیدن خر صفا داره  
اینو گفتم دستمو محکم فشار داد و غضب ناک نگاهم کرد که همون لحظه نزدیک بود خودمو خیس کنم اه گند اخلاق

گفت: چرا در ماشینو کوبیدی ارث بابات دستشه  
گفتم: اره مگه نمیدونی اینو بابام خریده فک کردی کی هستی اینجوری با من حرف میزنی هان؟

ایلیا: بهت نشون میدم کی هستم صبر داشته باشه

ادرینا: لطف کن دستتو بکش محرم نامحرم ک حالیه نه؟ البته بعید میدونم  
اینو گفتمو رفتم به سمت پاساژ با ستاره داشتیم میچرخیدیم که یه لباس چشممو گرفت  
یه لباس مشکی شب بلند کمرش کلن طور بود  
و گردنی بود خیلی زیبا بود

دست ستاره رو کشیدیم رفتیم تو فروشندهش یه پسره سوسول بود داشت میخورد ادمو اه نکبت

سایزمو گرفتم رفتم پرو خیلی خوشگل بود فیت تنم.

اومدیم بیرون پولو حساب کردیم رفتیم سمت کیف و کفش یه کیف و کفش ست مشکی گرفتم با یه مانتو کتی  
ستاره: الهی ذلیل شی بچه پاهام درد گرفت دم به دقیقه لباس میخوری  
ادرینا: بیا ساکت شو اه .گشمنه بیا بریم این فست فودیه ی چی بخوریم بریم  
ستاره: اوکی

با ستاره رفتیم سمت پیتزا فروشی ی میتزا گرفتم نشستیم خوردیم  
پولو حساب کردم اومدیم بیرون از پاساژ منو فک کردم اقا منتظر میمونه زهی خیال باطل اصلا به درک هفت سال سافلین  
مرتیکه خشک ،غرور ازش مباره یه تاکسی گرفتیم رفتیم سمت خونه

پول تاکسی رو دادم و با ستاره پیاده شدم ستاره دبه محض پیاده شدن تلفنش زنگ خورد رو رفت اون سمت

منم راه حیاط رو پیش گرفتم سرم پایین بود که به یه چیز عین سنگ برخورد

ادرینا: اخ اخ برپدرت لعنت چی بود ای ای دماغم

دوباره به عمل کشیده نشه ولی دماغم

الهی قبرتو بشورم

سرمو بلند کردم و دست از غر برداشتم

خدایا ادم قحطه یا شانس من بدبخت فلک زده است اخه

دیدم عین بز نگاه میکنه یه پرویی زیر لب نثارش کردم و راهمو ادامه دادم

چشاش میخندید از حرفام اما انقد مغرور که نیش مبارکشو باز نمیکنه اه اه

ادم انقدر نجسب

راهمو ادامه دادم که با حرفش حرصی شدم  
ایلیا: سعی کن چشمای کورتو باز کنی خانوم کوچولو؟هه  
ادرینا: تو که دیدی چرا یه راست اومدی ها؟کور هم عمه ی بابای دایی نتیجه ی خاله عروستونه نجسب بعدش فهمیدیم تو بزرگی من  
کوچولو

ایلیا: من هر چی دلم بخواد به هر کسی میگم  
ادرینا: عه نه بابا  
ایلیا: بابا؟ بهم نگو بابا احساس مسئولیت میکنم  
ادرینا: ببین جایگاهتو که میدونی راننده جون  
پس اسکی رو مخم نرو که کلکل با تو یکی رو ندارم  
حالا هم میتونی بری و بر و بر منو نگاه نکنی  
ایلیا: اخی کوچولو گریه نکن کاریت ندارم  
دلم یه زره کرم ریختن به یه مورچه رو میخواست که اوکی شد.  
بعد این حرفش راهشو گرفتو رفت  
عه عه پرو پرو جلوم واستاده میگه مورچه  
بهت نشون میدم مرتیکه...استغفرالله،اعصاب نمیزارن که  
....

توی اتاق نشسته بودم که الناز واسه شام صدام کرد  
لب تاپو خاموش کردم  
موهامو کلیپس زدم و دمپایی رو فرشی هامو هم پوشیدم و رفتم پایین  
دیدم بابا با این ایلیا خوب گرم گرفتن و صحبت میکنن  
منم با سر یه سلام دادم  
و نشستم داشتم نوشابه میخوردم که چیزی محکم خورد به پاهام نوشابه پرید گلم  
و بابا میثم از جاش بلند شد اومد سمتم ادی چپش ادی  
و کمرمو ماساژ داد  
ی لحظه نگام به ایلیا افتاد پدرتو درمیارم میزارم جلو چشات نشناختی منو من ادرینا اهتمام که پیش هیچ کس کم نیاره  
بچرخ تا بچرخیم آقای رادمنش با چشمم براش خط و نشون میکشیدم ک اونم با کارام لبخند میزد و این بدتر رو اعصابم میرفت  
و ی لبخند زدم و نوش جون گفتم  
پاشدم رفتم سمت اتاقم درو بستم و هندسویری رو گذاشتم تو گوشم و اهنگ مورد علاقم رو play کردم

ایلیا:  
بعد از اینکه رسیدم خونه یه دوش حسابی گرفتم اومدم بیرون حوله رو تنم کردم و دمپایی رو فرشی های ست و حوله رو پام کردم!!!  
همینطور که زیر لب شعر میخوندم به سمت جلو رفتم و شوار و از تو کشو برداشتم به پریز وصلش کردم و همینطور که به صدای خوبم  
گوش میدادم و میخوندم روشنش کردم که صدای موبایلم بلند شد ....!!!!  
پوفی کشیدم و به سمت موبایلم رفتم....!شماره ناشناس بود اتصال و زدم و گفتم:  
-بله بفرمایید؟  
-سلام من خدمتکار آقای اهتمام هستم گفتن زنگ بزنگ بگم ببین خانم میخوان برن بیرون  
-باشه الان میام  
همینطور که صحبت میکردم به صورت خودکار کمر بند حوله رو صفت و شل میکردم  
-ممنونم خدانگهدار  
-خداحافظ

یاد پرهام افتادم و اای بگم نمیام تا یه هفته دهنمو صاف میکنه.....!!!! گوشو برداشتم و شمارشو گرفتم  
بوق...بوق...بو..

پرهام: الو

- الو پرهام چطوری؟

پرهام: مگه تو دکتری؟ بنال ببینم چی میگی؟

به شوخی گفتم:

-هیچی دادا حرص نخور بیوٹ میشی...!! فقط دوست دخترت با من رل زده ...!

پرهام با گیجی مثلا هولی ساختگی:

پرهام: ها؟ چی؟ کدومشون؟ نگو که سیمینه!!!! روزان هم نه هنوز تاریخ مصرف داره!!... هانیه ام که منگله از این عرضه ها نداره...! سارا هم که...

با خنده و کلافگی ساختگی گفتم:

بسپههههه همه دخترای شهر با اینن ها شوخی کردم ایستگاه بودی...

پرهام: ای کوفت... ای درد... واستا gf که داشته باشی من...!!

-سه داداش کم زر بز، امروز نمیتونم مهمونی کامیار پیام کار برام پیش اومده میدونی که چی میگم؟

پرهام: ای بابا.. اشکال نداره درک میکنم دفعه بعدی..

-پس خودت به کامیار بگو

پرهام: حله داداش قربونت خدافظ

-خدافظ

همینطور که لباسمو تنم کردم زیر لب غر میزدم:

حالا بخاطر این دختری لوس نر زبون دراز مهمونی رفتیم به هم خورد...!! گوشیم و برداشتم و از خونه بیرون رفتم....

جلوی در منتظر بودم ...!!

دیگه کم کم داشتم کلافه میشدم.. که دختری با دوستش اومد بیرون ..

یه چشم غره رفت و دو جوابش پوزخند زد که با دوستش سوار شدن توی راه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد

دوستش ادرس یه پاساژ و داد که اونجا پیدا شون کردم ...!

دوستش که پیدا شد از ماشین اومد بیرون و درو محکم به هم کربید اعصابم خط خطی شد

پیدا شدم و دستش و کشیدم که زل زد بهم نگاش کردم و با تمسخر گفتم: چته عین بز زل زدی بهم؟

دندوناشو روی هم سابید و گفت: دیدن خَر صفا داره...!!

دستش و محکم فشار دادم و غضب ناک نگاش کردم..

با عصبانیت گفتم: چرا در ماشینو و کوبیدی به هم مگه ارث باباته؟

ادرینا: اره مگه نمیدونی اینو بابام خریده؟ فک میکنی کی هستی که اینطوری با من حرف میزنی؟ هان؟

-بهت نشون میدم کی هستم صبر داشته باش!!!

ادرینا: لطف کن دستتو بکش محرم و نامحرم که حالیه؟ البته بعید میدونم !!!

این و گفت و به سمت پاساژ رفت

هع وایسا نشونت میدم وقتی با تاکسی برگشتی میفهمی من کی هستم و یه من ماست چقد کره میده...!!!

سوار ماشین شدم و پام و روی گاز فشار دادم رفتم خونشون و توی حیاط منتظر وایسامد

حدود ۲ ساعت بعد اومد  
 با کلی خرید توی دستش  
 که همون موقعه تلفنم زنگ خورد و رفتم اون ور  
 که احساس کردم یه چیزی افتاد برگشتم دیدم پاش خورده به سنگ افتاده!!!!...  
 یه لحظه دلم یه جوری شد خواستم برم کمکش کنم که پاشد جلوی خودمو گرفتم نرم دستش و بگیرم کمکش کنم پر رو میشد  
 زیر لب غر زد:  
 ادینا: اخ بر پدرت لعنت!! چی بود؟ دوباره دماغک به عمل کشیده نشه!  
 دلم میخواست بخندم ولی پر رو میشد جلوی خودمو گرفتم  
 یه پررو زیر لب گفت و راهشو ادامه داد که گفتم:  
 سعی کن جلوی چشمتو ببینی خانم کوچولو هع!

ادینا: تو که دیدی چرا یه راست اومدی؟ در ضمن کورم عمه ی بابای دایی نتیجه خاله عروستونه!... نجسب!! فهمیدم تو بزرگی من  
 کوچولو!!!  
 -من هرچی دلم بخواد به هرکی میگم!!!

ادینا: عع نه بابا!!!

-بابا؟ بهم نگو بابا احساس مسولیت میکنم!!!

ادینا: ببین راننده جون رو مخم اسکی نرو...! که حوصله کل کل با تو یکی رو ندارم!!! حالا هم میتونی بری و بر و بر منو نگاه نکنی!!!

-اخی کوچولو گریه نکن کاریت ندارم!!!

این و گفتم و سریع محل حادثه رو ترک کردم که دختره با پاچه نگیره... به سمت ماشین رفتم و و گوشیم و چک کردم... از پنجره نگاه  
 کردم  
 دیدم یه ذره حرص خورد و خود خوری کرد و بعد رفت خونه....

ایلیا:

رسیدم خونه.. سریع لباسام و عوض کردم و لم دادم جلوی TV فیلم سینمایی داشت پفیلائی رو میز و برداشتم و کوسن و بقل کردم به نگاه  
 کردن ادامه دادم...

گوشیم زنگ خود...

اسم و نگاه کردم سرهنگ محبی بود

صدام و صاف کردم و صدای TV رو کم کردم

-الو سلام سرهنگ

سرهنگ: سلام ایلیا جان چطوری؟

-ممنونم سرهنگ

سرهنگ: با ماموریت چیکار میکنی؟

-راستش هنوز اهتمام و جایی نبردم یعنی خودش نخواسته فک کنم هنوز اعتماد کامل پیدا نکرده بیشتر دخترش و اینور و اونور میبرم

سرهنگ: میدونی که این ماموریت خیلی حیاتیه نباید کوچک ترین اشتباهی بکنی

-میدونم سرهنگ تمام سعیو میکنم

سرهنگ: سرگرد ما تمام امیدمون به تو باید بتونی این ماموریت و هم مثل ماموریت های قبل موفقیت امیز پشت سر بزاری

-امیدوارم سرهنگ

سرهنگ: ایلیا به همین زودیا باید شنود ها رو کار بذاری

-سرهنگ فک میکنم تو همین هفته بتونم کار بذارم

سرهنگ: خوبه مزاحمت نمیشم ایلیا جان مواظب خودت باش

-مراهیم خداحافظ

سرهنگ: خدانگهدار

اووووف به اولین روزی که این ماموریت و دادن بهم فکر کردم گفتن یه باند قاچاقه مواد مخدره که باید بتونی سردسته شون و پیدا کنی از زیر مجموعه هاشونم اهتمام رو گفتن با نفوذ توی خونه ی اهتمام و راننده بودنش میتونستم به بالا بالا هاشون برسیم با اینکه سنم یه ذره واسه این کار کم بود ۲۸ سال اما بخاطر سابقه خوبم این ماموریت و دادن بهم خدا یا کمکم کن بتونم موفقیت امیز تمومش کنم ساعت و نگاه کردم ۲۴/۱۲ دقیقه بود خوابم گرفت tv رو خاموش کردم و به سمت اتاقم رفتم موبایلم و رو زنگ گذاشتم ساعت ۷ و بعد با کرحتی رو تخت رفتم با فکر به ماموریت سختم اروم چشماش گرم شد و به خواب عمیقی رفتم.....

ادرینا:

انقد خسته بودم هندسویری رو در آوردم

گرفتم خوابیدم و گوشه ی رو گذاشتم ساعت 7

و به خواب شیرینی خالصه رفتم

وای خدایا چی میشه این روزا تموم بشه من از دانشگاه خلاص بشم

بلند شدم و به سمت سرویس رفتم دست و صورتمو شستم و با حوله خشک کردم رفتم سمت کمد ی مانتو تا زانو ساده مشکی و یه

مغنه مو سر کردم حوصله ارایش نداشتم صورتم خوشگل بود

رفتم پایین دیدم یاسی خانوم چه صبحونه ایی درس کرده دلم ضعف رفت اما دیر شده بود اب پرتغال رو سر کشیدم و کولم رو برداشتمو

رفتم سمت حیاط دیدم بععله اقا آماده واستاده

یه سلام بهش دادم که سرشو تکون داد

لال بشی ایسانله

سوار شدم درو کوبیدمو رفتیم سمت یونی

ایلیا: ساعت چند پیام؟

ادرینا: لازم نکرده بیای

ایلیا: حرفمو یبار تکرار میکنم ساعت چند؟

ادرینا: الحق ک ی دنده ایی ساعت 2:30 کلاسم تموم میشه لطف کن بیا

ایلیا: نمیخواهی پیاده شی

ادرینا: منتظرم درو باز کنی

چشماش قده نلبکی شده بود داشتم میمردم از خنده ولی تحمل کردم

ایلیا: دست داری باز کن

ادرینا: تو رو دارم غم ندارم

داشت منفجر میشد

بلز کرد منم باز ناز پیاده شدمو رفتم ب سمت دانشگاه امروز با کلاس جدید و استاد جدیدی داشتیم

رفتم تو دیدم بیشتر پسرن و هیز

یکیشون گفت: ای جانم چه خوشگل

از این همه وقاحت حالم بهم خورد و غضب ناک رفتم جلو گفتم : بین مرتیکه اشغال چشاتو درویش کن وگرنه با همین ناخونا درشون میارم

خودت مگه خار مادر نداری

مدرتو میدم حراست دریبارن

انقدر اعصابم خورد بود اومدم بیرون درو کوبیدم

اووووووف خدا عجب ادامایی پیدا میشن

رفتم تو حیاط نشستم تا تا این کلاس لعنتی تموم شه

2 ساعت بعد

اخیش اینم تموم شد موند یکی که ستاره و برو بچ هستن

رفتم سمت بوفه یه قهوه خریدیمو با ستاره خوردیم

و کلاس بعدی هم گذشت

ساعت دو ایلیا خان اومد داشتیم از در بیرون میرفتم که یکی از پسرای سریش دانشگاه که تومخی همیشگی بود اومد جلو هی حرف میزد

گفتم : آقای مهرآوری بهتون چند بار بگم ق.ص.د. ازدواج ندارم. ندارم اقا مزاحم نشید هر روز دارید میگرد

ایلیا داست منو میپایید راهمو گرفتم رفتم درو باز کردم نشستم که با خشمی که پنهان میکرد گفت:

کی بود مرتیکه چی میگفت

وا این چکار داشت

ادرینا: به تو ربطی داره اخه تو کارام دخالت نکن افتاد؟

ایلیا : بین با من میای بیرون یا جلو چشمم

از این غلطا نمیکنی فهمیدی جواب ندادم که با داداش ترسیدم

ایلیا: فهمیدی یا نه؟

ارینا : اه چخبرته کی باشی ک اینجوری میگی چش سفید

بخدا یبار دیگه دخالتی بینم با بابا حرف میزنم هیچ کدوم از راننده ها عین تو پرو و دخالت گر نبودن که تو هستی

اینو گفتم که گفت..

ایلیا:

جلوی دانشگاه منتظر بودم بیاد ....داشتم با گوشیم ور میرفتم که صداشو شنیدم:

-آقای مهرآوری قبلا هم بهتون گفتم که من ق.ص.د. ازدواج ندارم ،ندارم اقا هرروز دارید میگرد...

با دقت داشتم بهش نگاه میکردم و چشمامو ریز کرده بودم و پشتمو به ماشین تکیه داده بودم...

نمیدونم چرا بیخودی عصبی بودم...

اومد سوار ماشین شد...

رو کردم بهش و با عصبانیتی که سعی در پنهان کردنش داشتم گفتم:

-کی بود این مرتیکه چی میگفت؟

ادرینا:به توربطی داره؟تو کارام دخالت نکن افتا؟

نمیدونم چرا بیخودی عصبی بودم پیش خودم گفتم حتما بخاطر اینه که باباش به من سپرده تش

ایلیا:بین وقتی با من بیرون میای و جلو چشمم از این غلطا نمیکنی؟؟

جواب نداد!!!!..

اینبار با صدای بلندی گفتم:

-فهمیدی یا نه؟

ادرینا با عصبانیت: اه چه خبرته کی باشی که اینجوری به من میگی؟ چش سفید ..! بخدا یبار دیگه دخالتی ببینم به بابا میگم هیچ کدوم از راننده ها عین تو پررو و دخالت گر نبودن که تو هستی!!!..

با پوزخند جوابشو دادم:

-برام مهم نیست بقیه چه شکلی بودن به هر کی هم که میخوای بگو چون بابات تورو به من سپرده شیرفهم شد بیبی؟؟  
من بیرون وایساده بودم و اون تو ماشین خواست از ماشین پیاده شه که چون ماشین شاسی بلند بود پاش گیر کرد به لبه ی صندلی!.  
داشت به طرف جلو پرت میشد که جیغ زد قبل از اینکه بیفته سریع کمرش و گرفتم که سرش زمین نخوره ...!!  
صورتمون فاصله خیلی کمی داشت سرشو بلند کرد و نگاهش گره خورد تو نگام ...!  
واقعا از اون جو خوشم نمیومد اما انگار دلم نمیخواست چشم ازش بگیرم داشت کم کم فاصلمون کم میشد که صدای بوق به ماشین به حال خودمون اوردمون کمرش و ول کردم و رفتم داخل ماشین نشستم و سرم و رو فرمون گذاشتم!  
حدود نیم ساعت بعد اومد و سوار شد  
با عصبانیت گفتم :

-اگه اون چشمای کور شده ت و باز کنی این شکلی همیشه مردمم بوق بزنی و سوت و جیغ و فکرای .. لاإله الا الله..

ادرینا: مگه کسی مجبورت کرد بگیریم؟ ولم میکردی بیفتم سرم بشکنه!!!..

-خوبی هم بهت نیمومده!!! به قول خودت باید ولت میکردم بیفتی سرت بشکنه دختره ی گیج...!!  
ادرینا: برو بابا حوصلتو ندارم زود برو خونه!

یه نگاه غضب ناک از تو اینه بهش کردم و کتم و در اوردم و ماشین و روشن کردم راه افتادم سمت خونه....

ادرینا:

بعد اینکه حرفشو گفت ...

اومدم برم پایین چون ماشین شاسی بود داشتم اشهدو میخوندم که دستی دور کمرم حلقه شد و سرش خیلی نزدیک بهم بود برگشتم دیدم ایلپاعه

خدایا چقد این خوشگله چند دقیقه به چشم های عسلیش زول زدم اونم به من نمیدونم چرا نمیتونستم چشمامو بردارم

بعد دو دقیقه ب خودص اومد سریع ازم جدا شد و رفت سوار ماشین شد من مات و مبهوت موندم

که بابا زنگ زد جواب دادم: جانم

\_میثم: کجایی بابا مگه ایلپا نیومد دنبالت؟

\_اممم، عه بابای رفتیم بنزین بزنه بیایم

تا یه رب دیگه خونه ام

بدون اینکه منتظر جوابی بشم رفتم تو ماشین

به محض نشستن گفتم :

اگه اون چشمای کورتو باز میکردی این شکلی نمیشه.

ک مردم هم بوق و سوت و جیغ ...

لا الا الله

ادرینا:

مگه کسی مجبورت میکرد بگیریم؟



ولم میگردی بیوقتم سرم بشکنه  
ایلیا : خوبی بت نیومده. به قول خودت باید ولت میکردم تا بیوفتی سرت بشکنه دختره گیج!  
ادرینا: برو باو حوصلتو ندارم زود برو خونه!  
یه نگاهی بهم گرد که نزدیک بود خرابکاری کنم،  
البته دلو جرعتم بیشتر از ایناس!  
رسیدیم به جلو پارکینگ  
که درو باز کردم با تمام توان کوبیدم بهم که داد زد و گفت  
هوووی چته  
ادرینا: ببین حوصله کلکل ندارم بات بعدم ب پرو پام نیپیچ...بای.  
داشتم میرفتم که مارس سگو شنیدم : وای باز ببری باز!  
دویدم افتاد دنبال رفتم سرمو بلند کردم دیدم ایلیا داره نگام میکنه از ترس پریدم بغلش!  
گریه میکردمو میگفت دورش کن ازم  
وای توی این هیبری وبری کصافت چه ادکلن خوشبویی زده بود!  
بیشتر سرمو کردم تو پیرهنش که صدای خندش بلند شد  
گفت: اخی خانوم کوچولو که ترسو نبود که  
دوباره خندید که بد رفت تو مخم!  
خودمو جمع و جور کردم که دیدم وای خدا جونم  
میخندع چال داره (چال که نبود، چاه بود)  
وای انقد چال دوست داشتم که دلم میخواست منم چال داشته باشم!  
محو چال هاش شده بودم که گفت: انالیز کردنت تموم شد!  
وای دست و پام رو گم کردم  
ایلیا:

امم راستش میدونی. خودم هم میدونم خیلی جذابم که دخترا محوم میشن!

ایشش خود پرست. خودخواه  
اینو گفت و خیلی مغرورانه دستشو کرد تو جیب شلوارش  
با تکبر ب سمتم قدم برداشت  
و گفت:  
خانوم کوچولو حواست باشه دفعه بعد خودتو خوب تو بغل ی ادم غریبه جا نکنی  
محرم نا محرم که حالیه؟

وای از حرص دندونام کلید شد ..عه عه حرف خودمو ب خودم تحویل میده چشم سفید  
گفتم: خب ترسیدم ممکنه واسه هر کسی پیش بیاد  
حالا زنده ایی و داری نفس میکشی و نمردی از ترس خودمو انداختم بغلت وگرنه خیلی لذت خوسم نمیداد که زرتی بپریم بغلت

اینو گفتم رامو کج کردم به سمت سالن ...

ایلیا:

دختره ی پر رو ترسو بقل ادم میپره ...!دو قرت و نیمشم باقیه!!!!...

حالا امروز که دارم فک میکنم خیلی باهوش برخورد داشتم ها از اون برخوردها!  
نه به قبل ماموریت که دست به هیچ دختری نمی‌زدم نه به الان که دختره زرتی پریده بغلم..!

تو فکرم داشتم میخندیدم به منگل بازی های دختره که صدای گوشیم بلند شد صفحه رو نگاه کردم بلبلله حالا خر بیار و باقالی بار کن  
مامانم بود...!!!

خوب شد قبل ماموریت گفتم تا ماموریت تموم میشه زنگ نزن بهم ها حالا فک کنید اگه نمیگفتم چی میشد..!  
صدام و صاف کردم و گوشی برداشتم :

-الو مامان جان؟

مامان:الو سلام مادر حالت چطوره؟

-خوبم مامان خودتون چطورید؟ بابا چطوره؟

مامان:ماهم خوبیم خدارو شکر باباتم سلام میرسونه

-سلامت باشید مامان

-ایلیا جان مادر کی این کارات تموم میشه بخدا دیگه مردم از دلشوره هرشب و هرشب خواب میبینم خدایی نکرده بلایی سرت اومده  
مادر بیشتر مواظب خودت باش.

-چشم مامان جان امردیگه ای باشه در خدمتم؟

مامان:هست

-جان؟

همینطور که با پام به سنگا ضربه می‌زدم حواسم ی جمع کردم ببینم چی میگه:

مامان: ایشالا برگردی باید واست آستین بالا بزنم و...

-مامان جان فهمیدم چی میخوای بگی حالا حالا زوده تا بعد قربونت برم من سلام برسون به بابا خدافظ.

مامان:ای من چیکار کنم از دست تو مواظب خودت باش مادر خدانگهدارت!

گوشی و قطع کردم..فک کنم ضایع شد تند تند حرفا رو جمع و جور کردم که ادامه نده بیخیال دیگه این حرفاشو حفظ بودم!  
کتم و تنم کردم و دستی به موهای خوش حالتیم کشیدم و راه افتادم سمت ماشین.

تو راه خونه بودم و داشتم فک میکردم به این دختره چی بود اسمش...اها ادرینا چرا تو وقتای بیکاریم اون هی تو ذهنمه؟!...حتما چون  
هر روز میبینمش...بیخیال!

گوشیم زنگ خورد اسم اهتمام رو گوشیم افتاد..!

یه نفس عمیق کشیدم و اتصال و زدم:

-الو آقای اهتمام

اهتمام: سلام آقای رادمنش بیاید دنبالم جایی میخوام برم

-الان میام

اهتمام:منتظرم

و گوشی و قطع کرد سریع به سرهنگ محبی خبر دادم و راه افتادم سمت خونه اهتمام پیاده شدم و  
ایفون و زدم و

نشستم تو ماشین و منتظر بودم داشتم با

گوشیم ور میرفتم که اومد .

گوشی و روی داشبورد گذاشتم و با اینکه با غرورم جور نمیشد و لی مجبوری درو باز کردم براش

اومد و نشست تو ماشین و گفت ایلیا جان برو سعادت اباد....

ادرینا:

وارد اتاقم شده به لحظه ایی که دستش دور کمرم بود فکر کردم لبخند زدم

با دست زدم تو سرم!

وا ادی دیوونه شدی اون خواست فقط نیوفتم همین توام خیالات ورت داشته ها!

کیف و گذاشتم تو کمد و لباسمو در آوردم و ی راست رفتم سمت حموم

\*\*\*\*\*

اخیشش چقد چسبید حمومه موهامو خشک کردم با گیره زدم بالا رفتم سمت کمد به تاپ صورتی و شلوارک ستشو برداشتم و پوشیدم

دلیم یکم کرم ریختن میخواست!

پاشدم رفتم پایین

مثل همیشه از نرده پله سر خوردم

وییییژژژژژژژژژژ

یاسی خانوم: دختری تو منو پیر کردی صدبار گفتم اینجوری نیا پایین میوفتی دست و مات میشکنه من جواب اقا رو چی بدم اخه

چی بهت بگم هان

حالا خوبی مادر چهخبر؟

ادرینا: یاسی جون نفس به دهن بگیر یه نفس حرف زدیا خب مهلت بده دیگه!

یاسی: خب خب کم بلبل زبونی کن

چی میخوری برات بیارم

ادی: امم برام سالاد کاهو با سس درس کن بخورم!

یاسی: اخه دختر سالاد با غذاعه

ادی: نهج نداشتیما میدونی ک عاشق سالادم

ادی: راستی یاسی جونم غذا نهار چی پختی؟

یاسی: قیمه دخترم

ادی: اه من دوس ندارم خودت میدونی که؟

یاسی: ای بابا دختر بخور خدا رو شکر کن

انقدر ناشکر بنده نباش خدا قهرش میگیره!

ادی: یاسی خانوم باز فاز برداشتینا!

یاسی: اوا دختری این حرفا چیه میگی درست صحبت کن زشته دختر هم دختر های 20،30 سال پیش بدون اجازه اب نمیخوردن

ادی: یاسی جون داری میگی احد بوق.

یاسی: کم حرف بزنی بزار سالاد تو درس کنم

ادرینا: باشه، اب الناز بده بیاره تو اتاق!

یاسی: باشه دخترم

اینو گفت و رفت

ی فکر شیطانی به ذهنم رسید

از قیمه بدم میومد

پاورچین پاورچین به سمت اشپز خونه رفتم، ما دوتا تقریبا اشپز خونه داشتیم وارد اشمز خونه میشدی

ماشین ظرف شویی و لباس شویی و دو تا یخچال بود و کابینتا

بعد از توی این اشپز خونه به یه محوطه 9 متری بود فقط اجاق گاز بود یکی برای کباب

یکی واسه دیگ و اینا یکی هم لمسی واسه خودمون غذا کم درس میکرد

رفتم از یخچال یه بسته قره قوروت رو انداختم توش هم زدم و دوقاشق نمک ی زره خوردم حاله بهم خورد اه ترش و شور عین زهر مار!  
خب کرمم گرفته بود تا ی جا خالی نمیکردم نمیشد...

ادرینا:

بعد انجام عملیات اروم رفتم از پله ها بالا رو تخت نشستم!  
بعد 10 مین در زدن با بفرمایید الناز خانوم تشریف آورد  
بازم کرم بهم غلبه کردم! یه لبخند خبیثی زدم سالاد رو گرفتم  
لباسش یه دامن کوتاه و جوراب شلواری و یه بلوز مردونه سفید با یه کفش 12 سانتی مشکی!  
بسم الله و بالله  
چجوری اینو پوشیده  
الناز عادتش این بود جلو مردا عشوه خرکی بیاد و از این موضوع به شدت بدت میومد!  
تو دلم بهش خندیدم مو گفتم بهت نشون میدم تا تو خونه ایی که پدرش هر دوماه یک ماه مهمونی میگیره اینجوری نگردی!  
با عشوه درون کلامش گفت: کاری نداری؟  
گفتم: بیا جلوتر  
اومد و گفت بفرمایین  
بلند شدم یه دور دورش چرخیدم و خندم گرفت عین این ارباب رجوع ها  
گفتم: ام الناز میگم این دامن تو از کجا گرفتی؟  
الناز: چطور؟  
گفتم: اخه خواستم بپرسم تولیدیش اگ پارچه کم میاره بری از جای دیگه بگیری هه!  
یکم به یه حا خیره شد و گفت: خانوم اخه..  
وسط حرفش پریدمو گفتم: خانوم مانوم نداریم الناز خدای روت میشه بپوشی این دامنو جلو بابام؟  
من روم نمیشه با تاپ برم جلوش او دقت تو اینجوری  
یکم نگاهم کرد و با پرویی گفت:  
من هرچی دلم بخواد میپوشم  
گفتم: عه ک اینطوریه  
اها راسی یادم رفت کرمت چه جنسش خوبه خوشگل ترت کرده اینو با تمسخر گفتم  
اخره اندازه ی نیم بند انگشتم گرم فرو میرفت  
انقد پرو نبودما هی گیر بدم نمیدونم چرا کرمک گرفتم!  
با عصبانیت گفت خانوم توهین نکنین  
برگشتم یه تا ابرومو دادم بالا گفتم: خب خوشگل شدی  
خب بسه دیدت زدم از تو خوشگل تر زیاده  
میتونی بری فقط حواست باشه نیوفتی از پله ها پایین حوصله نعش کشی نداریم.  
با قیافه ای سرخ شده از عصبانیت با اجازه ایی گفت داشت میرفت ی زیر پای انداختم  
خدا مرگت بده ادرینا نمیره خوش بیوفته گردنت  
دیدم داره میگه اخ اخ منم خندم گرفت دیگه نتونستم تحمل کنم زدم زیر خنده!  
گفتم: عخی زمین کور بود ندیدت.  
این دفعه رو ببخشش دفعه بعد خودم دعواش میکمم الی جوونم!

\*\*\*\*\*

شب:

داشتم تو لب تاپم چرخ میزدم که صدا داد بابا بلند شد!

یا چهارده معصوم

داد میزنه ادرینا بیا پایین

باز چه اتیشی سوزوندی یاسی خانوم دلش درد گرفته ادرینا با توام از اون اتاق بیا بیرون ادرینا!

اوه اوه خدایا رحم کن!

وسیعت میکنم فقط خوردم اگه ایندفعه رو ب خیر بگذرونی نمازمو سر ساعت میخونم با حجاب میشم خدایا!؟

داشتم جرت و پرت میگفتم که در ب شدت باز شدو چهره اعصابانی بابا ظاهر شد!

خدایا خودت میدونی فقط حوصلم سر رفته بود!

ادرینا:

داشتم با خدا اتمام و حجت میکردم ک در باز شد و بابا اومد تو دستمو گرفت و محکم با خودش از پله ها میبرد پایین دو سه بار بخلطر شیطنتام تنبیه شدم اما خب شیطونم دیگه چه کار کنم

برد پایین فک کردم خودمون دوتاییم دیدم ماشالله ایلیا خان

الناز با اعصابانیت

و یاسی خانوم با چشاش داره کتکم میزنه

داشتم نگاهشون میکردم ک بابا گفت اخه دختر من به تو چی بگم ببین قیافه یاسی خانوم رو رنگ به صورت نداره

واسع چی غذا رو انگولک کردی

نمیگی شاید ی مهمون داشته باشیم

بابا حرف میزد اما من نگاهم به ایلیا بود اونم ی پوزخند مسخرع رو لباش منم یه چشم قوره رفتم که بابا داد زدم مگه باتو نیستم

اون حرفا چی ب الناز گفتی

دیگه نمیتونستم جو اروم نگه دارم و گفتم :

بابا جان کاروانسرا نیس که نگاه کن سر و تیپ این الناز خانومو خجالت نمیکشه با این سر و وضع جلوی شما رژه میره نمیدونه مش باقر

میاد تو اشپز خونه جای میخوره

نمیدونه ایلیا... نه... آقای رادمنش میاد تو خونه

مگه اینجا لوس انجلسه که اینجوری میگرده

نمیدونه هر یک ماه توی این خونه مهمونی میگیرین

اونوقت با ی دامن دو سانتی و ی جوراب شلواری میپوشه با یه پیرهن سفید

یه منم ارایش میکنه

فک کرده خیلی خوشکل میشه!؟

دیگه نفس برم نمونده بود ی سر حرف میزدم

نگاه بهش کردم دیدم دلش میخواد بزنتم!

ی پوزخند بهش زدمو گفتم : واقعا خجالت نمیکشی الان با این لباسا جلو بابا و آقای رادمنش ایستادی!

منکه دخترشم یه بار منو اینجوری ندیده  
ماشالله رو که نیس سنگ پا قزوینه !

رو کردم ب بابا و گفتم: حالا باز ب من گیر بده آقای میثم اهتمام  
از روزی که مادر خدا بیامرزم زیر دستات جون دادو رفت گفتم پدرمی بزرگ ترمی از خون و جونتم  
باهات بد رفتاری نکنم بابا  
اما تو حتی تو شیطونی و شوخی های من بازم منو ادم بده کردی بابا !

هق هقم بلند شده بود نمیخواستم جلو این ایلیا گریه کنم  
با ی ببهشید ک بازور شنیدم خودم دیویدم سمت پله ها ،  
دوپار نزدیک بود بیوفتم ولی نگه داشتم خودمو رفتم تو اتاق سرمو کردم تو بالشت  
عکس مامانمو بغل کردم انقد هق زدم تا خوابم برد .  
ساعت نمیدونم چند بود که از خواب بیدار شدمو ساعتو دیدم 7  
رفتم سرویس بهداشتی  
بعد کارای لازم اومدم بیرون  
خوابم میومد رفتم سمت تخت که واسه گوشیم یه پیام اومد باز کردم دیدم ستاره است نوشته:  
ادرینا جمعه تولدانا هیتا دعوتی میای  
نوشتیم: نمیدونم ببینم بابا اجازه داد میام  
بعدشم  
غروب بیا اینجا حوصلم سر رفته  
من بخوابم باز  
بابای میبینمت قوقول  
ارسال کردم خوابیدم  
\*\*\*\*\*

داشت چشم میرفت رو هم که در زدن با گفتن بفرمایید یاسی خانوم وارد شد  
اومد سینی صبحونه رو گذاشت رو پا تختیم و گفت: دخترم بخدا نمیخواستم اشک بریزی به جان عزیز دور دونم که زیر خروار خروار  
خاکه نمیخواستم ببخش منو دخترم که گریه کردی!

وای اصلا نمیتونستم گریه اشو ببینم بعد مادرم اون منو بغل کرد شبا  
اون شیر بهم داد(شیر خشک)  
اون باهام بازی کرد حوصلم سر نره  
چطوری نبخشمش؟  
البته اون که کاری نکرده  
من شیطونی کردم  
خودمو انداختم بغلش کردم و اشکاشو پاک کردم با شوخی گفتم:  
نبینم مامانی جونم گریه کنه ها! گریه کنی به مش باقر میگم بعد دعوات کنه.  
یاسی خانوم: عه دختر باز که شروع کردی بزار جای کار قبلیت خشک شه بعد  
امان از دست تو امان !  
ادرینا: خب دلم نمیخواست گریه کنی  
بعدشم الناز کدوم گوریه ک شما با این زانو درد و کمر درد اوندی بالا؟

یاسی خانوم: اقا میثم اخراج کرده،  
 اگهی داده واسه خدمتکار  
 یه پوزخمد زدمو زیر لب گفتم :  
 حرفای دیشبم تاثیر داشت  
 وگرنه این النازی که تو مهمونی که دلبری میکرد و بابا مست میشد اینم دلبری میکرد رو بیرون نمیکرد!  
 یاسی خانوم: دختره ی چشم سفید چی میگه؟!  
 زشته مادر این حرفا چیه ؟  
 شاخ دراوردم همه رو شنید  
 یکی زوم تو سرمو گفتم خاک بر سرت کنن خیر سرت مثلا خواستی زیر لبی حرف بزنی  
 یاسی خانوم: کم خودتو فحش بده !  
 ادرینا: حالا همشو شنیدی  
 یاسی خانوم: بعهعهعه  
 سرمو از خجالت انداختم پایین  
 که گفت خوبه خوبه نمیخواد خجالت بکشی  
 پاشو پاشو صبحونتو بخور بریم پایین نهار برات الویه درس کنم .  
 ادرینا: اخ جووون اخ جووونم  
 یاسی خانوم با نچ نچ از اتاق بیرون رفت و  
 ....

ایلیا:

توی راه حرفی بینمون رد و بدل نشد  
 داشتم فک میکردم چطوری شنود و روی لباسش بچسبونم...!!!!  
 همینطور که فک میکردم با انگشتم روی فرمون ضربه میزدم یهو یه فکری توی ذهنم جرقه زد...!!  
 نزدیکای ادرس بودیم که گفت همین کوچه رو بیچ داخل پلاک 127 جلوی همون در ایستادم همینطور که دکمه کتم رو میبستم گفتم:  
 -همینه آقای اتمام؟  
 اتمام:اره همینجاست برو به دور بزنی زنگ زدم سریع خودتو برسون یا اگه میخوای همینجا منتظر بمون  
 -همینجا هستم  
 سرشو تکون داد  
 از ماشین پیاده شدم و درو برارش باز کردم تا خواست پیاده شه به صورت ساختگی که مثلا پام سر خورده پام و لیز دادم و واسه اینکه  
 تعادلیم بهم نخوره دستم و روی شونش گذاشتم...!!  
 همون موقعه شنود ریزی که روی انگشتم بود و به شونش چسبوندم  
 با اینکه با غرورم جور در نمیومد ولی ساختگی بود و مجبور بودم رو کردم بهش و گفتم:  
 -متاسفم آقای اتمام پام لیز خورد!!..  
 اتمام:اَشکالی نداره منتظر باش بیام  
 و راهشو کشید و رفت به سمت عمارت مجلل و زیبایی گوشه برداشتم و به سرهنگ محبی زنگ زدم و هماهنگ کردم...!!!!  
 بعد از حدود ۲ ساعت اتمام با تکبر و تیپ اتو کشیده ای همیشگیش از در بیرون اومد و گفت :  
 اتمام:بریم خونه  
 درو برارش باز کردم نشست تو ماشین یه لحظه تو این فکر رفتم که من تو این ماموریت کارایی کردم که تا حالا نکرده بودم از دست زدن  
 به ادرینا دخترش تا در باز کردن واسه خودش حقیقتن میشه گفت که از من مغرور بعیده ولی خب میدونید که!!مجبورم...  
 نشستم پشت فرمون و به سمت خونه راه افتادم جلوی در که رسیدیم اتمام گفت:

اهتمام:شام و بیا با ما بخور اگه کاری نداری

-نه کاری ندارم

اهتمام:خوبه پس بیا پایین باهم بریم

از ماشین پیاده شدم و درو باز کردم براش پیاده شد پشت سرش درو بستم کتم رو داخل ماشین انداختم و گوشی مو برداشتم و دنبالش راه افتادم!!

اها یادم باشه شب که رفتم خونه به شنود ضبط شده توسط بچه های ستاد گوش بدم..

بعد از اینکه از حیاط گذشتیم داخل خونه رفتیم که همون دختره که قبلا دیده بودمش و اصلا هم ازش خوشم نمیومد اومد جلوی اهتمام و گرفت و با اون تیپ فجیح حال به هم زنش شروع کرد حرف زدن با اهتمام!!

اهتمام با اخم سرشو انداخت پایین و داخل خونه رفت منم چون فاصله ام باهاشون زیاد بود حرفاشون و نشنیدم به ابروم و بالا انداختم و دنبال اهتمام راه افتادم

همینکه داخل خونه رسید صدا کرد: یاسی خانم

یاسی خانم با عجله اومد:-بله اقا؟

اهتمام:ادرینا غذا تو خراب کرد؟

یاسی خانم:چطور مگه اقا؟کسی چیزی گفته؟

اهتمام:احتیاجی نیست دروغ بگی الناز همه چی و گفت

بعد این حرفش بلند صدا زد:ادرینا...ادرینا

بعد از چند دقیقه ادرینا ا پله ها پایین اومد

و بعدش اهتمام شروع کرد به سرزنشش

اها فهمیدم قضیه از چه قراره مثل اینکه ادرینا بخاطر طرز لباس پوشیدن الناز دعواش کرده نه خوشم اومد این یه قلم و خوب اومده بود ولی نمیدونم چرا غذای یاسی خانم و خراب کرده بود

من به دیوار تکیه داده بودم و این تئاتر مسخرشون و با پوزخند نگاه میکردم

ادرینا نگاهه به من انداخت و وقتی پوزخندمو دید با اخم صورتشو سمت باباش گرفت و شروع کرد با بغض خودشو توجیح کردن

از نگاه اهتمام پشیمونی و میدیدم

دکمه کتمو باز کردم تا یکم راحت شم که صدای هق هق ادرینا رو شنیدم

نمیدونم چرا اما انگار یکم ها فقط یکمی ناراحت شدم بیخیال ایلیا هرکس جای این دختره بود این شکلی هق هق میکرد ناراحت میشدم !!!..

سعی کردم خودمو قانع کنم!!!

کتم رو از تنم در آوردم و به سمت اهتمام که داشت الناز و با عصبانیت اخراج میکرد رفتم بعد از اتمام حرفش رو کردم بهش و گفتم:-من از حضورتون مرخص میشم

اهتمام:باشه فردا میبینمت

قبل از اینکه من برم راهشو با کلافگی به سمت اتاقش کج کرد و به یاسی خانم گفت شام نمیخوره !!!

از خونه بیرون اومدم وسوار ماشینم شدم نفس عمیقی کشیدم و چشمام و مالش دادم با ذهن مشغول به سمت خونه راه افتادم..

همینکه رسیدم در واحدم داشتم کلید و مینداختم به در که صدای زنگ گوشیم بلند شد به صفحش نگاه کردم پرهام بود اتصال و زدم -الو پرهام

پرهام:چطوری شازده پسر؟

-اولن به قول خودت مگه تو دوکتری؟دومن سلام تو قورت دادی عمومی؟

پرهام:اهان پس بگیر بیاد،السلام و علیک یا ایلیا الحالنتان خوب است؟

با صدایی از رگه های خنده

-الخفه شو ،داداچ تو رَد دادی دیگه زن بهت نمیدن حالا اون و بیخیال بعدا یه فکری به حالش میکنم ،الان بنال ببینم چی میگی؟

همینطور که درو میبستم و به سمت کنایه میرفتم گوش میدادم ببینم چی میگه:

پرهام:پیاده شو باهم بریم خر سواری تنهایی حال نمیده،هیچ فقط میخواستم بگم جمعه تولد اناهیستاست تو ام دعوتی!!!

-من بیام تولد دوست دختر تو که چی؟میدونی که من از اینجور مهمونی ها خوشم نیامد!!



پرهام:ببند فک و داداچ فهمیدم پلیسی و پارتی نمیای ولی اگه من پرهامم تورو میبرم این خط اینم مثلث آ ....

-ببینیم و تعریف کنیم

پرهام:جون ایلی میبینی تعریفم میکنی ،من رفتم اناهیتا جون پشت خطه خدا فظ پسرم جیش بوس لالا با خنده گفتم:خفه شو بابا برو نبینمت خدافظ

همینکه گوشی و قطع کردم یه دوش ۲دقیقه ای گرفتم و رفتم سر تخت گرم و نرمم به ۱۰دقیقه نکشیده چشمم گرم شد و خوابم برد.....

ادرینا:

بعد از رفتن یاسی جون دلم میخواست حسایی خوشگل کنم  
رفتم سمت کمد یه سارافن ابی لی پیش بندی با یه شلوار سفید برمودا برداشتم  
پوشیدم و رفتم جلو آینه موهای خوش حالتمو بستم و گوجه کردم بالا  
نشستم سر میز آرایش تا آرایش کنم  
تو این کار فوق العاده مهارت داشتی چون مامان خدا بیامرزم تو جوونیش آرایشگر بود  
خب بگذریم  
یه سایه ابرو برداشتم به رنگ قهوه ای سوخته  
کشیدم رو ابرو های بلند و کلفت  
با مداد مشکی یه خط چشم دخترونه کشیدم رژ میزدم درشتی لبامو نشون میداد اما برق لب میزنم دو برار میشه  
برق لبو زدم  
به علت سفید بودن پنکک و کرم نمیزدم  
گردنبند اول اسممو هم انداختم و رفتم از نرده پله پایین

یوهووووو

یاسی جون: الله و اکبر

ادرینا: خامنه ای رهبر

یاسی خانوم: ماشالله بترکه چشم حسود

چه خوشگل شدی دخترم

ادرینا: مرسی یاسی خانوم

بیا مادر بیا پیشم تو اشپز خونه

باشه ایی گفتمو رفتم به سمت اشپز خونه داشت سالاد درس میکرد انگولک کردم ک زد رو دستم

صدای گوشیم بلند شد

دیدم ستاره اس

نوشته بیا درو باز کن

رفتم توی حیاط سرم پایین بود اهنگی زمزمه میکردم گرفتم سرمو بالا که دیدم ایلیا واستاده نگام میکنه دستامو کردم تو جیب سارافون

لیم

سرمو به عنوان سلام تکون دادم

اونم همینطور

از کنارش رد شدمو درو واسه ستاره باز کردم

اومد تو

ادرینا: به به عشقمو ببین ؟  
 ستاره: ادم شدی؟  
 ادرینا: ی بار نشد از خر بودن خودت استفاده نکنی اخه؟  
 ستاره: ایششش  
 بعد گفتن این ایشش چشمش به ایلیا افتاد  
 امروز خیلی لباساش خوشگل بود: به پسرهن ایی کم رنگ با یه شلوار سفید تنگ با کتونی سفید ساعتشم ب دستش بود موهاشو هم بالا زده بود  
 داشتیم انالیز میکردم که صدای ستاره توجه امو به خودش جلب کرد  
 ستاره: هووی دختر خوردی پسر مردمو ولی عجب تیکه اییه  
 ادرینا: خجالت بکش  
 بیا بریم حالا داشتیم از کنار ایلیا رد میشدیم  
 ک ب ستاره گفتم: بریم ببینم قضیه مهمونی امشب چیه  
 باید با بابا حرف بزنی میدونی که اینجور جاها رو دوس ندارم  
 ستاره: ای بابا  
 ادرینا: نگو بابا که احساس مسوئلیت میکنم  
 ستاره: ببین تو ادم نمیشی  
 ادرینا: باز تنهایی فکر کردی  
 ستاره: ببند دهن تو بیا بریم  
 با ستاره رفتیم توی حال نشستیم  
 به یاسی جون گفتم برامون بستنی بیاره  
 با ستاره حرف میزدم که  
 بابا زنگ زد به گوشیم

ایلیا:

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم  
 نگاهی به ساعت انداختم و از تخت پایین اومدم به سمت سرویس بهداشتی رفتم و بعد از انجام کارهای لازم بیرون اومدم  
 بعد از صرف صبحونه فردی که درست کرده بودم  
 نتمو روشن کردم بچه های ستاد صدای ضبط شده توسط شنود رو فرستاده بودن واسم  
 حدود یه ساعت بود پام و روی پام انداختم و دستم و به حالت فک کردن زیر چونه ام گذاشتم مثل اینکه قرار بود حدود ۳۶۰ کیلو مواد رو بسازن و پخش کنن اما هنوز نفهمیده بودیم کجا...!!!  
 ساعت و نگاه کردم دیر بود سریع آماده شدم و به سمت خونه اهما راه افتادم...!!!  
 توی حیاط نشسته بودم و هنوز به اون صدا فک میکردم اهما صبح رفته بود استخر...!!!  
 صدای در اومد سرم و بلند کردم ادرینا با یه لباس مسخره و و موهاشو که گوجه ای بالای سرش بسته بود بیرون اومد قیافش شبیه این بچه های تخس و شیطون شده بود وهمچنین.. ووهمچنین.. خوشگل.. نه بابا این کجاش خوشگله توهم !!!!  
 رفت درو باز کرد که دوستش اومد تو به من و نگاه کرد که ادرینا هم برگشت منو نگاه کرد هع یه جووری نگاه میکرد انگار اولین باره منو میدیدد بلاخره چشمشو از من گرفت...

یاسی خانم صدام کرد به به سمت اشپزخونه رفتم

یاسی خانم: ایلیا جان مادر بیا یه چی بخور از صبحه تو حیاطی برو کتو درار تا میز و بچینم

-الان یاسی خانم

رفتم تو پذیرایی و کتو رو دسته مبل انداختم که ادرینا و دوستش از پله ها اومدم پایین و به سمت اشپزخونه رفتن ابروم و بالا انداختم و سر میز نشستم همه بی صدا مشغول خوردن بودیم که صدای سرفه شدیدی شنیدم سرمو بلند کردم

دیدم لقمه پریده بود تو گلوی ادرینا و مثل مرغ بال بال میزد به صورت ناخود اگاه به سمتش رفتم و سرشو توی بغلم گرفتم با کف دست بین دو تا کتفش ضربه زدم احساس کردم بهتر شد ..

با دستم اروم اروم همون قسمت و ماساژ دادام

وقتی کامل خوب شد همونطور که سرش تو بغلم بود گفتم -خوبی؟

ادرینا: بهترم

یاسی خانم با صدایی نگران: ادرینا مادر چت شد؟ مرضی بیماری چیزی که نداری؟

ما ۳ تا صدای خندمون بالا رفت ادرینا همینطور که سرش تو بغلم بود گفت:

ادرینا: نه مامان یاسی ولی مثل اینکه یکی دیگه اینجا مرض داره به ماهم سرایت کرده هع!!!!

یاسی خانم: و!!!!!!

دختریکه احمق باید میزاشتم بمیره از حرصش یهو پاشدم که تعادلش بهم خورد و با صدلی افتاد

ادرینا: اخ تو روحتتنتنت

با پوزخند نگاه کردم و روبه یاسی خانم کردم و گفتم: ممنون یاسی خانم

یاسی خانم: نوش جونت مادر

وقتی داشتم از اشپزخونه بیرون میرفتم در گوش ادرینایی که قیافش از حرص داشت میترکید و قصد خفه کردنم و داشت گفتم: بیبی اروم بخور خفه نشی دفعه بعدی قول نمیدم نجاتت بدم

خواست جواب بده که نگاهی به دوستش که خنده پخش زمین بود کردم و سریع بیرون رفتم

صدای زنگ گوشیم بلند شد پرهام بود روزی پونصد بار زنگ میزنه جواب دادم:

-الو بنال؟

پرهام:وای ایلیا تصادف کردم تو جاده کرج کسی اینجا نیست بیا دنبالم وای حالم بدهههه زود بیااا

من با نگرانی:باشه باشه الان میام سعی کن تحمل کنی

بدون اطلاع به اتمام یه ادزینا سوییچ ی برداشتم و به سمت کرج راه افتادم.... a

ادزینا:

بعد اینکه بستنی خوردیم  
 یاسی خانوم صدا زد تا بریم واسه ناهار  
 توی راه بودیم صدای یاسی خانوم و شنیدم با ایلیا میحرفید  
 میگفت بیا تو اشپزخونه واسه ناهار  
 اونم از خدا خواسته قبول کرد  
 ما جلو رفتیم  
 اونم پشت اومد

نشستیم داشتیم غذا میخوریم  
 ک لقمه پرید گلوم هی سرفه میکردم ایلیا اومد پشتم چند بار زد  
 سرمو بغل کرد و کمرمو ماساژ داد

نمیدونم چرا این کار رو میکرد همونجور ک تو بغلش  
 داشتم عطر خوبشو استشمام میکردم  
 صداشو شنیدم ک گفت  
 ایلیا:  
 خوبی

ادزینا:بهترم  
 صدای یاسی خانوم باعث شد از نگاه کردن بهش دس بردارم

یاسی خانوم: ادزینا مادر چت شد تو؟ مریضی بیماری چیزی نداری؟

حرفش باعث شد منو ایلیا و ستاره بخندیم  
 هنوزم سرمو بغل گرفته بود

ادزینا:ن مامان یاسی ولی مثل اینکه یکی دیگه اینجا مرض داره ب ما هم سرایت کرده هع



فقط انتخاب کردم

ی لباس قرمز عروسکی استین سه رب قدش هم تا زانو با جوراب شلواری مشکی بپوشم  
با ی کفش دخترانه مشکی اسپرت  
چون قدم بلند بود احتیاج به کفش پاشنه بلند نبود

بعد انتخاب لباسا دراز کشیدم رو تخت اصلا دلم نمیخواست پارتی برم چون اصلا اهل اینجور جاها نبودم

اما اصرار های ستاره برای رفتن به تولد اناهیتا دیوونم کرده بود

دیدم ستاره داره به طرز فجیحی ارایش میکنه بهش گفتم: مگه عروسی باباته اینجوری ارایش میکنی؟

ستاره: ب تو چه توام پاشو آماده شو

ادرینا: درک هفت سال سافلین بشو عین جنا!

بعدش من ارایش طول نمیکشه فوکش 5 دقیقه موهامم میخوام دم اسبی کنم حوصله مدل ندارم  
من یه ساعت میخوایم نیم ساعت مونده بود بیدارم کن

.....

ایلیا:

با شتاب داشتم به سمت کرج میرفتم و به صورت استرس وار انگشتم و رو فرمون تکون میدادم

فک کنم دوربینا یه یک میلیون تومنی ازم جریمه گرفته باشن دائما در حال لایی بودم...!!!

گوشیم و از رو داشبورده برداشتم و شمارشو گرفتم

بوق...بوق...بوققققق...بوق...

پرهام با صدایی گرفته: الو

-الو پرهام دقیقا کجایی؟

پرهام: کنار یه تابلو هسته برانید وایسادم!!

-وایسا..وایسا..اها ماشینتو دیدم

سریع کنار جاده زدم رو ترمز و به سمت پرهام دویدم اومدم حرف بزدم که دوتا شاخ نا قابل بالا سرم در اومد!!!!

پرهام چهارستون سالم تکیه به ماشین داده بود تیپ کرده بود و با عینک دودی گرون قیمتش با لیخند نگاه میکرد!!!!

-پرهام تو که سالمی؟ کو تصادف؟

پرهام: مگه قرار بود بمیرم حالا اینارو بیخیال، کی بود زر زر میکرد من تولد اناهیتا نیام؟؟؟؟

-پرهام یعنی الکی گفتمی پیام اینجا تول....

پرهام: درسته خوشم میاد گیراییت به خودم برده

اعصابم مصابم قاطی پاتی شد

با یه جست دنبالش افتادم

-پرهام پر پر ت میکنم کاری میکنم به گ...و خوردن بیفتی!! حالا سر من کلاه میزاری مهمونی پیام رو زگارتو سیاه میکنم مممم

پرهام با صدایی پر خنده و در حال دویدن: گفتم که اگه مهمونی نیارمت پرهام نیستم

دیگه نفسم بالا نمیومد ایستادم و نفس عمیقی کشیدم با صدایی خندون گفتم

-منتظر تلافیش باش اق پرهام حالا همه اینا به کنار جریمه رو جیرینگی خودت میدی

پرهام که عین بچه ها رو کاپوت نشسته بود: زهی خیال باطل دارم خوش گذرونی میبرمت پولتم بدم دارم لطفم میکنم !!!

-خفه، حالا من لباس نیاوردم چی؟

پرهام: اشکلی نیست میریم همینجا کرج خرید!!!!

-تو ادم بشو نیستی راه بیفت بریم

پرهام سوار ماشین خودش شد منم با ماشین خودم دنبالش پیش به سوی بازار....

پس از خریدن لباس هایی که منو پرهام ست کرده بودیم و اسپرت بودن

به سمت رستوران راه افتادیم:

پرهام: آی آی مردم از گشنگی حتما باید 500 تا مغازه بگردی اخ کمرم خورد شد حالا چطوری برقصم؟

-کم زر زر کن شبیه پیرزنا هی غر میزنه!!!

پرهام: باش داداچ تو خوبی!!!

-میدونم

خواست جواب بده که گارسون اومد: چی میل دارید؟

-چلو ترش

پرهام: واسع منم از همین

بعد از صرف یه جوړایی عصرونه به سمت خونه علیرضا دوست مشترک من و پرهام تو کرج راه افتادیم..

علیرضا: به به چه عجب چشمون به جمال شما دوتا روشن شد!!!

پرهام با خنده: برو نماز شکر بخون

ایلیا: موافقم

علیرضا: کم زر بزنی که دیره سریع آماده شید بریم

به سمت اتاق مهمون راه افتادم لباسام و عوض کردم از ادکلنم که همیشه تو ماشین بود دوش گرفتم و

پایین رفتم اووهوووووک چه سریع آماده شدن

علیرضا خواست حرف بزنه که پرهام گفت:

-علیرضا داداش غر نزن سرش دهن منو صاف کرده تا بیاد

ایلیا: زیاد غر غر کنی میرم ها؟؟؟

پرهام با حالت عاجزانه مصنوعی: نه داداش چیز خوردم راه بیفت بریم

من و علیرضا به حرفای مسخرش خندیدیم و راه افتادیم

حدود ۱ ساعت تو راه بودیم بلاخره رسیدیم در باغ هر ۳ پیاده شدیم و کت هامون و تنمون کردیم صدای بلند موزیک تا بیرونم میومد



علیرضا یکی از دوستاش و دید و به طرفش رفت ولی منو پرهام داخل رفتیم

همه دختر پسرا وسط ریخته بودن و شیشه های شامپاین رو میزا

هر دو هماهنگ به سمت یکی از صندلی ها رفتیم و نشستیم:

پرهام: جیگر شدیم!!

-مواظب باش ستون نریزه روت!!!

پرهام: مواظبم

یه لحظه چشممو چرخوندم که احساس کردم ادرینا رو دیدم.....

ادرینا:

توی خواب گرم و شیرینی فرو رفته بود که با تکونای دست ستاره از خواب بیدار شدم

ستاره: هووووی خرس قطبی پاشووووو پاشووووو دیر شدددد

ادرینا: دهههه ستاره برو گم شو خواب میاد

ستاره: باشه خودت خواستی

یه لحظه احساس کردم دهن دقیقا مماس با گوشمه تا خواستم اقدام کنم با آخرین توان جیغ زد عین فتر از جا بلند شدم

ادرینا: ای کوفت ای درد ای حناق این چه طرزه بیدار کردنه؟! ایشالا سر مراسم خواستگاریت بگوزی چش سفید!!!

ستاره: خفه خرس قطبی به حرف گربه سیاهه بارون نمی باره اگه درست گفته باشم ..!!!

ادرینا: گم شو برو لباسم و بیان از تو کمد تا آماده شم

و به حالت مسخره ای دهنم و تکون دادم: اگه درست گفته باشم

ستاره: خاک تو سرت لندهور پاشو زود باش

از تخت پریدم پایین و به سمت سرویس بهداشتی رفتم

حدود ۳۰ دقیقه طول کشید تا آماده شم با اینکه ساده بودم و ولی خیلی ناز شده بودم

مانتوم و روی لباسم پوشیدم و با شال با ستاره از در بیرون رفتیم تو حیاط هرچی دنبال ایلیا گشتم نبود بیرتمون بهتر با اون اخماش کوفتمون میکرد

چون حوصله رانندگی نداشتم زنگ زدم اژانس بیاد تو همین حال که تو راه بودیم به چرت و پرتای ستاره گوش میکردم: اُدی وقتشه به خوشگلش و تور کنیم و رل و..

-وای ستاره مخم و ترکوندی چقد حرف میزنی؟ سرطان فک نگیری؟

ستاره: نترس نمیگیرم چون رسیدیم جنازه تو بکش بیا بیرون

ماشین ایستاد و بعد از حساب کردن پولش به سمت باغ راه افتادیم...

ایلیا:

نه بابا اشتباه میکردم چون بیهو از دیدم محو شد!!!

-پرهام تو روحت اخه کدوم پلیسی از این مهمونیا میاد؟

پرهام: حالا یه شب که صد شب نمیشه

-خفه من خودم میرم مردم و از این مهمونیا جمع میکنم انوقت خودم اینجام

پرهام با قیافه کلافه: نظرت چیه اینارم جمع کنی ببری؟

-موافقم

خواستم پاشم برم که احساس کردم دوباره ادرینارو دیدم به سمت جایگاه رقص رفتم داشت روبروی یه پسره میرقصید امپرم زد بالا: دستشو گرفتم و تند کشیدمش

ایلیا: تو اینجا چه غلطی میکنی؟

ادرینا که تو شوک بود حرفی نزد

ایلیا: با توام چرا لال شدی؟

ادرینا که انگار تازه به خودش اومده بود:

ادرینا: هووووی پیاده شو باهم بریم به توجه؟

ایلیا: اره همه چی تو این دنیا به من مربوطه شیر فهم شد؟

خواست جواب بده که پرهام و ستاره ام اومدن

همینطور که دست ادرینا رو به زور به سمت میز میکشوندم

پرهام: چی شده ایلیا؟ این کیه دیگه؟

ستاره: ادرینا حرف بزنی دیگه انقد بلند صحبت میکنید ابرومون رفت...

روی صندلی نمشوندمش رو به پرهام کردم و گفتم تو برو پیش اناهیتا فعلا بعدا واست تعریف میکنم به دوست ادرینام گفتم بره

رو به ادرینا که با اخم نگام میکرد گفتم:

ایلیا: تو خجالت نمیکشی این جاها میای؟

ادرینا: نخیر اگه باشم موتاد میشم اصن تو خودت چرا اینجایی؟

ایلیا: من با تو فرق دارم

ادرینا: همیشه بگید فرقتین چیه؟

ایلیا: ببین ادرینا حوصله ندارم پاشو وسایلتو جمع کن بریم

ادرینا: زهی خیال باطل

اومدم جوابشو بدم که یه پسره جلف اومد حلو بی توجه به من رو به ادرینا کرد

-خانمی افتخار میدید؟

ادرینا نگاهی به دست اون و من کرد که با چشم و ابرو میگفتم ردش کن بره اما از حرص من دستشو توی دستش گذاشت و رفت روی جایگاه شروع کرد رقصیدن

نمیدونم چرا اما دلم میخواست لج کنم باهاش با اینکه این کارا واقعا از من بعید بود

به سمت دختری که گوشه میز بود رفتم و درخواست رقص دادم

دقیقا روبروی اونا شروع کردیم به رقصیدن واقعا باورم نمیشد این منم که از یکی درخواست رقص کردم و دارم میرقصم !!!!

به وسطای اهنگ رسیده بودیم که احساس کردم پسره موهای ادرینا رو بوسید امپرم زد بالا

دست دختره رو ول کردم بخ سمتش رفتم روبه پسره کردم و گفتم: گمشو دیگه دور بر دوست دخترم نبینمت شونش و هل دادم و بی توجه بهش دستم و دور کمر ادرینایی که توشوک بود انداختم و اروم شروع به رقصیدن کردیم

ادرینا: دیگه داری خیلی پرو رو میشی و لم کن

ایلیا: ولت کنم که باز بری با یکی دیگه برقصی؟ مثل اینکه یادت رفته پدرت تورو به من سپرده

ادرینا: وایسا ببینم تو که داشتی با اون دختره میرقصیدی چی شد؟

ایلیا: زیپ و بکش این به تو مربوط نمیشه

ادرینا: پر رو عوضی

ایلیا: همینی که هست

یه لبخند خبیث زدم و دستمو صفت تر کردم

نمیدونم چی بود اما دوست داشتم این رقص هیچ وقت تموم نشه سرش و بلند کرد و نگام کرد

میخ چشمای رنگ دریاش شدم

نا خودگاه سرم بیشتر بهش نزدیک میشد اون هم همینطور یه احساس گرمایی میکردم یه جور خلا که درکش نمیکردم به جور کشش

فاصله ی کمی بینمون مونده بود که اهنگ تموم شد و برقار روشن

دستش و ول کردم و یه نفس عمیق کشیدم

و به سمت میز رفتم...

هر دو ساکت نشسته بودیم دلم نمیخواست سرم و بلند کنم باورم نمیشد من داشتم چیکار میکردم

پوووووف اصلا درک نمیکنم چمه سعی کردم فک نکنم بهش چشمام و چرخوندم که دیدم پرهام داره با ستاره میرقصه این پسره هم هر روز با یکی بود خندم گرفته بود کدوم دکتری شبیه اینه اخه ادم بشو نیست

لبخند اومد رو لبام و ابمیوه رو از رو میز برداشتم و خوردم و به ساعت نگاه کردم ۰۰:۳۷ بود

ادرینا: هووی یارو چته میحندی؟

ایلیا: ب توجه؟ دلم میخواد بخندم

ادرینا: از علائم روانی بودنه اشکال نداره

با خونسردی گفتم

ایلیا: حتما تجربه خوبی داشتی از این موضوع که انقد واردی؟

ادرینا: خفه شو

ایلیا: چپه شو

تر حرص دندوناشو رو هم سایید و چیزی نگفت

ایلیا: چون میدونم فضولی میگم داشتم ستاره و پرهام و نگاه میکردم

ادرینا: فضول عمته

وبعد صورتشو سمت اونا کرد و خندید

چه قشنگ میخندید اوووف شروع نکن باز این کجاش خوشگله باز توهم زدم

رو بهش کردم و گفتم: پاشو وسایلتو جمع کن بریم دیره

ادرینا: من با تو هیچ جا نمیام

دختره ی لجباز احمق دلم میخواست پاشم یه فص بزمنش

ایلیا: ببین حوصله ندارم با زبون خوش پاشو بریم

ادرینا: وای خدا مردم از ترس

ایلیا: دختره مسخره پاشو بهت میگم داری عصبیم میکنی...

ادرینا:

رو کردم بهش و با مسخرگی گفتم:

-وای خدا مردم از ترس!!!

ایلیا: دختره مسخره باشو دارم بهت میگم داری عصیم میکنی..!

-برو بابا

قبل اینکه جواب بده پرهام و ستاره اومدن اینطرف

دست ستاره رو کشیدم که با لبخند ژکوند داشت دوست ایلیا رو نگاه میکرد..!

ادرینا: هووووی ور پریده داشتی چه غلطی میکردی؟ این عشوه خرکیا چی بود میومدی؟ رقص چی میگه؟

ستاره: ای کوفت یه دونه یه دونه بپرس اه

نگاهی به ایلیا کردم فک کنم اونم داشت سوالی منو از پرهام میپرسید

ادرینا: خب بنال

ستاره: نگاه کن چه جیگره

ادرینا: نگاه کن انگار خریه بهش کلوجه دادن سوالمو جواب بده الاغ؟

ستاره: ولم کن حالا تو ام

سرمو به نشانه تاسف تکون دادم

اناهیتا رو از دور دیدم که با یه ارایش فجیح و و با عشوه به طرفمون میومد

صدای پرهام و شنیدم که گفت: اه سیریش اومد

خندم گرفت

اناهیتا: وای ادرینا ستاره چقد خوشحالم میبینمتون

ستاره با قیافه ای مثلا خوشحال: اناهیتا جون تولدت مبارک و زورکی بغلش کرد

منم سمتش رفتم و خیلی عادی و بی حال بغلش کردم و تبریک گفتم

روی صندلی نشستیم منو ستاره

اناهیتا رو به پرهام و ایلیا کرد

اناهیتا: وای پرهاااامم چرا نیومدی پیشم عجمم قهل میکنما ...

پرهام: خیلی وقت نیست اومدم

اناهیتا: بیا بغلت کنمم پرهامیییی

پرهام: نمیخواه حالا اتوی کتم به هم میخوره

منو ایلیا داشتیم بهشون نگاه میکردیم و میخندیدم اما اوه ستاره داشت با اخم به اناهیتا نگاه میکرد خدا به خیر بگذرونه

اناهیتا با صورتی قهوه ای شده به سمت ایلیا رفت

این دیگه با ایلیا چیکار داره جغد

اناهیتا: ایلیا جون اصن فک نمیکردم بیای خیلی خوشحال شدم

ایلیا با قیافه ای جدی: نمیخواستم بیام پرهام مجبورم کرد

اناهیتا با قیافه ای وا رفته: باش خوش بگذره از خودتون پذیرایی کنید، پرهامم عزیزم زنگ میزنم بهت

پرهام فقط سرشو تکون

همینکه رفت ایلیا و پرهام با هم گفتن :

ایلیا: شرت کم

پرهام: شرت کم

منو ستاره با هم زدیم زیر خنده

پرهام: خانما معرفی نمیکنید خودتون؟

ستاره: منو که میدونید گفتم بهتون واما اینم دوستم ادرینا

ادرینا: خوشبختم و شما؟

پرهام: پرهام هستم دوست ایلیا خوشبختم

ایلیا با کلافگی: اگه مراسم معرفی کنونتون تموم شده بریم

ادرینا: من که گفتم نمیام باهات من و ستاره با تاکسی میریم

ایلیا: منم علاقه ای ندارم ببرتم اما میدونی که پدرت سپردت به من

ادرینا: پوووف از دست بابام اصن از حرص بابام شده نمیام

و با حرص رو صندلی نشستم

پرهام: خب چرا دعوا میکنید؟ ستاره خانم با من میاد و ادرینا خانم با ایلیا؟

ادرینا: خب این الان چه فرقی کرد من نمیخوام با این خوش اخلاق برم اونوقت تکم بیفتم باهاس...

پرهام: خب هر جور راحتید

خوبه دوستش بیشتر از این غول بیابونی میفهمه

ایلیا: نخیر چی چی و هر جور راحتید؟ لباساتو تنت کن بریم

همینطور که با بی خیالی رو صندلی نشسته بودم و ابمیوه مو میخوردم گفتم: گفتم که برو

ایلیا با قیافه مرموزی گفت: پس نمبای ها؟

-اوهوم

ایلیا: یه دقیقه پاشو

-برو بابا

ستاره: خو یه دقیقه پاشو ببین چی میگه؟

ابمیوه رو روی میز گذاشتم و پاشدم

-خب پاشدم که چی؟

ایلیا: خودت خواستی

یهو به سمتم اومد و منو روی شونه هاش انداخت من تو شوک بودم و فقط با مشت به پشتش میزدم

-ایلیا: بزارم زمین ایلیا!!!! ایلیا!!!! الان میوفتم



با مشت به کمرم زد هیچی نگفت از تلاش خسته شدم  
این پسره چقد زور داشت که من روی شونه هاش بودم  
نه به این فیلمها که پسره دختره رو با عشق رو شونش میندازه میبره دَدَر دودور نه به این غول بیابونی که منو بزور داره میبره  
پوووووف خدایا خودت به خیر کن...

جلوی ماشین رسیدیم درو باز کرد و شبیه این بچه های کوچیک روی صندلی گذاشت

دلَم نمیخواست پابین بیام از روی شونش بوی عطرش...!!!

ای بابا چی میگم پاک زده به سرم!!!

ماشین و دور زد و اومد نشست

صدا کردم:ستارره بیا دیگه

ستاره:من با اقا پرهام میرم شما برید رسیدم زنگ میزنم بهت

ای دختره گیج شاید هی بردت ... لا اله الا الله

-باش برو مواظب خودت باش

درو بستم و ساکت توی فکر رفتم الان که فک میکنم من روی شونش بودم بوی عطرش...

بهش نگاه کردم با اخم داشت رانندگی میکرد

-هووووی پسره ایلیا

ایلیا:هووی تو کلات چته؟

با قیافه حق به جانبی

-من خودم پا داشتم اون چه کاری بود کردی ابروم رفت

ایلیا:وقتی نمایای حقت بود با کتک بیارمت برو خدا شکر کن سالمی الانم حرف نزن حوصلت و ندارم

-اووووووک فک میکنی کی هستی این شکلی صحبت میکنی هان؟

ایلیا:.....

-با توام چرا حرف نمیزنی؟

ایلیا:.....

-غول بیابونی

یه لحظه احساس کردم خندید اما نگاهم و که دید اخم کرد

والا من که فازشو درک نمیکنم بدبخت زن این!!!

راستی زن داره؟ نه بابا حلقه نداره

یه چیزی به قیافش نمیداد مشکل مالی داشته باشه پس چرا راننده شده؟ مشکوک میزدها!

جلوی خونه زد رو ترمز

خواستم پیاده شم که گفت: بابات میدونه اومدی؟

با مسخرگی گفتم:

-اوهوم نمیخواه نگران باشی تواقای رادمش

ایلیا:نیستم

بعد پاشو رو گاز گذاشت و رفت مهلت نداد جواب بدم

پام و با حرص زمین کوبیدم و به سمت خونه رفتم...

ایلیا:

ادرینا رو رسوندم و به سمت خونمون راه افتادم باید میرفتم شنود ها رو چک میکردم و به سرهنگ محبی زنگ میزدم

در خونه رو با کلید باز کردم و کتم و انداختم رو مبل

خودمم از خستگی ولو شدم رو کاناپه گوشی و برداشتم و شماره سرهنگ و گرفتم

بوقق بووووووقققق بو...

محبی:الو

-الو سلام سرهنگ

محبی:سلام سرگرد حالت چطوره؟

-خوبم سرهنگ ممنون چه خبر برنامه چیه؟

محبی: به زودی فرد جدیدی میاد که فک میکنم برادر زاده اهتمامه اون هم یکی از همین کله گنده هاست فک میکنم این بازی رو پیچیده تر کنه؟

-مگه کجاست که بیاد؟

محبی: خیلی ساله که امریکاست زمان دقیق و نمیدونیم کی بر میگردد اما به همین زودیا میاد

-سرهنگ میشه مشخصات کاملشو بگید بچه های ستاد بفرستن واسم؟

محبی: باشه، مواظب باش و دائما گزارش بده خدانگهدار

-حتما سرهنگ خدافظ

گوشی رو روی دهنم گذاشتم و به فکر فرو رفتم دوست داشتم زودتر بفهمم این یاروه کیه

یهو فکر امشب افتادم واقعا از اعتقاداتم خیلی دور شده بودم

رقصم کول کردن ادرینا و...

اووووف واقعا نمیدونم چرا احساس میکردم اینکه بهش دست بزنم ایشکالی نداره

البته از فردا عزمم و جزم میکنم تا جایی که میتونم نزدیک نشم بهش

راستی خیلی خوب شد که موقعه ای که ادرینا و ستاره حواسشون نبود به پرهام گفتم که پدر ادرینا همونیه که الان توی ماموریتشم باید حواسش میبود لو نده

ساعت و نگاه کردم ۱۶/۲ خیلی دیر بود لباسام و عود کردم و بعد از دوش روی تخت رفتم و با کمی فکر به مهمونی به خواب عمیقی رفتم....

ادرینا:

لای چشمامو با خستگی باز کردم

ساعت و نگاه کردم ۱۱ بود

چون دیشب دیر خوابیده بودم الان دیر بیدار شدم

پام و از تخت پایین گذاشتم و دمپایی های صورتیمو پام کردم

قبل اینکه پاشم یاد دیشب افتادم خود به خود لبخند روی لبهام اومد دنبال دلش نگشتم و بیخیال به سمت سرویس رفتم

بعد از انجام کار های لازم بیرون اومدم

صورتمو خشک کردم و به سمت میزتوالت بنفشم رفتم یه رژ کمرنگ زدم و لباسام و عود کردم و رفتم پایین روی آخرین پله بودم که ایلیا رو روی مبل دیدم سرش تو گوشیش بود بی توجه بهش به سمت اشپزخونه رفتم

-یاسی جونم

یاسی: جانم مادر چقد خوابیدی تو

-اره مامانی خسته بودم حالا اینارو بیخیال صبحونه رو بیارررر

یاسی: باش مادر بشین بیارمممم

گوشیم و برداشتم و شماره ستاره رو گرفتم:  
بوققق..بوققق..بوققق

ستاره: الو ادی جون

-ادی و کوفت چرا دیشب زنگ نزدی؟

ستاره: خو یادم رفت

-چرا؟

ستاره: چون چ چسبیده به را، چی چرا؟

-اووووف تو چقد خنگی میگم چرا یادت رفت؟

ستاره: خو توام با یه ادم جنتمن بیرون بری عقل از سرت میپره

-خاک تو سرت امل یه ذره حیا داشته باش

ستاره: باش قاپ میکنم میزنم رو دیوار

-واقعا که برم صبحونمو بخورم بعدا زنگ میزنم بهت

ستاره: وایسا ببینم دیشب و تعریف کن

-حالا بعدا واست تعریف میکنم بای

ستاره: اوکی بای

به صبحونه مجلل رو به روم نگاه کردم و با ولع شروع به خوردن کردم...

بعداز صرف صبحونه و تشکر از یاسی خانم به سمت پذیرایی رفتم

بی توجه به ایلیا کنترل و تو دستم گرفتم شروع کردم tv دیدن

صدای زنگ گوشیش اومد به سمتش برگشتم گوشیش و بی توجه رو بی صدا گذاشت

هع حتما دوست دخترش بود

صدای درو شنیدم بابا بود

از رو میل پاشدم و به استقبالش رفتم

-سلام بابایی خسته نباشی

میثم:سلام بابا ممنون

ایلیا:خسته نباشید آقای اهتمام

میثم:ممنون

خواستم به سمت میل برم که بابا صدام کرد

میثم:ادرینا یه دقیقه بیا اتاق کارت دارم

-الان میام بابا

ایلیا به سمت حیاط رفت منم به سمت اتاق بابا

داخل اتاق رفتم و بعد از بستن در به سمت بابا رفتم

-جانم بابا

میثم:ادرینا میخوایم یه سفر تفریحی بریم شمال چون خیلی وقته مسافرت نرفتیم و توی مشغله کاری خیلی گم شدم تو و یاسی خانم و

ایلیم بیاید

-اما داشنگام...؟

میثم:مشکلی نداره میگم بچه ها تا یه مدتی درستش کنن

اصرار بیش از حدش تعجب اور بود  
اما گیر سه پیچ ندادم

-باشه بابا کی؟

میثم: دو سه روز دیگه

-باشه بابا من رفتم

راهمو کج کردم و به سمت اتاقم رفتم

به این سفر مشکوک فکر میکردم؟؟

یعنی چه معنی داشت؟

اووووووف اینو بیخیال این غول بیابونی هم میاد

والای خدا به خیر کنه

اخه مگه ادم قحطه اه

درو اتاق و بستم و با کلافگی به در اتاق تکیه دادم ....

ایلیا:

گوشیم زنگ زد اسم و نگاه کردم سرهنگ محبی بود

ادرینا روی مبل نشسته بود نمیتونستم جواب بدم

سعی کردم قیافه مو عادی کنم

رو بی صدا گذاشتم

ادرینا نگام کرد و پوزخند زد

حتما الان تو فکرش میگه دوست دخترشه

از بچگی میتونستم فکر همه رو بخونم اما برعکس هیچکس تا حالا نتونسته بود فکر من و بخونه

به سرهنگ فکر کردم حتما کار واجبی داشت چون زمان های ماموریت هیچ وقت زنگ نمیزد تا خودم زنگ بزوم

صدای درو شنیدم و سرمو بلند کردم

اهتمام با قیافه تقریبا خسته ولی پر تکبری داخل اومد

بعد از سلام و اینا..اهتمام گفت ادرینا به اتاقش بره

منم از فرصت استفاده کردم و به سمت حیاط رفتم تا به سرهنگ زنگ بزوم

داخل حیاط رفتم و روی تاب نشستم و شمارشو گرفتم

بوققق..بوق

محبی:الو

-الو سلام سرهنگ زنگ زده بودین؟

محبی:درسته میخواستم خبر مهمی بودم به طور خلاصه میگم چون ممکنه کسی بیاد پیشت

یه ابروم و بالا انداختم و سوالی گفتم:

-خب میشنوم سرهنگ

محبی:ظاهرا اهتمام با یکی از خریدارا دعوا کرده و اون طرف مقابلم شروع به تهدیدش میکنه بخاطر همین هم هست که برادر زاده داره  
میاد اینارو از شنود تلفنش فهمیدیم بخاطر همین تهدید هم تا برادر زادهه میاد اهتمام میخواد بره مسافرت تو و دخترشم بی شک میبره  
اگه ازت پرسید بی چون و چرا قبول کن

-حتما سرهنگ کارمو بلدم

محبی:خوبه مواظب خودت باش

-حتما سرهنگ خدانگهدار

محبی:خداحافظ

روی تاب تکون خوردم و به حرفای سرهنگ فکر کردم

حدود نیم ساعت بعد پاشدم و سمت خونه رفتم

اهتمام روی مبل نشسته بود

میثم:اقای رادمنش لطفا بشینید اینجا

به مبل روبه روش اشاره کرد

به سمت مبل رفتم و نشستم

همونطور که فک میکردم برنامه مسافرت و گفت

واسه دو سه روز دیگه

همونطور که سرهنگ گفته بود ادرینام میاد

باید زودتر از این قضیه سر در می اوردم...

ادرینا :

از رو تخت پا شدم و به سمت سرویس رفتم

پوووووف امروز کلاس داشتم

موهام و بستم بالای سرم ریمل و رژ زدم چون پوستم سفید بود کرم نمیزدم یه مانتو مشکی تا بالای زانو یه شلوار ذغالی و مقعنه مو سرم

کردم نگاه اخر و تو اینه کردم و به سمت پله ها رفتم

پله اخر و پایین اومدم و ساعت و نگاه کردم اوه دیر بود بیخیال صبحونه شدم تند تند کوله مو رو شونم انداختم و بدون اینکه سعی کنم یاسی خانم منو ببینه کفش های اسپرتمو پام کردم و زدم بیرون

همینکه بیرون اومدم سرمو پهلو بلند کردم که احساس کردم به چیز خیلی صفتی بر خورد کردم

اخ اخ بدون اینکه توجه کنم کی بوده تند تند گفتم

-ای ای بر پدرت صورتم صاف شد

اروم سرمو بلند کردم یه کفش اسپرت بعد به شلوار مشکی خوش دوخت بعد به بلوز استین بلند اوه اوه یه غول بیابونی اخمو

حق به جانب گفتم:هوم؟چییه؟با سینه میزنی تو سرم دو قرت و نیمتم باقیه داداچ؟

به جمله توجه کردید (با سینه میزنی تو سرم) درسته چرت بود ولی کوتاه بیا نبودم

حرفی نزد و همونطور با اخم زل زده بود بهم

ادامه دادم و همونطور که شبیه لاتا دستم و تکون میدادم

-ها خوشگل ندیدی؟ مگه ارث نداشته بابا ننت دستمه؟بکش کنار بزار باد بیاد

چرا این شکلی حرف میزدی؟الله و اعلم خدا میدونه

ایلیا:به پر رویی تو ادم ندیدم این چه طرز حرف زدنیه؟مگه اینجا چال میدونه بیبی؟

یه پوزخند زد و سمت ماشین ماشین رفت

طبق معمول پام و زمین کوبیدم:ع و ض ی

تو حیاط رفتم و نشستم تو ماشین

تند درو کوبیدم به هم

یه نگاه غضب ناک از تو اینه بهم کرد

یه لبخند مسخره زدم و ابروم و بالا انداختم...

جلوی دانشگاه زد رو ترمز

پیاده شدم و از پنجره به غول بیابونی گفتم:

-۱۲ اینجا باش



ایلیا: هع بشین تا بیام

پاش و رو گاز گذاشت و رفت

ولش کن جوگیر

گوشیم زنگ زد ارمان بود یکی از دوستانم و همکلاسیام مثل داداشم بود جواب دادم

-الووووو چطوری شازده؟

ارمان: به خوبیت بشکه دماغ ببین قبل اینکه بیای کلاس یه سطل چسب بیار با خودت حرفم نزن زود بیا ها زووووو

-باز میخوای چه اتیشی بسوزونی الو الو

قطع کرد ای خدا حالا چسب از کجا پیدا کنم؟.

سریع یه دربست گرفتم چسب خریدم و برگشتم دانشگاه

اومدم کلاس و ااااا هنوز استاد نبود خواستم برم سمت میز که یه صدای بلند اومد

ارمان: وایسا ااااا

-وی وی چته چش دریده؟

ارمان: بشکه دماغ نرو اونجا لیزه  
چشممو ریز کردم به شوخی گوشیم و زیر گلوش گذاشتم:

-نقشت چیه؟

ارمان: اوه اروم باش بهت میگم

-ارومم

ارمان با ذوق: چسب خریدی؟

-اوهوم

ارمان: بده من

خیلی با دقت شروع کرد چسب و مالیدن رو صندلی  
گرفتم میخواد چیکار کنه بد بخت استاد  
ارمان رو میز رفت و روبه همه ی بچه های کلاس گفت:

ارمان: کی از حسینی بدش میاد؟

همه کلاس: من من من من

ارمان: بشینید ببینید داچ ارمان چه کرده

صدای در اومد اوه اوه سریع نشستیم استاد اومد

||| اینکه استاد حسینی نیست

ارمان اب دهنشو قورت داد: ادی اینکه حسینی نیست حالا چه کنم جوونم هست میزنه دهنمو صاف میکنه...

-چطوری خربزه خور؟

ارمان: خفه شو ببینم چی میشه

استاد: سلام من بابایی هستم از این به بعد به جای استاد حسینی تدریس میکنم

یکی از بچه های کلاس: استاد نظرتون چیه برگردید؟

همه کلاس: ههههههههههههه

استاد با خنده: نظری ندارممممم

به سمت میز رفت که یهو شاتالاق افتاد

اوه اوه همه کلاس: ههههههههههههه

خیلی مصلحتی باشد با درد لبخند: زد اشکال نداره محض خنده

به شوخی گفتم: استاد اینو نگی چی بگی؟

بابایی به شوخی: نمیدونم بعدا روش فک میکنم میگم بهتون

نشست رو صندلی: خب دیگه درس و شروع کنیم

بچه ها کسی ماژیک داره

-استاد ما داریم

از قصد نزدیک میز رفتم تا مجبور شه بلند شه بگیره

استاد: ممنون

بلند شد که بگیره ازم که صندلی هم باهاش بلند شد و باز افتاد

استاد با ناله: بچه ها نظرم عود شد برگردم؟

حال کردم باهاش خیلی با جنبه بود

استاد: هرکی بوده بگه کی بوده آشنا شیم باهم قول میدم اخراج نشه  
به ارمان نگاه کردم سوموبکم نشسته بود شبیه عصا قورت داده ها

استاد: دعواتون نمیکنم چون خودمم دانشگاه که میرفتم این شکلی بودم

یکی از بچه ها: استاد دمتون گرم ولی مگه بچه ایم دعوا مون کنید؟

استاد: خب بابابزرگ بهتره زودتر درس و شروع کنیم تا من به فکری به حال این صندلی بکنم

\*\*\*\*\*

از کلاس برگشتم تو حیاط دانشگاه بودم و با ارمان حرف میزد  
صدای بوق شنیدم کوله مو رو شونم جابجا کردم و سرم و بلند کردم غول بیابونی بود هع فک میکردم نمیداد  
از ارمان به خدا حافظی صمیمانه کردم و به سمت ماشین رفتم  
درو بستم

ایلیا با اخم: پسره کی بود؟

-ب توجه؟.....

ایلیا: ببین حوصله کل کل باهاتو ندارم بگو تا جوردیگه ای از دهننت حرف نکشیدم

-اوه اوه خدایا چقد ترسیدم، برو عامووو من به بابامم جواب پس نمیدم

ایلیا: به اینکه تربیت نداری فک میکنی اینجا چال میدونه این شکلی حرف میزنی شکی نیست هع

-بروبابا حوصلتو ندارم

ایلیا: بهم نگو بابا در قبال عقل کم و بی تربیتیت احساس مسولیت میکنم

-مثل اینکه یادت رفته من کیم؟ هان؟ تو فقط یه راننده بدبختی بدبخت میفهمی؟ حق این شکلی زر زدن و به هیچ وجه نداری؟ اکی شدی؟

ایلیا با پوز خند قیافه مرموز: هع میتونی این شکلی فکر کنی

-منظور؟

ایلیا:...

حرفی نزد بیشعورررر سعی کردم خودمو خونسرد نشون بدم شروع کردم مثلا با ناخونام وررفتن مامان خدا بیمارزم میگفت:ببین لپ گلی ، منکه میدونم وقتی با ناخونات ور میری عصبی حالا بگو کی عصبی کرده لپ گلی منوووو؟ هییییی مامانی...

با فکر به مامانم اشک تو چشمام حلقه بست!!  
فک کنم ایلیا از تو اینه دیدم و با پوز خند گفت:

ایلیا:کوچولو گریه نکن به بابات نمیگم

اب روغن قاطی کردم من تو فکر چی بودم این چی میگفت با داد گفتم

-ببین ایلیا خان خفهههههههههه شوووو میفهمی خفهههههه شوووو بزن کنار

ایلیا:اینجا همیشه

-بهت گفتم بزن کنار

زد رو ترمز بی توجه به اینکه کجاییم و نباید پیاده شم پایین رفتم  
بغل جاده نشستیم و شروع کردم گریه کردن  
هر ماشینی که رد میشد بوق میزد و نگاه میکرد  
انگار هیچی نمیدیم بی توجه بودم خیلی بی توجه  
احساس کردم یکی کنارم نشست  
حوصله نداشتم سرمو بلند کنم.....

ایلیا:دختر تو مشکلات چیه؟ تو نمیدونی بدبختی یعنی چی؟

سرمو بلند کردم و چونمو روی ساق دستای در هم قلاب شدم گزارشتم  
نمیدونم چرا؟ اما دلم میخواست به یکی حرفامو بگم

با صدایی که از گریه خش دار بود گفتم:تو چی میدونی از من؟ از زندگی من؟ از غصه هام؟ که اینارو میگی؟

ایلیا:من چیزی نمیدونم اما ظاهر قضیه اینو نشون میده

-اره اینو خوب اومدی مشکل منم همینه ظاهررررر ظاهر باطنش هیچ نقشی نداره

ایلیا: ..

نذاشتم ادامه صحبتشو بگه همینطور که به رو به رو نگاه میکردم گفتم: وایسا باطنشو بگم وقتی خیلی بچه بودم حدود ۷ سال مامانم مرد یعنی کشتنش هیچ وقت نفهمیدم چرا؟ از اون موقع تنهام بی همدم پدرم از موقعی که مامانم مرد خودشو خیلی درگیر کار کرد عصبی شد ساکت و کم خنده و... شاید بگی همین بدبختی تو همینه؟ ولی تو نمیفهمی، نمیفهمی که به جای اینکه مامانت دستتو بگیره از مدرسه بیارته ببرت ببرت خرید گردش یه بادیگارد گنده ببرت همه این جاها اره شاید بگی پس بابام چی؟ میدونی میتونم بگم از موقعی که مادرم مرد پدرم مرد سنگ شد پیشم بود اما هیچ وقت نبود من خیلی وقته تنهام با اینکه پدرم و دارم و خیلی دوش دارم میدونم اونم خیلی بیشتر دوسم داره اما حسش نمیکنم چون دیگه نیست چون فک میکنه من فقط پول میخوامم همین اینه درد من تو نمیفهمی حرفای منو هیچی نمیفهمی ازم!! اصن چرا دارم به تو میگم؟ هع

یه پوزخند زد و با کرختی به سمت ماشین رفتم  
سرم و به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم....

ایلیا:

یه پوزخند زد و به سمت ماشین رفت  
همونجا موندم به حرفاش فک کردم  
میتونم اعتراف کنم که ناراحت شدم اما دلم براش نسوخت اصن از ترحم خوشم نمیاد  
این شغل کثیفش از دخترش خیلی دورش کرده بود خیلی  
احساس میکردم تهیه خالیه اما نشون نمیده  
دوست داشتم برم دلداریش بدم اما چجوری؟ من که بلد نبودم!! درسته بلد نبودم، چون واقعا تا حالا از این کارا نکرده بودم  
ولش کن اصن ب من چه؟  
من نباید به چیز دیگه ای غیر از ماموریتم فک میکردم  
بیخیال شدم و به سمت ماشین رفتم  
نگاش کردم سرش رو صندلی بود و چشمامو بسته بود  
از نفس های منظمش فهمیدم خوابیده ماشین و روشن کردم و راه افتادم  
ترافیک خیلی سنگین بود کلافه ام کرده بود  
سعی کردم تا چراغ سبز میشه فکرم و منحرف کنم  
به سفر فکر کردم به این پسر که قراره بیاد  
فک میکنم یه ذره سخت شه چون باید بچه ها دوباره اونجا شنود و میزاشتن  
چراغ سبز شد راه افتادم  
از تو ایینه به ادینا نگاه کردم هنوز خواب بود  
تو خواب واقعا قیافش مظلوم میشد و انگاری برق میزد  
همینطور داشتم نگاهش میکردم که یکی یه بوق طولانی زد  
سریع زدم رو ترمز نزدیک بود به ماشین جلویی بزنم  
پوووووف چه خواب سنگینی داشت با این بوق و صدای جیغ لاستیکام بیدار نشد

.....

جلوی خونه زدم رو ترمز



بهتر شرت کم  
 یقه بلیز خوش دوختمو درست کردم و نشستم تو ماشین  
 واقعا احساس خستگی و گشنگی میکردم  
 چشمامو بستم و وسندلی و خوابوندم  
 وموزیک و پلی کردم  
 که صدای شادمهر تو ماشین پیچید:  
 (دستتو ول میکنم اگه میتووووونی بروووو..)  
 داشت کم کم خوابم میبرد  
 که صدای تق تق به پنجره خورد

یه چشممو باز کردم که دیدم ..  
 پووف از دست این دختره اه  
 پنجره رو دادم پایین و به قیافه حق به جانبش نگاه کردم

-چته؟

ادرینا: پاشو راه بیفت لم نده

-کجا به سلامتی؟؟؟

ادرینا: خرید

-پرهام راست میگه همه زنا واسه خرید کردن انرژی دارن نمیدونم تو بعد این همه بدو بدو انرژی تو از کجا میاری؟

ادرینا: ب توجه راه بیفت بریم

-برو بابا دلت خوشه با تاکسی برو

ادرینا: بیخود پس تو چیکاره ای؟

اومد و بس نشست تو ماشین دختره لجباز

-بهت لطف میکنم میبرمت

جوایی نداد

-کدوم پاساژ برم؟

ادرینا: سماء

سرمو تگون دادم و راه افتادم

ای بابا چقد گشمنه اینو بزارم برم به چی کوفت کنم





فروشنده که دختر جوونی بود گفت: الان میارم واستون  
منتظر شدم تا بیاره که ایلیا اومد داخل  
فروشنده: بفرمایید  
ونگاش چرخید سمت ایلیا دهنش باز شد بعد خودشو جمع و جور کرد و یه لبخند ژکوند تحویلش داد  
دختره ی هیز!!!  
با صورت اخمو گفتم:  
-خوشگل نیست نمیخواممم  
و بی توجه به جوابش گفتم: ایلیا بریم  
اولین باری بود که بی دعوا اسمشو صدا میزد  
با تعجب یه ابروشو بالا انداخت و راه افتاد سمت در  
اه اصن ب من چه؟خب..خب.مثلا از دختره خوشم نیومد خواستم بشینه سر جاش اصن بخاطر ایلیا نبود که!!!  
ایلیا: من خیلی گشمنه اول بریم یه رستوران بعد بریم خرید کن  
-اوک  
به سمت رستوران رفتیم و نشستیم  
خلاصه غذا سفارش دادیم و شروع کردیم خوردن  
الان وقت تلافی بود  
دستم و دراز کردم که نمک و بردارم از قصد دستم و زد به نوشابه که نصفش ریخت رو ایلیا  
با قیافه مسخره ای گفتم:  
-اوه أصلا حواسم نبود، نوشابه چرا نصف شد  
با خبیثی سمتش رفتم و بقیه نوشابه رو ریختم رو لباس سفید رنگش  
ایلیا:هی دختره منگل این چه کاریه؟  
زبونم و برانش دراوردم و به سمت در فرار کردم  
دنبالم افتاد پیچیدم تو یه قسمت خلوت که یکی دستشو رو ی دهنم گذاشت و گفت:هییییییس حرف نمیزنی ک...  
یهو بوی بدی پیچید تو دماغم و بیهوش شدم...

ایلیا :

دنبالش دویدم نزدیک بود بگیرمش که یهو  
از دیدم محو شدم

با نگرانی صدا کردم:

-ادرینا...ادرینا...ادرینا!!

یه قسمت خلوت بود پشت یه مغازه بود

اون سمت رفتم

صدا کردم: ادرینا..ادرین...

یه سایه از پشت دیدم

-احمق مگه نگفتم مواظب باش زود دختره رو ببر تو ماشین؟

یعنی منظورشون ادرینا بود؟

سریع به سمتشون رفتم که سوار اسانسور شدن

با گیجی دور خودم میچرخیدم: لعنتی...لعنتی اه

سریع از پله ها پایین رفتم چون پاساژ بزرگی بود و رستورانم طبقه آخر

دیر رسیدم رفته بودن لعنت بهت

سریع سوار ماشین شدم و پام و رو گاز گذاشتم

ودنبال ماشینشون راه افتادم

سریع شماره سرهنگ محبی و گرفتم و

سریسته قضیه رو توضیح دادم

با آخرین سرعت دنبالش راه افتادم

به جاده قدیم رسید

خیلی تند میرفت

از یه فرعی خاکی پیچید و به سمت یه خرابه مانند رفت

زیاد نزدیک رفتم از دور نگاه میکردم

باید زنگ میزدم نقشه رو هماهنگ میکردم

خیلی نگران ادرینا

اه لعنتیییی.....

ادرینا :

بابی حالی لای چشمامو باز کردم

تار میدیدم یه خورده باز و بسته شون کردم

کم کم واضح شد

یا خود خدا!!!!

اینجا دیگه کجاست؟

شبیه کلبه معتادا بود دیوارای کثیف یه صندلی این وسط که منو بهش بسته بودن؟

چی؟ بسته بودن؟

یه ذره فک کردم تا یادم اومد ایلینا افتاد دنبالم یکی جلو دهنمو گرفت و دیگه یادم نمیاددد

یا امامزاده بیژن دزدیدنم؟

خدایا غلط کردم شکر خوردم دیگه نماز میخونم ووووی

اه این چرتا چی به هم میبافم؟

ادرینا اروم باش نفس عمیق خب حالا دهن تو باز کن و صدای زیباتوووو تا اخر عمقت خارج کن



-نگران نباش آگه اون پدر یه دندت راه بیاد چیزی نمیشه ..اما..

به طرفم اومد دستشو به صورتم کشید

با غیض صورتمو برگردوندم

-دستای کثیف تو به من نزن

یه چک به صورتم زد که گیج شدم و شوری خون و تو دهنم حس کردم

-بهتره عادت کنی خانمی

و دستشو به لباسای برندش کشید و بیرون رفت

أشک از گوشه چشمم پایین اومدم..

پس اینا دشمنای بابام بودن !!!

وای خدا کمکم کن ،پس چرا ایلیا نمیاد؟

دارم ناامید میشم کم کم آگه نیاد چی؟

اینجا چه بلایی سرم میارن؟ نکنه...نکنه...وای نه خدا بکشتم خیلی بهتره که این کارو نکنن باهام

اه لعنتی دستم درد گرفته بود!!

صدای هق هقم تو کلبه سرد پیچید...

پارت 005

ایلیا:

یکبار دیگه نقشه رو با خودم مرور کردم

نباید بچه ها میومدن داخل کلبه چون این شکلی ماموریت لو میرفت از دور مراقب بودن

اسلحه ایی که روش صدا خفه کن نصب بود و روی کمرم صفت کردم

یا علی ...از ماشین پایین شدم و به سمت کلبه راه افتادم..

روی دیوار کوتاهش رفتم یه سمتی که بدون دید بود...

سرمو چرخوندم ۲تا دوربین سمت راست و ۲تا سمت چپم اول باید تر تیب دور بینارو میدادم

از روی دیوار پریدم پایین صبر کردم دوربین بچرخه به سمت مخالفم

۱...۲...۳

چرخید!!!

سریع رد شدم به سمت پشت ویلا رسیدم

سگ بزرگ سیاهی اون اطراف میچرخید..

کوله کوچیکمو از پشت برداشتم .سوسیس و از جیش بیرون اوردم و دوباره رو پشتم انداختم

سعی کردم بدون کمترین صدایی سوسیس بندازم جلوی سگ

سگه که هرکی که غیر من بود آموزش ندیده بود قطعاً پا به فرار میذاشت شروع به پارس کرد قبل اینکه به طرم بیاد سوسیس های

مسموم و جلوش انداختم

اروم شد و شروع کرد خوردن ..

طبق زمانبندییم باید ۳دقیقه دیگه بیهوش شه ،

۱دقیقه..روی دست و پاش خوابید۲دقیقه..چشماشو بست۳دقیقه ..فک میکنم بیهوش شده باشه

سنگی به طرفش پرت کردم بیهوش بود

دیوار و دور زدم به طرف در کوچیک رفتم..

یه نگهبان جلوش بود که با بی حوصلگی با پاش روی زمین ضربه گرفته بود

دوتا تقه به در زدم همینکه برگشت به پشتش رفتم

نگهبان:کیه؟

به صورت محافظ اسلحه شو جلوش گرفته بود

پام و به زمین کوبیدم همینکه خواست برگرده با اسلحه به پشت گردنش کوبیدم

خوبه!!بیهوش شد به سمت سیستم دوربین رفتم و تصاویر ضبط شده قبل و روش گراشتم و دوربینای حاضر و قطع کردم ....

👉 Ta part50

ادرینا:

واقعا سردم بود ..

از سرما بدنم کرخت بود دست و پامم که دیگه فاتحه شو خونده بودم طنابه پدر پوستمو آورده بود جلو چشمش...!

خدایاکمکم کن خواهش میکنم .

صدای درو شنیدم ..باز شد و همون نگهبان غوله داخل اومد!

-پاشو رئیس کارت داره

با اخم و عصبانیت و گستاخی گفتم:

-گولاخ مگه کوری دست پام بستس چه شکلی پاشم؟ چه خری تو رو نگهبان کرده؟هع

-زر زیادی نزن

به طرفم اومد و پام و باز کرد

-راه بیفت

با درد پام وتکون دادم :

-لعت بهتون  
 -بین کوچولو زیاد گالتو باز و بسته کنی بلایی سرت میارم که لال شی افتاد  
 واقعا ترسیده بودم دلم میخواست بزنم زیر گریه اما بروز ندادم  
 بازوم و گرفت و دنبال خودش کشوند  
 از کلبه بیرون رفت و به اتاق پشتش که شبیه ویلا بود رفت..  
 درو زد  
 صدای مردی اومد: بیا تو  
 سرم پایین بود و هنوز نگاش نکرده بودم که صداشو شنیدم  
 -چه افتخاری خانمی!!!  
 و با لحن بدی ادامه داد: هوشنگ برو بیرون  
 هوشنگ: چشم اقا  
 همینکه بیرون رفت به سمتم اومد  
 خواست دستشو به صورتم بزنه که  
 سرمو عقب کشیدم  
 ادینا: چی از جونم میخواید؟ چرا ولم نمیکنید؟  
 -مطمئن باش بد بهت نمیگزه.. میدونی صورت زیبایی داری؟ پدرت بد کرد باهات با خودش ،البته واسه من بد نیست چون تورو به  
 دست اوردم  
 -خفه شو عوضی  
 با گریه شروع کردم به داد و بیداد....

داد میزدم و گریه میکردم  
 -لعتنیا ولم کنید ولم کن ..ولم کن  
 با حق هق جیغ میزدم...  
 همون مرده که از طریق نگهبان فهمیده بودم فامیلیش شایگانه گفت:  
 -میدونی وقتی که اینطوری میکنی من و راسخ تر میکنی  
 به سمتم اومد و دستم و باز کرد فقط ریز هق هق میکردم  
 شایگان: اینکه زیاد تقلا نکنی واسه خودت خوبه فقط انرژی تموم میکنی  
 قبل اینکه چیزی بگم به طور خیلی ناگهانی به طرفم اومد و لبشو گذاشت روی لبم و با وحشی گری شروع به بوسیدنم کرد  
 داشت حالم به هم میخورد  
 با دستم هلش دادم عقب خیلی سنگین بود و یه تکون کوچولو خورد  
 دستم و به پشت چرخوند و با چشمای خمار به سمت تخت یه نفره کنار اتاق برد  
 با جیغ تقلا میکردم و به طرفش چنگ مینداختم  
 دستم و کنار پیشونیش زدم که خون روشو گرفت  
 دستشو شل کرد و با تمام توانش توی صورتم کوبید  
 -خفه شو دختره احمق  
 گوشم برای چند لحظه گر شد و بی حال شدم  
 فقط زیر لب میگفتم: تر خدا این کار و باهام نکن خواهش میکنم خو..اهش..میکنم  
 شایگان: دهنتو ببند  
 لباسم و از تنم کند حالا بالا تنه ام برهنه بود  
 وای خدایا نه ..نه ..اگه این دختر بودنمو ازم بگیره صد درصد خودمو میکشم خدایا کمکم کن

-تر خدا ولم کن خواهش میکنم التماس میکنم این کارو با باهام نکن  
توی دهنم کوبید که دهنم پر خون شد  
شایگان: کم زر بزن میدونی که هرچی بگی من کارمو میکنم پس...  
داشتم کم کم از هوش میرفتم که یهو در باز شد و  
صدای ایلیا تو گوشم پیچید.....

انگار دنیا رو بهم دو دستی دادن گفتن نوش جونت!!!!!!  
شایگان که از بس خمار بود و مشغول صدای ایلیا رو نشنیده بود و سرش و توی گردنم تکون میدادو بوسه میزد ...  
حالم داشت به هم میخورد و شروع کردم به دست و پا زدن تا ولم کنه  
از روی شونه ش دیدم ایلیا داره اروم به طرفش میاد!!!  
شایگان به طرف شلوارم رفت که...  
ایلیا با تفنگ پشت گردنش کوبید همینکه افتاد  
انگار از قفس آزاد بودم با هق هق بدون توجه به اینکه لباس تنم نیست خودمو تو اغوش ایلیا انداختم و شروع کردم به گریه...  
انگار تو شوک بود اما بعد گرمی دستشو دور کمرم حس کردم چونه شو روی موهام گذاشت و شروع کرد به نجوا کردن:  
ایلیا:هیس...اروم باش..خداروشکر اتفاقی نیفتاد...اروم باش خانمی  
نمیدونم چرا اما تو اغوشش امنیت خیلی زیادی رو حس کردم خیلی زیاد..  
اروم شدم و فقط خیلی ریز هق میزدم  
ازش جدا شدم ..  
سرم پایین بود و دنبال لباسم میگشتم  
سرم و بلند کردم که دیدم داره نگام میکنه احساس میکردم گرم شده  
لباسم و پیدا کردم و جلوم گرفتم و با اخم گفتم:  
ادرینا:به چی نگاه میکنی؟رو تو بکن انور!!  
با کلافگی برگشت لباسم و که تنم کردم گفتم: میتونی برگردی.  
ایلیا:سریع باش ممکنه به هوش بیان  
-باش  
شالمم سرم کردم  
ایلیا:دستتو به من بده باید سریع بریم  
پاهای لرزونمو پیش بردم  
که دستای سردمو تو دستای گرم و مردونش گرفت  
و تند شروع کردن دویدن!!!  
منم با پاهای لرزونم دنبالش...

تو ماشین نشستم..  
اومد و توی ماشین نشست روشن کرد و راه افتاد...  
دستم و دورم حلقه کردم..وسرم و به شیشه تکیه دادم و گفتم:  
ادرینا:بابام میدونه  
ایلیا با اخم سنگینی:اره  
یه ذره اینور و اونور نگاه کرد بعد گفت:

ایلیا: از اول که بردنت تا موقعه ای که اومدم همه چیو موبه مو تعریف کن  
 گلوم و که بخاطر گریه خش دار بود صاف کردم و شروع کردم به گفتن  
 همه جا رو گفتم به جایی که بردنم پیش شایگان و داستان های. بعدش اروم اشک از چشمم اومد  
 نگاش کردم که دیدم اوه اوه رگ گردنش به این کلفتی شده بود و دندوناشو روی میسابید و فرمون و توی دستش فشار میداد  
 حدس میزدم الان کارد بزنی دریغ از یه قطره خون...!  
 حرفام تموم شدوساکت شدم فقط اروم اشک میریختم  
 ایلیا با عصابنیت گفت :

ایلیا: مرتیکه عوضی بی شرف، ایلیا نیستم اگه به خاک سیاه ننشونمش  
 قیافش واقعا تر سناک بود و چشماش قرمز میترسیدم سرمو بلند کنم و نگاهش کنم  
 ایستاد و از ماشین پیاده شد  
 از شیشه نگاش کردم نفس عمیق کشید و دستشو تو موهای خوش حالتش برد  
 تو عصابنیتم جذاب بود!!!!  
 ای خدا.. وقتی با همین عصابنیت خفت کرد اونوقت میفهمی جذابیت یعنی چی!  
 سرمو دوباره به شیشه تکیه دادم و چشمامو بستم که...  
 تصویر شایگان اومد جلوی چشمم و باز اروم اشک از چشمم پایین اومد...

ایلیا:

از ماشین پیاده شدم و نفس عمیق کشیدم..  
 دستم و توی موهام بردم .. مرتیکه عوضی لعنت بهت کاری میکنم به غلط کردن بیوفته!!!  
 نمیدونم چرا انقد عصبی بودم و غیرتی شده بودم دنبال دلیلش نگشتم و با خودم عهد کردم که کاری کنم جواب این کارا شو بده.  
 از شیشه نگاش کردم داشت اشک میریخت هنوز باید ارومش میکردم حدس میزدم شوک زیادی بهش وارد شده بود!  
 سعی کردم قیافمو اروم کنم..  
 به سمت ماشین رفتم و نشستم  
 قیافمو یکمی شوخ کردم و گفتم:  
 ایلیا: بسه دختر چشمه اشکت نخشکیدی؟ انقد گریه کردی نوک دماغت شبیه لبو شده  
 وسط گریه هاش لبخند زد..  
 محو لبخند زیباش شدم  
 سرش و بلند کرد و نگام کرد !!!  
 داشتیم توی چشمای به رنگ دریاش غرق میشدم ..  
 که صدای زنگ گوشیم به خودم اوردم  
 اسم و نگاه کردم بابای ادرینا بود  
 گوشی به سمت ادرینا گرفتم  
 ایلیا: پدرته باهات صحبت کن نگرانته  
 دستاش که میلرزید و جلو آورد و گوشی و ازم گرفت  
 شروع کرد صحبت کردن به حرفاش توجه نکردم  
 کنار یه ایمیوه فروشی ایستادم  
 رنگش خیلی پریده بود میترسیدم حالش بد شه رفتم یه ایمیوه گرفتم  
 سوار شدم و ایمیوه رو روی داشبورد گذاشتم یه کاکائو شیرین کنارم بود  
 با وسواس جلدشو باز کردم و ایمیوه رو به سمتش گرفتم



که دیدم با لبخند داره نگاه میکنه:  
 به شوخی گفتم: اگه مورد پسند واقع شدم اب میوه ت و میل کن  
 یه دفعه خندشو قورت داد و گفت: ممنون که اومدی اگه یه ذره دیر تر میومدی ...  
 دوباره چشماش پر اشک شد  
 سعی کردم حالشو خوب کنم! باز ابغوره گرفتن و شروع نکن اب دماغت ماشین و برداشت ابمیوه ت و بخور  
 خندید و چیزی نگفت شروع کرد به خوردن  
 پام و روی گاز گذاشتم و به سمت خونه اهتمام راه افتادم...

ادرینا:

جلوی در زد رو ترمز ...  
 با بدنی خسته و کرخت از ماشین پیاده شدم  
 روبه پنجره گفتم: میای داخل؟  
 ایلیا: نه باید برم خونه لباسام و عوض کنم تمام خاکه  
 یه لبخند کج و کوله زد و گفتم:  
 -باش خدافظ  
 سرشو تکون داد و رفت ،،، در همه حال مغرور بود!!!  
 زنگ و زدم .. صدای یاسی خانم و از پشت اف اف شنیدم: وای خداروشکر ادرینا مادر تویی؟ بیاتو  
 از حیاط گذشتم تو ی این طول به ایلیا فکر کردم .

از ظهر تا الان که ساعت ۴ صبح بود رفتارمون خوب بود چه عجب!!!  
 فکرم سمت شایگان کشیده شد داشت اشک تو چشمام میریخت که با سر انگشت گرفتمش و نداشتم  
 درو باز کردم که یورش یاسی خانم به سمتم شوکه ام کرد  
 یاسی خانم: مادر کجا بودی؟ داشتم سکت می کردم! خدا لعنتشون کنه.. وایسا ببینم  
 از بغلش تند کشیدم بیرون و با صدای نگرانی گفت :مادر بلایی که سرت نیاردرن سالمی؟  
 نمیدونست اگه فرشته نجاتم نیومده بود هستیم و دارو ندارم به باد رفته بود  
 سرم و انداختم پایین تا اشک چشمامو نبینه که چشمامش زخم گوشه لبم افتاد که عوضی زده بود توی دهنم و زخم شده بود  
 یاسی خانم: الهی مادرت بمیره کنار لب ت چی شده الهی به زمین گرم بخورن تیکه تیکه شن روز خوش توی زندگیشون نبینن  
 کم کم داشت از حرفای یاسی خانم خندم میگرفت سرم و چرخوندم که خاطرخوای یاسی خانم سراپدارمون و میگم دیدم که با ناراحتی  
 نگاه میکرد  
 صدای پا از پله ها شنیدم. سرم به سمت پله ها چرخوندم بابام از پله ها با قیافه افتاده و خسته ای پایین اومد  
 به سمتم اومد اولین بار بود که نم اشک و تو چشماش دیدم  
 تند به طرفم اومد و بغلم کرد اونقدری سفت که داشتم خفه میشدم....

اما سفتیش مهم نبود بدجور به این اغوش امن نیاز داشتم ...  
 خیلی از خلاء های وجودمو پر میکرد سرم و روی شونه اش گذاشتم و اروم گریه کردم...  
 میثم: حالت خوبه بابا؟  
 -خوبم بابایی  
 از اغوشش جدا شدم و به سمت مبلا رفتم با کلی خجالت و اینا ی... کل قضیه رو براش تعریف کردم با حذفیات ...!

میثم: نتیجه این کاراتو به روزی میبینی شایگان اون روز و خیلی دور نمیبینم منتظر باش...  
 -بابا نمیخواید بگید چرا شایگان دشمنونه؟ اصن چرا دشمن دارید؟ مگه شرکت دارو سازی هم شغلیه که توش دشمنی باشه؟  
 میثم: به روزی همه چیز و بهت میگم  
 -آخه ب...  
 میثم: دیگه ادامه نده  
 دهنمو بستم خیلی کنجکاو شده بودم !!! یه جوری که معلوم بود بحث رو عوض کرده گفت:  
 میثم: ایلیا که بلایی سرش نیومد؟  
 ادرینا: نه خیلی ماهر بود به نظرم خدارو شکر چیزی نشد  
 میثم: باید حتما ازش تشکر کنم  
 سرمو تکون دادم...  
 میثم: راستی ۲ یا ۳ روز دیگه شایان میاد!!  
 -آها چه عجب هع  
 پوز خند زدم از بچگی حدود ۱۲ سالگیم دیگه رفت آمریکا و ازش خبری نبود تا الان که بابا گفت  
 میثم: زودتر باید آماده شی فردا راه میفتیم سمت شمال اینجا برات امنیت نداره  
 -وا چرا؟ خب به پلیس بگید  
 میثم: همینکه گفتم فردا راه میفتیم  
 روی سرمو بوسید و رفت داخل اتاقش..  
 وای خدا به یه دوش و خواب طولانی نیاز داشتم  
 پس به سمت اتاقم راه افتادم...

ایلیا:

در خونه رو با کلید باز کردم بی حد خسته بودم  
 سویچ و روی میز انداختم و افتادم روی مبل  
 یه خورده که نفسم سرجاش اومد پاشدم بلوزمو کندم  
 که صدای زنگ گوشیم بلند شد... اسم و نگاه کردم یکی از بچه های ستاد بود  
 جواب دادم و کل ماموریت و برایش توضیح دادم گفت که به سرهنگ محبی خبر میده تا برنامه رو بگه  
 گوشی و قطع کردم...  
 کوسن و بغل گرفتم و به فکر فرو رفتم.. اگه امروز دیر رسیده بودم... وای خدایا حتی فکرشم منو به مرز جنون میکشوند!!!  
 پاشدم و به سمت اتاق رفتم حولمو توی رختکن گذاشتم و داخل حموم رفتم

\*\*\*\*\*

روی میز صبحونه ی مختصری که از تخم و مرغ و چای متشکل بود نشسته بودم که گوشیم زنگ خورد!  
 اهتمام بود

-الو آقای اهتمام؟

اهتمام: حالتون چطوره آقای رادمنش؟

-خوبم خداروشکر

اهتمام: واقعا نمیدونم چطوری ازت تشکر کنم توی کارت خیلی مهارت داری

-کاری نکردم وظیفه ام بود

اهتمام: امروز به سمت شمال راه میفتیم چون میدونی که اینجا امنیت نداریم باید زودتر بریم

-درک میکنم

اهتمام: خوبه پس میبینمت خدانگهدار

-خداحافظ

گوشی و قطع کردم و باید به سرهنگ خبر میدادم که امروز راه میفتیم با اینکه خودشون از طریق شنود میفهمیدن ولی احتیاط شرط عقلمه!...

پس از جمع کردن میز صبحونه سویچ و برداشتم و راه افتادم  
دم راه یه پوماد برای لب ادرینا که زخم بود گرفتم و باز به سمت خونشون راه افتادم....

جلوی در زدم رو ترمز پوماد و گوشیم و از روی داشبورد برداشتم و پیاده شدم.

زنگ و زدم که در باصدای تیکی باز شد.

از حیاط که داشتم میگذشتم ببری و دیدم که اون اطراف میچرخید!! یاد اون اولاً افتادم که ادرینا با دیدن سگ پرید بغلم و بعد پرو پرو

دوقرت نیمشتم باقی بود! یه لیخند کج روی لبم اومد...

بیخیال شدم و داخل خونه رفتم ادرینا رو دیدم که پشتش به من بود و روی مبل نشسته بود! موهاش باز بود و دستش روی گردنش

حالتش واقعا دلنشین بود .....یه جورایی مثل منبع آرامش!!!

به طرفش رفتم سرشو بلند کرد و با لیخند نگام کرد:

ادرینا: سلام

سرمو تکون دادم

-اقای اهتمام کجاست؟

ادرینا: بابا!!!!!!...نمیدونم حتما رفته بیرون

پوماد و به سمتش گرفتم

ادرینا: این چیه؟

یه پوزخند زدم

-موزع!

ادرینا: مسخره بی مزه

پوماد و از دستم کشید و روش و خوند

یه ابروش و بالا انداخت و گفت: واسه لبم؟  
سرم و تکون دادم

-پدرت درموردشایگان چیزی نگفت؟؟

ادرینا: نه گفت بعدا توضیح میده

یه طوری وانمود کردم که برام مهم نیست... ولی در باطن برعکس بود باید زودتر میفهمیدم،  
برادر زاده ش اسمش چی بود؟ شاهین؟ شایا؟.. اها شایان اونکه بیاد خیلی چیزا دست گیرم میشه

ادرینا داشت پوماد و به لبش میزد!  
سرم و پایین انداخته بودم و دستم و تو هم قلاب کرده بودم و توی فکر بوم....

صدای زنگ گوشیم بلند شد... اسم و نگاه کردم پرهام بود!!!

-الو

پرهام: چطوری شازده بی معرفت؟

-دست پیش بگیر!!!

پرهام: اِ خیلی تابلو بود؟

-خیلی کجایی؟

پرهام: داخل فرودگاه!

سرم و بلند کردم ادرینا از کنارم پا شد و به سمت اسپرخونه رفت... ادامه دادم

-از دست کدوم gf ت فرار کردی؟

پرهام: gf؟ استغفرالله اخوی این حرفا به من نمیداد تسبیح منو ندیدی؟

-چرت نگو!!! حالا داری میری یا میای؟

پرهام: یا دارم میام واسه یه کنفرانس رفته بودم کانادا

-اوهم کفرانست چطور بود؟

پرهام: خداروشکر خوب بود.  
و با شیطنت ادامه داد:

پرهام: چه خبر از پرو دختره؟ اسمش چی بود؟ اها ادرینا. خوش میگذره باهاش؟

-منظور؟

پرهام: جون تو بی منظور، مکن اینجوری حرف میزنی شب خوابم نمیبیره رخت ننم و کثیف میکنم و...

با خنده گفتم:

-خیلی خب یه نفس بگیر خفه نشی!!!

پرهام: کجایی داداش؟

-خونه اهتمام امشب میریم شمال

پرهام: شمال؟ چرا؟

-حالا بعدا میگم واست الان نمیتونم

پرهام: اها گرفتم شبیه این فیلم پلیسیا

- خو حالا ذق نکن

پرهام: باشه پس فعلا خدافظ

-خدافظ دادا

گوشی و قطع کردم و به مبل تکیه دادم....

منو ادرینا رو بروی اهتمام نشسته بودیم که شروع کرد به صحبت:

اهتمام: راستش من تا اومدن شایان باید تهران بمونم و اما چون تهران برای ادرینا خطرناکه باید بره شمال..  
ادرینا: بابا من بدون شما هیچ جا نمیرم گفته باشم اگه این جا واسه من خطرناکه قطعاً واسه شما هست

اهتمام: نه همینکه گفتم من با شایان میام پیش شما تو و اقای رادمنش میرید تا من میام

با اخم داشت به مکالمه حوصله سربرشون گوش میکردم !  
 اه لعنتی آگه با ادیرنا برم هیچی نمیفهمم از تهران ، معلومه که هنوز اعتماد کامل و پیدا نکرده  
 چون بیشتر اوقات منو با ادیرنا میفرستاد و خودش جاهای مهمشو تنها میرفت  
 فکرشو میکردم که جلب اعتمادش به این اسونیا نباشه

اهتمام:اقای رادمنش؟

سرمو بلند کردم و نگاش کردم:  
 -بله ؟

اهتمام: توی این مدت کمی که شمال هستید تا خودم میام باید خیلی مواظب باشید چه خودت چه ادیرنا میدونید که ممکنه هر لحظه  
 سر و کلشون پیدا شه

-خیالتون راحت

لبخندی زد و سرشو تگون داد

کی میدونه پشت این قیافه متکبر و اروم چه ماری نهفته (به قول پرهام شایدم نهفته) ولی ظاهر قضیه اینو نشون میداد!!!!

\*\*\*\*\*

برای جمع کردن لباسام اومده بودم خونه ..  
 یه دوش گرفتم و لباسام و داخل چمدون گذاشتم  
 قبل اینکه برم حموم زنگ به سرهنگ زده بودم و به طور خلاصه قضیه رو گفته بودم  
 ساعت برندمو دور مچم انداختم و راه افتادم  
 جلوی خونه ایستادم 5 دقیقه گذاشت که ادیرنا اومد بیرون و سرایدار چمدونشو توی صندوق گذاشت  
 سوار شد و سلام کرد جوابشو دادم و راه افتادم  
 الان باید گفت نقطه سر خط یه ماجرای جدید شروع شد.....

ادیرنا :

با اینکه خیلی نگران بابام بودم ولی قبول کردم برم  
 موقعی که ایلیا پوماد برام خریده بود خیلی تعجب کردم واقعا از قیافه سرد و مغرورش بعید بود!!!!  
 بعد از زنگ زدن به ستاره و کلی گله شنیدن ازش و ...اماده شدم و وسایلمو داخل چمدون گذاشتم  
 هی احساس میکردم یه چیزی یادم رفته!!!  
 هروقت میرفتم مسافرت تا وقتی که راه میفتادیم هی احساس میکردم یه چی یادم رفته!  
 پوووووف کلافه شدم اصن هر چی ام یادم رفته باشه از اونجا میگیرم دیگه!!!  
 خیلی خوب بود واقعا دلم واسه آرامش دریا تنگ شده بود ...  
 واسه دوری از دود و دم تهران!!؟با اینکه زورکی داشتم میرفتم اما خب بازم شمال و دوست داشتم  
 از فکر و خیال بیرون اومدم  
 به سمت کمد رفتم و مانتو شلوار راحتی تنم کردم که تو راه ادیت نشم ...  
 چمدونمو با کلی تلاش بخاطر سنگینیش بلند کردم و  
 پس از مراسم خداحافظی با یاسی خانم داخل حیاط رفتم ...  
 سرایدارمون و چمدون و آورد دم در.

ایلیا رودیدم که با اخم داخل ماشین نشسته بود میتونستم اعتراف کنم با اخم جذاب تر بود ،.....  
 اما انگار وقتی نگاهش میکردم آرامش داشت درست مثل دریا اما بعضی موقع هاهم طوفانی بود!! شخصیت جالبی داشت!!!  
 بیخیال شدم و نشستم داخل ماشین سلام کردم  
 که جواب داد چه عجب آقای مغرورالسلطنه سرشو تکون نداد!!  
 را افتاد...  
 باز به ماجرای جدید...

حدود ۱ ساعت بود که تو راه بودیم...  
 از چالوس داشتیم میرفتیم، اگه از قزوین میرفتیم راه کمتر بود اما خب... چالوس صفای دیگه ای داشت!!!  
 چون داشتیم به پاییز نزدیک میشدیم هوا عالی بود نه سرد، نه گرم...  
 همینطور داشتم جاده رو آنالیز میکردم که بقل به سوپر مارکت سرراهی ایستاد ...  
 کمر بندشو باز کرد و بدون حرف پیاده شد  
 حتما میخواست بره خوراکی بگیره !!!  
 افرین به غول بیابونی!!!  
 سرشو از شیشه آورد داخل  
 ایلیا: بستنی چه طمعی میخوری؟  
 - کاکائویی داره؟ تلخ؟

ایلیا: اوهوم  
 - از همون بگیر  
 سرش و تکون داد  
 ووووای خدا چی میشه من بتونم این عادت سر تکون دادن اینو ترک بدمممم؟ واقعا عصبیم میکنه  
 دست از خود خوری برداشتم و منتظر شدم بیاد...  
 سوار شد و پلاستیک خوراکی هارو روی پام گذاشت با اشتهای فراوان بهش نگاه کردم و شروع کردم به خوردن ،،،،  
 توی خوردنم غرق بودم که نگاهی بهش انداختم با اخم به جاده نگاه میکرد  
 خسته نمیشه از اخم؟  
 دلم برای بستنیش سوخت که روی داشبورد در حال اب شدن بود!!!  
 چون داشت رانندگی میکرد نمیشد بخوره!  
 بستنیش و برداشتم و گرفتم توی دستم! و گفتم:  
 ادرینا: نمیکشوریش؟  
 ایلیا: میبینی که دارم رانندگی میکنم  
 عین خودش سرمو تکون داد...  
 دلم براش سوخت!!!!  
 یه قاشق از بستنی برداشتم و گرفتم جلوی دهنش  
 با تعجب گفت: چیه؟  
 - لئوناردو داوینچی! بخور دیگه  
 ابروش با تعجب بالا انداخت دستم و بیشتر نزدیک بردم و که دهنشو باز کرد و بستنی و خورد!!!  
 خندم گرفته بود !!! انگار بچه بود داشتم بهش غذا میدادم !!!  
 همینطور قاشق قاشق بهش دادم تا آخری تموم شد!!! همینکه آخرین قاشق و دادم بهش زدم زیر خنده!!!  
 ایلیا: چیز خنده داری هست بگو بخندیم؟

با خنده جواب دادم:  
-نیست؟ انگار بچه کوچولویی منم مامانت دارم بهت غذا میدم...  
احساس کردم چشماش خندید  
ولی دهنش نه غول مغرور

ایلیا: مگه خاله بازیه؟

-شاید!!!!  
چیزی نگفت منم با اشتها شروع کردم بقیه خوراکیا رو خوردم ...

ایلیا:

ای بابا اینم که هی میخوره!!!  
ولی تعجب کردم بستنی داد بخورم!! اما از حق نگذریم بستنیش خیلی خوشمزه بود یا شایدم چونکه از دست ادرینا خورده بودم خوشمزه بود؟  
نه بابا این چرتا چیه بستنی خوشمزه ست دیگه!

احساس گشنگی کردم!  
همینطور چشمم و چرخوندم تا یه رستوران پیدا کنم...  
اها دیدم (باغ رستوران زیتون)

به سمت پارکینگش رفتم .

ادرینا: گشنته؟

سرمو تکون دادم  
ادرینا: باشه پس مهمون تو  
-بهتر همون یه دفعه که تو مهمون کردی واسه هفت جدم بسه!!!

خندید باهم پیاده شدیم و به طرف در ورودی رفتیم  
واقعا جای قشنگی بود!!!! زمینش پر سنگ بود و سقفش و با بر گای سبز پوشونده بودن و لژ هارو دور تا دور چیده بودن اون وسطم یه حوض کوچیک بود که اب از فواره میکرد ..

زیبا و سنتی!!  
به ادرینا نگاه کردم اونم داشت از فضای اینجا لذت میبرد  
صداش کردم: ادرینا...  
انگار اصن حواسش اینجا نبود!!!  
استینش و کشیدم و به سمت لژ بردم

و نشستیم. ادرینا با کلافگی استینشو از دستم کشید بیرون و گفت: خب زبون که داری؟ بگو خودم میام!!!!



-صدأت کردم تو هیروت بودی!!!

چیزی نگفت. کفشاشو کند و نشست

گارسون به طرفمون اومد:چی میل دارید؟

و منو رو بهمون داد

رو به ادرینا کردم:چی میخوری؟

ادرینا:نمیدونم فرقی نمیکنه

-دوتا جوجه لطفا

-نوشیدنی؟

ادرینا:دلستر

ایلیا:دوغ

بعد از نوشتن سفارشا رفت

گوشیم و از جیبم بیرون اوردم و چک کردم .

کسی زنگ نزده بود!!!

اگه مامانم میدونست دارم میرم شمال هر دقیقه ای دوبار زنگ میزد ببینه تصادف نکردم !!!!

کافی بود یه بارشو جواب ندم فک میکردم مردم!!!!

با یاد اوریش یه لیخند کج نشست رو لبم

سرمو بلند کردم ادرینا با اخم سرش و انداخته بود پایین و هی با انگشتش بازی میکرد !!!

پشت سرم که میشد روبروی ادرینا رو نگاه کردم ..

دوتا پسر جلف روی لژ نشسته بودن و به ادرینا خیره بودن !!

یه اخم تپل کردم و نگاهشون کردم فک کنم حساب کار دستشون اومد چون سرشون و ترسیده چرخوندن

رو به ادرینا کردم و گفتم:پاشو جاتو با من عوض کن

معلوم بود خودشم راحت نبود مطیع پاشد

جامون و عوض کردیم که گارسون غذا رو آورد

به ادرینا نگاه کردم که اینبار بدون اخم و راحت نشسته بود شروع کردیم به خوردن غذامون

\*\*\*\*\*

ساعت عبود که رسیدیم جلوی ویلا شون

ادرینا با خستگی خمیازه کشید و کش وقوسی به بدنش داد

پیاده شدیم چمدونارو از تو صندوق برداشتم

ادرینا زنگ و زد که سرایدار درو باز کرد....

پیرمرد ریش سفید و خوش رویی بود  
از زبون ادرینا فهمیدم که بهش میگن عمو رحمان!  
از حیاط بزرگ و سرسبزش گزشتیم و رسیدیم به خونه!

یه پذیرایی بزرگ با مبلای راحتی و تلویزیون و فرشای گرد و زیبا. سمت راست دوبلکس بود که حدس میزدم اتاقا اون بالا باشه

به ادرینا نگاه کردم که داشت با چمدون بزرگ ی سنگینش کشتی میگرفت

نگاش کردم و خندیدم!!!

ادرینا:رو اب بخندی به جای خندیدم کمکم کن چمدون و ببرم بالا

ایلینا:چون دلم برات سوخت کمکت میکنم!

چمدون و یه دستی گرفتم و چمدون خودمو اون یکی دستم

با تعجب نگاه کرد و گفت:غول بیابونی

پوزخند زد و چمدونارو بردم بالا

ادرینا:این اتاق سمت چپیه ست

چمدونشو در اتاقش گذاشتم

ادرینا:خودتم هر کدوم از اتاقا رو میخوای بردار فقط بابا گفت نزدیک اتاق من باشه تا اگه اتفاقی افتاد طول نکشه بیای

-باش

خمیازه کشیدم و رفتم اتاق روبرویش

شاید جاهای دیگه راننده اتاقش جدا از خونه باشه ولی چون من یه جورایی محافظ ادرینا بودم و باید مراقبش میبودم اتاقم اینجا بود!!!

به فضای اتاق نگاه کردم به تخت ۲نفره به رنگ ابی خیلی تیره

پرده سفید و ابی تیره

یه میز توالت که اینه هم روش بود و دوتادر گوشه اتاق که حدس میزدم که دسشویی و حموم باشه.....

با خستگی لباسام و عوض کردم و روی تخت رفتم  
با فکر به اینکه بیدار شدم وسایلمو میچینم  
به خواب رفتم

\*\*\*\*\*

لأی چشمامو باز کردم و ساعت و نگاه کردم ۱۰ شب بود از ۶ تا ۱۰ خوابیده بودم ۴ ساعت

از تحت پایین رفتم به سمت دسشویی بعد از انجام کارهای لازم...رفتم پایین

که دیدم ادرینا داره دنبال یه چی میگرده!!!  
یه بلیز استین بلند و شلوار لی پاش بود و موهاشو بالای سرش بسته بود...

ایلینا: دنبال چی میگردی؟

یهو تو جاش پرید و نگام کرد

ادرینا: هیییییع ترسیدم یه اهنی اوهونی... دنبال شماره رستوران میگردم

ایلینا: خب از نت پیدا کن

دستشو زیر چونس زد و گفت: چرا به فکر خودم نرسیدی؟؟؟

رفت دنبال گوشیش

به طرف اشپزخونه رفتم

داخل یخچال پر بود حتما عمو رحمان پر کرده بود

به سیب برداشتم و شروع کردم به خوردن

ادرینا: میگم... چیزه.. نظرت چیه تا عدا میاد فیلم نگاه کنیم

با بی تفتاتی شونمو انداختم بالا

با ذوق یه کأسه پفیلا از کابینت برداشت و به سمت تلویزیون رفت

با صدای بلند گفت: ترسناک بزارم؟؟؟؟

-مختاری!!

ادرینا: میدونم

جوابشو ندادم و اشغال سیب و پرت کردم و به سمت مبل روبروی تلویزیون رفتم.....

ادرینا: پلی کنم

سرمو تکون دادم

روی مبل ۳ نفره نشسته بودیم ایلینا سر من ته

فیلم و پلی کرد پفیلا رو گذاشته بود روی پاش و با استرس داشت نگاه میکرد

فیلمم که دیگه دِ بیاااا خنده شوئم ترسناک بود

من که نمیترسیدم اما قیافه ادیرینا دیدنی!!!!

با تمسخر گفتم: ترسیدی؟؟؟؟

ادیرینا:ت...ترس کجا بود،اتفاقا...اصنم ترسناک نیست

-اوهوم معلومه

دستم و بردم که پفیلا بردم یهو دستای هر دو مون روی پفیلا ها فرود اومد چشمامون و از فیلم گرفتیم و همو نگاه کردیم

اینبار میتونم اعتراف کنم چشماش اروم بود با اینکه ترسیده بود ولی آرامش داشت !!!!

انگار اونم به خودش اومد دستشو برداشت پفیلا برداشتم و دستمو کشیدم..

به جای ترسناک رسید که یهو ادمخواره نعره زد و دوربین به صورتش نزدیک شد

به ادیرینا نگاه کردم دستاشو صفت به کاسه گرفته بود و فشارش میداد

یکمی بهم نزدیک تر شد این همون بود که نمیترسید هاااا

وحالا فیلم: دختره و پسره تنها توی جنگل گیر کرده بودن دختره از ترس خودشو تو اغوش پسره قایم کرده بود و دنبال راه فرار میگشتن

ادمخواره سرش و یهو از زیر خاک آفدم جلو تر آورد بیرون که...

همزمان ادیرینا و دختره توی فیلم با هم جیغ زدن و یهو برق رفت

ادیرینا یه جیغ بلندتر کشید و به طرفم اومد و دستش و دور بازوم حلقه کرده بود

تو شوک موندم واقعا ترسیده بود اخه برقم رفته بود دیگه هیچ....

دستم و با تردید جلو بردم و دور کمرش حلقه کردم...

سرش روی شونه ام بود که احساس کردم لباسم خیس شد...

دستم و زیر چونه اش گذاشتم و نگاش کردم!!!

ایلیا:چرا گریه میکنی؟

ادیرینا با بغض:چرا برق رفت میترسم

بازم سرش و روی سینم گذاشت و گریه کرد.....

صدای قلبشو میشنیدم انقد که تند تند میزد

سعی کردم ارومش کنم

دستم و نوازش وار روی موهاش کشیدم و شروع کردم به حرف زدن:

ایلیا: اروم باش اتفاقی نیفتاد که فقط فیلم بود برقم حتما عمو رحمان دستش خورده قطع شد اروم باش دیگه گریه نکن

ساکت شدم ...

احساس میکردم گرم شده دلم میخواست کلم و توی اب سرد بکنم

سرشو بلند کرد و نگام کرد

ادیرینا:چرا وصل نمیشه پس

جوابی ندادم و خیره توی چشماش که توی این تاریکی برق میزد نگاه کردم  
اونم انگار که مسخ شده بود...  
خود به خود به ذره به هم نزدیک تر شدیم....

ادرینا:

انقد صورتامون نزدیک هم بود که نفسای داغ و سوزانشو روی پوستم حس میکردم...  
چشمش از روی چشمام سر خورد و روی لبام میخکوب موند...  
صدای قلبم و میشنیدم که خودشو به دیواره ی سینم میکوبید...  
حس میکردم انقدری تند هست که الان بپره بیرون...  
انگار سر شده بودم تکون نمیتونستم بخورم محو چشمای سبزش شدم که توی تاریکی روشنایی خاصی داشت...  
دیگه بین لبامون فاصله ای نمونه بود که یهو..برقا اومد و عمو رحمان به پنجره کوبید  
یهو تو جام پریدم سرشو بلند کرد و دستشو به موهای کشید و به سمت در رفت  
صدای عمو رحمان و میشنیدم که در مورد قطع شدن برقا صحبت میکرد ،،  
وای خدا چقد گرم بود..  
موقعیت و غنیمت دونستم و سریع رفتم بالا تو اتاقم...  
میتونم اعتراف کنم که نه روم میشد وایسم نه حالی داشتم که نیام بالا...  
رو تخت نشستم و زانو هامو بقل کردم ...  
به حال چند دقیقه پیشمون فکر کردم...لبخند روی لبهام اومد  
نمیدونم ..این حس چی بود ... اما هرچی که بود شیرین بود !!!!  
پاشدم برم دوش بگیرم ..جلوی اینه ایستادم موهای قهوه ای رنگم پریشون روی شونه هام بود ...  
هیچ وقت جلوی کسی این شکلی نبودم با موهای بدون روسری اما انگار ایلیا رو محرم خودم میدونستم از هر محرمی محرم تر ...نکنه  
دارم..عاش...نه بابا عشق دیگه چیه چرا چرت میگم...؟؟؟  
ولی خب پس این احساس چی میگه احساسی که منو به طرفش میکشونه... احساسی که باعث شده کمتر جلوش گارد بگیرم...  
نمیدونم مطمئن نیستم باید تاتو این حس که شیرینیشو حس میکنم در بیارم به زودی...  
حولمو برداشتم و به سمت حموم رفتم...  
لباسام و گزاشتم توی رختکن و داخل وان رفتم.  
گرمی اب حس خوبی بهم داد!!!!  
پس از چند دقیقه که حالم خوب شد  
بیرون اومدم لباسای خواب که یه بلیز و شلوار عروسکی بود و روش ستاره های ابی داشت و وسطش یه خرگوش بود و تنم کردم و به  
سمت تخت رفتم...  
حوصله نداشتم موهامو خشک کنم حوله رو دورش پیچیدم و سرم و روی بالش گزاشتم..  
با فکر به ایلیا و حس نامعلومم به خواب رفتم..

صدای مسخره زنگ خور گوشیم بلند شد  
سرمو فرو کردم توی بالش و سعی کردم بیخیال باشم  
بلاخره انقد زنگ خورد تا قطع شد..



-حالا نمیخواه غیرتی شی .. به چرت گفتنات ادامه نده برو کلاست دیر شد خدافظ

ستاره:چرت و شوهر عمت میگه خدافظ

با خنده از رو تخت پایین اومدم  
به طرفم دشویی رفتم پس از انجام کار های لازم لباسام و عوض کردم و رفتم پایین..از روی پله نگاه کردم  
بللله ایلیا خان نشسته بود و داشت صبحونه خوش اب و رنگ جلو شو میخورد  
وقتش بود بفهمم.....

ایلیا:

روی میز صبحونه ای که عمو رحمان درست کرده بود و خیلی هم مجلل بود نشسته بودم  
به دیشب فکر کردم وقتی از پیش عمو رحمان برگشتم دیدم نیستش رفته بود بالا تو اتاقش

واقعا تعجب کردم من خیلی ادم خود داری بودم اما در مقابل ادرینا...یه جور کشش داشتم یه جور خواستن انه از اون کشش ها!!! فقط در  
حد اینکه تو اغوشم بگیرمش اصلا این حس مبهم و درک نمیکردم!!!  
صدای پاشو از پله ها شنیدم  
خودمو مشغول نشون دادم  
به طرفم اومد احساس میکردم یه ذره هول شده!!!

ادرینا:صبخیر

نگاه کوتاهی بهش انداختم

-صبخیر

به سمت قوری رفت و برای خودش چای ریخت  
یه بلیز مدل مردونه تا ۲ و ۳ بالای زانوش و شلوار مشکی کتان موهاشم طبق معمول بالای سرش بسته بود!!  
میتونم اعتراف کنم جزو دخترای خوشتیپ و خوش استایله ،البته ناگفته نماند هیز نیستم محض اطلاع گفتم..  
واقعا جالب بود خودمونو جوری نشون میدادیم که مثلا دیشب اتفاقی نیفتاده!!!

داشتم چایمو میخوردم که گفت:

ادرینا :عمو رحمان صبحونه رو درست کرد

سرمو تکون دادم

میدیدم که هر بار سرمو تکون میدادم عصبی میشه  
ادرینا: میشه این عادت سر تکون دادن و از سرت بندازی؟

-تو حق نداری در مورد رفتارای من نظر بدی افتاد؟

بدون اینکه بهش مهلت جواب بدم از اشپزخونه بیرون اومدم و داخل حیاط رفتم  
روزا بیشتر سر سبزی حیاط معلوم بود  
یدونه نیمکت زیر یه درخت بید مجنون بود نشستم و نفسم و فوت کردم  
گوشیم و از داخل جیبم بیرون اوردم  
شماره ی سرهنگ و گرفتم

بوققققق...بوققققق...بوققققق...بوق..

خواستم قطع کنم که جواب داد صدای محکمش توی گوشی پیچید:

محبی:الو سروان

-الو سرهنگ حالتون چطوره؟

محبی:شکر خدا، خوب پیش میره؟

-تقریبا اما اگه زودتر اهتمام و شایان بیان بهتر میشه

محبی:بچه ها از روی شنودا فهمیدم که فردا میان ظاهرا صبح میرسه ظهر میان طرف شما  
-خوبه!!!

محبی:پشت خطی دارم سروان زنگ میزنم بهت فعلا خدانگهدار

-خداحافظ

گوشی و قطع کردم تا اهتمام میومد اینجا بیکار بودم و...صدای ادرینا ریشه افکارم و پاره کرد

ادرینا:میگم ایلیا...بریم دریا؟

به قیافه ذوق زدش نگاه کردم چون خودمم حوصلم سررفته بود

سرمو تگون دادم

ادرینا:پس من میرم آماده شم

از روی نیمکت بلند شدم و به طرف خونه رفتم.....

ادرینا:

دیدم ببععله ایلیا خان نشسته داره میخوره

رفتم سمت اشپز خونه دیدم چه میزی چه چیدمانی یعنی کار این قول بیابونیه

اخه اینم کار بلده اخه ادی چی میگی!

ادرینا: صبخیر

ایلیا: صبخیر

جوابمو گرفتم رفتم چای بریزم پرسیدم "میزو عمو رحمان چیده؟"

بیشعور سرشو عین بز اقوش تگون میداد

این دفعه دیگه صبرم لبریز شده بود و با حرص درون کلامم گفتم:



میشه عادت این سر تکون دادنتو از سرت بندازی

با جوابی ک داد دلم میخواست خفش کنم چلغوز و  
گفت: تو حق نداری درباره ی رفتارای من نظر بدی افتاد

اوه اوه اوضاع رو میمردی ببندی فکتو اخه بتوجه دلش میخواد بز باشه بتوجه هان بتوجه

اه ادرینا خاک برسرت تازه میونمون اوکی شده بودا  
اینم ک عین بچه هاعه قهر میکنه میره اصن ب درک دلم خواست گفتم

والا با این نوناشون  
نشستم صبحونه رو خوردم کامل که شکمم ب التماس افتاد بسمه  
...

بدبجور دلم دریا میخواست تصمیم گرفتم برم پیش ایلیا بگم بریم دریا با برداشتن گوشی رفتم پایین از در خروجی رد شدم دیدم ک  
ایلیا روی نیمکت نشسته داره با تلفن حرف میزنه  
رفتم سمتش ک تلفنش تموم شد ولی هنوز ندیده بودتم صداش کردم و مظلوم کردم خودمو و گفتم

ادرینا: میشه بریم دریا  
ایلیا : باشه  
تو دلم گفتم بشاش چشات واشه!

ادرینا: باشه پس من برم لباس بپوشم  
رفتم توی اتاق بدو بدو لباس پوشیدم یع شلوار لی و سارافن بافت کلاه سرم کردم شالمم انداختم گردنم گوشیمو برداشتم رفتم پایین  
پیش ب سوی دریا...  
..

کنار دریا نشسته بودم روی سنگی صدای موج دریا مدام توی گوشم بود حس دلنشینی بود  
به خودم فکر کردم به منی ک تاحالا با مردی انقدر راحت نبودم ک با ایلیا هستم  
خدایا خودت کمک کن این چه حسیه

《 عشق 》

اما چه عشقی ما همو دوس نداریم  
ولی من ی حسایی ته دلم قلقلکم میده  
یعنی عشق باشه بینمون  
بیخیال شدم از افکارم اهنگ گذاشتم  
ایلیا یکم دور تر از من واستاده بود  
اهنگ ساسی و ملانی رو کلیک کردم  
داشت میخند به ی تیکه اش رسید ک خیلی دوس داشتمش همراهی کردم با ساسان(ساسی مانکن):

بهم بگو الو برگرد



نگاش کردم دقیقا تو چشمایی که با ابی دریا خودشو اجین کرده بود!!..

ایلیا:سوالمو جواب بدی!

چشماشو باریک کرد:

ادرینا:برات مهمه؟

خودمو زدم به کوچه معروفه:

-چی برام مهمه؟

-اینکه کسیو بخوام؟؟؟

قیافه بی تفاوتی به خودم گرفتم:

-نه اصلا فقط چون خیلی با احساس با اهنگ خوندی گفتم!!

عین چی دروغ گفتم یه چیزی تو قلبم میگفت مهمه برات..خیلی مهم!!!

احساس کردم عصبی شد:

ادرینا:اره میخوام

قفل کردم اخمامو کشیدم تو هم:

ایلیا:کیه؟

با قیافه پیروزی گفت :لزومی نمیبینم بهت بگم

با فکی منقبض شده و با اخم به سمتش رفتم و بازوشو تو دستم گرفتم و فشردم:

ایلیا:ببین رو اعصابم راه نرو با زبون خوش بگو کیه تا از یادت نبردم نفس کشیدن و چه برسه یکیو بخوای!زود؟؟؟؟؟

با اینکه ترس و ته چشماش دیدم ولی با گستاخی جواب داد:

ادرینا:تو که گفتی برات مهم نیست؟پس این رفتارات چیه؟

ایلیا:من هیچ وقت چیزی و توضیح نمیدم!!!

ادرینا:اون دیگه مشکل من نیست ،منم هیچ وقت چیزی و توضیح نمیدم ...

و پا شد و رفت!!!!

دختره ی احمق وایسا ببین میفهمی توضیح یعنی چی!!!!.....

به سمت درختایی که شبیه یه جنگل کوچیک و تشکیل داده بود رفت ...

با عصبانیت دنبالش رفتم:

-وایسا دختره احمق

-احمق عمته

راهشو ادامه داد و تقریبا وسط جنگل بود ساکت و خلوت...

با یه قدم بلند رسیدم بهش و به درخت چسبوندمش!!!  
با وحشت و درد نگام کرد:

-چیکار میکنی روانی؟ پشتم درد گرفت!

بی توجه به حرفش گفتم:

ایلیا: پس چیزی و توضیح نمیدی؟ ها؟ اما باید بفهمی که این عادت هات اصلا برای من مهم نی؟ حالا بگو؟

فقط تو چشمام نگاه کرد و چیزی نگفت!!

ضرفیتم تکمیل شد!!!

ایلیا: د لعنتی بگو دیگه!!!

اونم صداشو بالا برد عصبی:

ادرینا: اصن بلف زدم خالی بستم؟ خوب شد؟

دختره ی ... لا اله الا الله!!!

اما از اینکه شنیدم دروغ گفته به جورایی خوشحال شدم و اروم دستم و به درخت یعنی بالای سرش نگه داشته بودم و فاصله ش باهام ۲سانت بود

سرم و زیر گوشش بردم و اروم نجوا کردم:

ایلیا: چرا تو فقط جرئت میکنی جلوم انقد گستاخ باشی؟ چرا انقد عصبیم میکنی؟

سرم و پایین تر بردم شالش افتاده بود از سرش موهاشو بو کشیدم

و ادامه دادم:

چرا؟

از صدایی که از عمق چاه میشنیدم و لکنت داشت گفت:ن...نمیدونم

دستم و روی کمرش گذاشتم:

-پس کی میدونه؟

نوک دماغمو روی چونش گذاشتم و بو کشیدم

ادامه داد:

ادرینا:نمیدونم...نمیدونم

روی گردنش بوسه ای زدم و گفتم:

ایلیا:دیگه هیچ وقت حق نداری(در این مورد)بهم دروغ بگی!حتی اگه هدفتم حرسی شدنم باشه..

پوزخندی زدم و یهو ولش کردم رفتم

گرم بود و انگار هوا دم داشت ...

با قیافه بی تفاوتی ساختگی نگاه کردم همونطور رو درخت خشکش زده بود گونش قرمز بود و سرش پایین...

از بین درختا بیرون زدم و به سمت دریا رفتم...

ادرینا:

بعد حرف های لب دریا ...

اخه شل مغز چجوری بهت بگم که مغزم بهت فکر میکنه چجوری بگم دلم میخواد طعم لباتو بچشم

چجوری بهت بگم که دلم میخواد گردنتو بو بکشم چجوزی لعنتی

فرار کردم دویدم سمت جنگل میدویدم که صدایش اومد و گفت

ایلیا: دختره احمق

ادرینا:احمق عمته

انقدر دویدم ک خسته شده بودم ک منو گرفت کوبوند به درخت بزرگ و تنومندی

چشمامو بستم سعی کردم اشکام راه خودشونو پیدا نکن گفتم: چکار میکنی روانی پشتتم درد گرفت

فاصلم باهات خیلی کم بود خیلی داشتم میمردم دلم میخواست هر جور شده لباسو ببوسم(دختر هم انقدر پرو)

ایلیا:پس چیزی توضیح نمیدی؟ها؟اما باید بفهمی که این عادت هات اصلا برام مهم نی حالا بگو

دوباره نعره کشید گفت: د بگو لعنتی

خدایا دلم میخواد صورتمو ببرم جلو خدایا خودت بزار که جلو خودمو بگیرم

گفتم : اصلا بلف زدم خالی بستم خوب شد

انگار خوشحال شد دستشو از کمرم جدا کرد و گذاشت بالا سرم صورتمو کج کردم تا عطرشو بو کنم

سرشو کرد تو گردنم نفس کشید و بوسه زد داشتیم میمردم اون لحظه دلم میخواست زمین دهن باز کنه و برم توش اروم اومد اینور چونمو بو کشیو و حصار لباس کرد و گفت: چرا تو فقط جرئت میکنی جلوم انقدر گستاخ باشی چرا؟ انقدر عصبی ام میکنی چرا؟  
با تته پتته گفتم : ن...نمیدونم

بهم گفت: دیگه هیچ وقت حق نداری از این موردا بهم دروغ بگی حتی واسه حرصی شدنم

اینو گفت و با پوزخند دور شد سرم پایین بود مطمئن بودم لبو شدم ن نباید میرفت لباس وای خدایا یادش میارم میمیرم بدو رفتم دنبالش بلوزشو کشیدم برگشت نگام کرد اخم داشت واسم مهم نبود مهم این بود که بیوسمش همین مهم نیس غرورم  
مهم نیس هنوز زوده  
مهم نیس راننده امونه  
مهم اونه و لباس و خودمو خودش  
نوبت من بودم یهو لبامو محکم با تمام توان گذاشتم روی لبای درشتش، میبوسیدمش و هیچی جلودارم نبود عین تشنه ها شکه زده شده بود دستاشو گذاشت رو پهلوام و همراهیم کرد و بغلم کردم برد سمت ماشین که بوسیدتم گذاشت رو صندلی و گفت ....

ادرینا:

لباش از لبام جدا شد جرعت نداشتم تو چشماش نگاه کنم اصلا نمیشدا اروم صورتمو بوسید و رسید به گوشم و بوس کرد و گفت:

نکن ادرینا نکن  
من اذیت نکن  
بی قرار نکن

این بوسه رو هم فراموش کن خواهش میکنم  
نمیتونم نگه دارم خودمو مقابلت اصلا فکرشم نمیکنم ک بتونم درمقابلت سکوت کنم ادرینا  
بیا دوست باشیم بیا فقط درحد کلام های دوستانه

نمیدونم چی شد ک لهنش جدی شد و گفت :  
دیگه این کار و نمیکنی ادرینا هیچ وقت  
وگرنه گرون تموم میشه برات خیلی بد  
پس گلیمتو دراز تر نکن بیشتر از این  
الان هم این کار تو میزارم جای بی عقلی!

خورد شدم شکستم اون منو کشت  
جیغ کشیدم بلند با تمام توانم اسم خدا رو به زبون اوردم  
که بهو...

ایلیا:

راهمو به سمت دریا کرج! که یهو لباسم کشیده شد  
با اخم برگشتم ادینا بود اومدم حرف بزدم که یهو خیلی ناگهانی لباسو رو لبام گذاشت شروع کرد به بوسیدن...

وای خدایا باورم نمیشد ..

تو شوک بودم...

وقتی به خودم اومدم منم داشتم همراهیش میکردم  
دستم و رو پهلوش گذاشتم و همونطور که میبوسیدمش به طرف ماشین رفتم

طعم لباس مستم میکرد وای خدا چرا نمیتونم ازش جدا شم؟

چرا همراهیش میکنم؟

تو ماشینم گذاشتمشو سرم داخل گردنش بردم و بوسیدم...

اره خدایا...اره..فقط پیش خودت اعتراف میکنم که خیلی وقته نهال عشقش توی دلم جوونه زده!!!

لعنتی من خیلی وقته که دلم این حس و داره

اما هنوز نهاله...!نمیزارم درخت شه !!

میدونم که اونم همچین حسی رو به من داره اما...

این عشق نشدنی بود!!! من یه پلیسم و اون دختر یه خلاقکار من یه پلیسم که اومدم پدرشو به ظاهر نابود ولی از این منجلا بکشم  
بیرون من یه پلیسم و اون نمیدونه!!! نمیدونه که همش دروغه نمیدونه!!!  
اما اگه من ایلیام هم عشق نو نهالی که هنوز کامل نیست و توی دلم میکشم و هم کاری میکنم که ادینا ازم متنفر شه مجبورم... به ولای  
علی مجبورم...

همونطور که فک میکردم غرق بوسیدنش بودم

با اینکه خیلی برام سخت بود اما یه بوسه روی صورتش کاشتم...

خدایا چرا نمیتونم ولش کنم؟؟؟ چرا یه جاذبه ای منو به سمتش میکشونه...

اما باید کاری کنم ازم متنفر شه راه دیگه ای ندارم...مجبور...مجبور...مجبور...

اصلا باورم نمیشد دختری که پاپیش گذاشت و بخاطر من غرورشو شکست ادیناست...اما باید از خودم دورش میکردم کسی و که حتم  
داشتم جونم به جونش بسته ست و باید و دور کنم راهی ندارم.....!!!!

نباید بزارم این عشق کامل شه خودمون ضربه میخوریم اما ضربه خوردن من مهم نیست ادینا رو نمیخواهم نابود کنم....

با صدای که سعی در کنترل لرزششو داشتم گفتم:

-نکن ادینا..نکن..منو اذیت نکن..بی قرارم نکن..

و با سختی ادامه دادم: این بوسه رو فراموش کن خواهش میکنم نمیتونم نگه دارم خودمو مقابلت اصلا فکرشم نمیکنم که بتونم در مقابلت سکوت کنم ادرینا.... بیا دوست باشیم؟ فقط در حد (کلام)های دوستانه

موقعش بود که ادرینای خودمو با دستای خودم از خودم دور کنم سخت بود ولی مجبور بودم...  
لحنم و جدی کردم و با اخم گفتم:

ایلیا: دیگه این کارو نمیتکی ادرینا هیچ وقت وگرنه گرون تموم میشه برات خیلی بد... پس گلیمتو بیشتر از این دراز نکن... الان هم این کارتو میزارم جای بی عقلیت...  
گفتم اما حس کردم تکه ای از وجودم کنده شد و گم شد من پوچ موندم تهی تر از همیشه...

به وضوح سفید شدن و شل شدن دستاشو از دورم حس کردم  
پیاده شد از ماشین  
با صدای بلند و جیغ گفت:

ادرینا: خدا!!!!!!

و شروع کرد به هق هق و با داد ادامه داد:  
ادرینا: لعنت بهت که باعث شدی غرورمو بخاطرت خورد کنم نگو که دوسم نداری نگو لعنتی.. نگو

ایلیا: اما من ازت نخواستم خورد کنی خودتو اصن تو خورد نشدی اشتباه نکن

شبیه کسی که جنون داره گفت:  
ادرینا: اره حق با تونه.. اصن لعنت به من که میخوامت لعنت.. لعنت  
داشتم ذره ذره از بین میرفتم وقتی این شکلی ناراحتیشو میدیم...  
سرم وانداختم پایین و چیزی نگفتم..

ادرینا: چرا حرف نمیزنی؟ چرا؟ بیشتر خوردم نمیکنی د بنال دیگه؟

جیغ بلندی کشید و گوشاشو گرفت و شروع کرد به دوییدن.....

به سمت دریا دویید!!  
خیلی داشت به سمت عمق ومیرفت..!  
نه نباید بذارم نمیزارم خدایا  
دنبالش دوییدم و صداش کردم:

ایلیا: ادرینا!!!!!!... نرو اونجا خطرناکه... نرو ادرینا

داشتم دنبالش میدوییدم چند متر باهاش فاصله داشتم  
که جیغ کشید و اب روی سرش و گرفت



وای نه خدایا نه  
 به سمتش شنا کردم و سرمو داخل اب بردم  
 بدن ظریفش تو اب تکون میخورد...  
 داشتم نفس کم می اوردم !!  
 تو اغوشم گرفتم و خودمو بالا کشیدم..  
 سریع به سمت ساحل شنا کردم..  
 خدایا کمک کن خدایا حاضرم جونمو بدم ولی ادرینا سالم باشه!!  
 رسیدم به ساحل روی شن ها خوابوندمش  
 اه لعنتی چون جای پرتی بود کسی نبود کمکم کنه!!!!  
 باید خودمو کاری میکردم !!دوتا دستم و روی قفسه سینش گذاشتم و فشردم چند بار تکرار کردم  
 که اب قلوپ قلوپ از دهنش بیرون زد!!  
 نبضشو گرفتم خیلی کند میزد...!  
 نیاز به تنفس مصنوعی داشت دوباره دستم و روی سینش گذاشتم و با یه دست دیگم دهنشو گرفتم  
 لبمو روی لباش گذاشتم و به تندی تنفسمو بیرون دادم سرم و بلند کردم از ۱ تا ۸ شمردم و دوباره دم و بازدم  
 که بلاخره چشماشو باز کرد همینکه به خودش اومد شروع کرد به سرفه کردن  
 دستم و زیر پاهاش گذاشتم و بردک داخل ماشین  
 نشوندمش و با همون لباسای خیس نشستم پشت فرمون و راه افتادم  
 بانگرانی نگاهش کردم بی حال سرشو به صندلی تکیه داده بود و با چشم های که حتی پلک هم نمیزد از پنجره بیرون و نگاه میکرد یه  
 هدف نامعلوم!!!!

اروم ازش پرسیدم :حالت خوبه ادرینا؟

جواب نداد اصن جوری که انگار نشنیده  
 انگشتش و روی شیشه کشید خیلی بی توجه به من  
 اعصابش خورد بود اما واقعا از خدا ممنونم که حالش خوبه!!  
 همینکه رسیدیم شهر میبرمش دکتر  
 دستمو به سمت سیستم بردم و روشنش کردم انقدر رد کردم تا به اهنگ مورد علاقم برسم  
 شروع کرد به خوندن:من ادم رویای تو نیستم..

من فکر و ذکرم پرت این سازه...

یکی مثل تو با چشم رنگی با یه روانی که نمیسازه...  
 من ادم رویای تو نیستم..

من با خودم درگیرم افسردم..

من زخمی راه نمه پاهام ...

از بس تو هر راهی زمین خوردم..

کنار من لب یه پرتگاهی ...

که اخرم سقوط میکنی...

دیوونه زل نزن توی چشمام چرا هرچی میگم سکوت میکنی؟....  
تصمیمم اینه تنهایی ارومم.

اشکاتو از صورتت پاک بکن خانومم..

اینجا ته خطه دستامو ول کن برووووو...

دیگه نمیخوام تورووو..

حیفته به پای من نسوز...

این هوا برای تو بده...

چه انتظاری تو داری از کسی که یه عمره با خودشم به هم زده....

قول بده بخندی بعد از این ....

با اینکه فاصله واسه هردومون سخته...

بشنوم کسی که رنجوندم...

دوباره از ته دل خوشحال و خوشبخته....

تصمیمم اینه تنهایی ارومم...اشکاتو از صورتت پاک بکن خانومم...

اینجا ته خطه دستامو ول کن برووووو...

دیگه نمیخوام تورووووو....

((من ادم رویای تو نیستم از :اشوان))

این اهنگ دقیقا حرفای دل من بود کاش ادرینا میفهمید چرا این شکلی گفتم..ای کاش...

رسیدیم داخل شهر کنار یه درمانگاه ایستادم..

چون بیمارستان از اینجا دور بود مجبور بودم بیمارمش درمانگاه!!!

پیاده شدم و در سمتشو باز کردم

ایلیا:پیاده شو بریم پیش دکتر باید مطمئن شیم حالت خوبه!!!

انگار که اصن تو این دنیا نبود بی توجه به حرفم گفت:  
ادرینا: چرا نذاشتی غرق شم؟ تو که از من بدت میاد تو که منو دوست نداری؟ چرا نذاشتی لعنتی

صداش خیلی اروم بود و خسته....

اینکه حتی یه لحظه فک میکردم نجاتش نمیدادم و ادرینام میمر....نه نه نه

حتی فکرشم عذابم میداد..

سعی کردم صدامو عادی کنم:

من قاتل نیستم!!! و...

خواستم ادامه بدم که تند گفت: هستی تو منو کشتی لعنتی کشتی!!!

بلافاصله بعد از حرفش پیاده شد و به سمت درمانگاه رفت....

احساس کردم سرش گیج میره اخه تعادل نداشت و چند باری نزدیک بود بیفته...

پوزخند تلخی زدم و دنبالش راه افتادم...

\*\*\*\*\*

دکتر: خدارو شکر حالشون خوبه چون زود بیرون اوردینش و اب و از ریه ش خارج کردین اتفاقی نیوفتاده اما..ممکنه دچار خفگی تو جاهای در بسته بشه سعی کنید هر جا هستید پنجره رو باز کنید و هوا رو زیاد گرم نکنید در حد تعادل و از پوشیدن لباس های یقه اسکی و خیلی کلفت دوری کنه!!!

ادرینا: تخت پایین اومد

رو به دکتر کردم و گفتم: مطمئنید حالش خوبه؟

دکتر: بله نگران نباشید فقط یه سرم مینویسم بخاطر شوکی که بهش وارد شده فشارش افتاده همین...موفق باشین.

سرمو تکیون دادم: همچنین

از اتاق دکتر بیرون اومدم روی صندلی نشسته بود و سرش پایین بود

صداش کردم: ادرینا؟

چیزی نگفت فقط سرشو بلند کرد نگام کرد

-باید سرم بزنی برو تو اتاق تا من سرم و بخرم بیارم..

پا شد و گفت:نمیخواه بریم خونه...

-نه همین که گفتم ممکنه حالت بد شه

تو چشمام خیره شد و گفت:مگه برات مهمه؟

اشک از چشمش سر خورد اومد پایین سعی داشت پایین نیاد سرشو بالا گرفت و چشمشو بست

کاش میمردم و اشک و از چشمای خوشگلش نمیدیدم....!!

راهشو کشید و به سمت در رفت!

دنبالش رفتم و دستشو کشیدم با اخم و عصبانیت گفتم:کاری نکن اینجا داد و بیداد راه بندازم پس با زبون خوش برو تو اتاق سرمتو بزنی!!!

ادرینا:لعنت بهت که همیشه زور میگی

راهشو کج کرد و به سمت اتاق رفت!

وقتی از رفتنش به اتاق مطمئن شدم به سمت داروخونه کنار درمانگاه رفتم...

سرمشو بردم داخل اتاق و بی حرف بیرون اومدم نشستم روی صندلی تا پرستار بره....

ادرینا:

که یهو

نمیدونم چی شد گفتم:

لعنت بهم که باعث شدی غرورمو بخاطردت خورد کنم نگو که دوستم نداری نگو لعنتی..نگو

ایلیا:اما من ازت نخواستم خورد کنی خودتو اصن تو خورد نشدی اشتباه نکن

گفتم: اره حق بانوئه اصن لعنت ب من که میخوامت لعنت ..لعنت

داشتم میمردم خدا میمردم چکار کنم منی که عاشق این مرد شدم ای کاش دلیلشو میدونستم ای کاش منفی بودن جوابشو میدونستم

خدایا دارم ب کجا کشیده میشم

بارلاها خودت کمک کن ....

گفتم:

چرا حرف نمیزنی؟چدا بیشتر خوردم نمیکنی د بنال دیگه

\*\*\*\*\*

\*7دانای کل\*

دیگه نتونست

مرد

خورد شد

ادرینبایی که تحمل شنیدن حرف نه رو نداشت

ادرینبایی که جلوی پسری مغروررر خورد شد

ادرینبایی که عشقش رو عاشقانه درخواست کرد

ادرینبایی که به مدتی خیلی کم عاشق شد

اما دخترک نمیداند در دل پسر قصه ی ما چه غوغایی به پا کرده

نمیدانست چ کار کرده با رفتاراش

کاراش

هوش را از سر پسرک برده است

دخترک نمیدانست پسرک بخاطر وظیفه اش نمیتواند عشقش را بروز دهد

دختر نمیدانست که پسرک برای زیر تیغ بردن پدرش آمده ....

نمیدانست او تازه وارد شده بود به بازی اش

به بازی که پسرک دلش نمیخواست شروع شود

نمیتواند عشقش را بگوید و نابودی عشقش را میبیند ...

روزگار اینطور نمیاند

میرو و پشت سر خود را نگاه نمیکند روزگار فقط به جلو نگاه میکند که نیفتد و مردم را خوشحال نکند

اه

اه

به حال دخترک

\*\*\*\*\*

ادرینا:

دیگه قدرتم اونجا رو نمیکشید

دستام رو گذاشتم رو گوشم و جیغ زدم و به سمت اب دویدم

داشتم به عمق نزدیک میشدم

که صدای دلنشینش که عاشقم کرده بود

صدایی که تپشم رو بالا میاورد

رو شنیدم

نامفهوم بود که میگفت:

ادرینا. نرو خطرناکه نرو ادرینا

دیگه تموم شد ادرینایی که تحمل نه دو نداره

حتی تحمل نداره که پدرش خوبیشو میخواد بهش بگه نه و دلش نسوزه و نشکنه و خورد نشه

این پسر که دیگ جای خود داره

دیگه تموم شد ادرینا رفت.....

جیغ کشیدمو اب سرمو گرفت و سکوت و چشمام ب دنیای پر از غم بسته شد..

ادرینا:

انگار داشت یکی خفم میکرد سرشو بالا آورد که فهمیدم ایلیاست  
هی سرفه میکردم و اب بالا میاوردم  
که ایلیا بغلم کرد و به سمت ماشین حرکت کرد  
"خبلی دلم تنگ اغوشیست که سهم من نیست"  
اهنگی شادمهر رو زمزمه کردم: .

(عالشقم بمون همیشه

باورم همیشگی شه فرق بودو نبودت

فرق مرگ و زندگییم شه

فرق بودو نبودت

فرقه مرگووووووو

زندگییییی شه )

ادرینا:

منو گذاشت رو صندلی

با همون لباسای خیسش نشست پشت فرمون منم بدتر از اون بودم

منم بیحال بودم حوصله نداشتم و روشو نداشتم نگاهش کنم و دربرابر چشماش عکس العملی نشون ندنم  
سرمو به شیشه تکیه دادم و حتی قدرت پلک زدن هم نداشتم

صداشو شنیدم که گفت: حالت خوبه ادرینا

لعنتی اینجوری اسممو نگو نگو نمیتونم نمیشه

محلش ندادمو بازم به روبروم خیره شدم

انگشتمو روی شیشه کشیدم

که صدای اشوان اهنگ دوست داشتنیشو شنیدم واقعا دوست داشتم این اهنگو

اصلا حواسم نبود به دور و برم که ماشین ایستاد

وقتی ماشین از حرکت ایستاد فهمیدم رسیدیم بیمارستان

در سمتم باز شد و گفت بریم دکتر و مطمئن شم حالت خوبه

بهش نگاه کردم و زل زدم به چشمای رنگ عسلش و گفتم: چرا نذاشتی غرق شم تو که ازم بدت میاد

دوسم نداری

چرا نذاشتی لعنتی هاااان؟

ایلیا:

من قاتل نیستم و ...

نزاشتم ادامه حرفشو بگه و گفتم: هستی تو منو کشتی لعنتی کشتی!!

بعدش به سمت بیمارستان رفتم

اصلا حالم خوب نبود سرم گیج میرفت

\*\*\*\*

رفتم دکتر بعد مکالمات خوشگل دکتر اومدیم بیرون بعد بحثم

رفتم تا سرم بزخم ایلیا تو حیاط موند

بعد نیم ساعت تموم شد سرمم اومدم بیرون ایلیا رو دیدم رو نیمکت نشسته دیدتم اومد کنارم و گفت

ایلیا:

خوبی؟

ادرینا:

دکتری؟

با خشم نگام کرد و دستم و گرفت ب سمت ماشین پسره احمق خر

\*\*\*\*

رسیدیم به ویلا

پیده شد و زیر لب اروم گفت برو تو رفتم تو رفتم بالا به سمت اتاقا اصلا حال خودمم نداشتم.

اتاقمون رو به روی هم بود اومدم به تو اتاق که گفت اروم:

ببخش منو ادرینا امیدوارم یه روز بفهمی چراشو؟

و تند رفت تو اتاق

درو باز کردم رفتم تو اتاق

درو کوبیدم!

داد زدم : چرا؟

کی؟

چه موقع؟

چیو بفهم عوضی

دوس داری حال خرابمو دوس داری

اشکام عین ابر بهار میریخت و میشکستم

خیلی خسته بودم خوابم میومد

بلند شدم رفتم سمت حموم ...

ادرینا:

زیر دوش بودم  
 باید میشدم ادربینای قبل مغرور زبون دراز و خودخواه  
 بین چجوری بجزونمت ایلیا خان بشین و نگاه کن  
 یه لبخند خبیث زدمو اومدم بعد یه حموم با فکرای خبائتی  
 لباس هامو پوشیدم رفتم سراغ گوشه اهنک که دوس دارم رو گذاشتم:

\*\*\*وقتی که بامنی  
 با من حرف میزنی..

خیلی زود رنجم  
 خیلی حساسم بودن باتووووو مهم واسم  
 واسه همینمم دل به تو بستممم  
 تااخر عمر عاشقت همم  
 اسمت که میااااا  
 تنم میلرزه زندگی با توووووو شادی محظه  
 خیلی خوشحالااااا که تورو دارممم  
 هیچ چیزی بااااا توووو من کمم ندارممم  
 وقتی که با من حرف میزنی  
 حس میکنم روی ابرام  
 وقتی که مغروری یا که ازم دوری  
 حس میکنم خیلی تنهام  
 ....(لیلا فروهر به نام خیلی حساسم)

با اهنک قر میدادم مو حال میکردم و لباس انتخاب میکردم بیوشم

لباس یه تونیک استین بلند قرمز با یه شلوار مشکی برداشتم پوشیدم رفتم جلو اینه  
 موهامو سشوار کردم و یه عطر زیر گلوم زدمو ساعتو دست کردم و پریدم رو تخت

رفتم تو miss call هام او اوه  
 برپدرت بابای عمه ی خاله مامانت ستاره نمیری دختر 100 تا میس کال نمیری تو  
 گرفتم شماره بیصاحبشو

ستاره: الو دختره ی چشم سفید گپرت بیارم شپشت میکنم  
 کصافت گولاخ کجا 10000 بار بهت زنگیرم نمیگی میمیرم هان؟

ادربینا: اوووو پیاده شو باهم بریم خر سواری  
 چته خو نکبت حموم بودم



خواجه حافظ شیرازی فهمید نبودما  
 خو بصیر یه نیم ساعت اون عقل اندازه فندوقتو خونه تکونی بده بگو شاید توالتی حمومی جاییه نمیتونه جواب بده  
 100 تا میس کال انداختی پشمک

ستاره: اه ببند باو فکو. اصن چیز خوردم ولم کناخو چه خبر چکارا میکنی  
 اون ایلیاعه کجاس  
 توله پس ننداختی که بابات بی ابرو شه

ادرینا: ستاره باز چرت گفتی خجالت بکش روت میشه اینا رو بگی اخه دختر

ستاری: اوهوم نمیدونی رو که نیس سنگ پا قزوینم

ادرینا: خوبه میدونی

ستاره: خب خدافطی کن میخوام بکپم

ادرینا: ایشالله به حق پنج تن خواب خواب شه

ستاره: ارزو بر جوانان عیب نی بگو بینم ب کدوم گورستونی میرسی

ادرینا: عزت زیاد باوو

ستاره:بای.

اه اه دختره ی وراج نکبت اینو باید برد باغ وحش معلم و تربیت واسه میمونا و طوطی ها  
 تا خونگی بشن

والا یه ریز ور ور حرف میزنه  
 بیخیال شدمو گرفتم خوابیدم

پتو رو تا خرخره کشیدمو خوابیدم

صدای در میومد

ای برخر مگس معرکه لعنت

بلند شدم درو باز کردم اخر دختر خوب مگه انتظار کس دیگه جز ایلی ویلی رو داری اخه

ادرینا: چته چی میخوای بیدارم کردی خیر سر پدرم خوابیده بودما

ایلیا: اه مرض یه دقیقه ساکت شو بگم: بیا این اب میوه و کیک رو بخور نمیری

ادرینا: تا من سنگ قبرتو نشورم که نمیمیرم که

ایلیا: برو بابا حوصلتو ندارم

ادرینا: بابا؟ نگو که احساس مسئولیت بهم غلبه میکنه

ایلیا: میگیری اینو یا با زور بکنم تو حلق بی صاحبیت  
ادرینا: بی صاحب؟ والا سالمو سلامت اینجا ایستادم  
چشاتو باز کن ببین عمویی

ایلیا: صبر بده خدایا

اوه اوه اوضاع نابسامانه

سریع بشقاب رو گرفتم و اومدم تو درو بستم و قفلیدم

گوشیمو برداشتم عین خولوچلا همون لحظه یه سلفی گرفتم و واسه بابایی جونم فلستادم

حالا نوبتی هم باشه نوبت کیک و ایمیوه است

عین این گشنه های سومالی میخوردم فقط میخوردم

ای کارد بخوره به شکمت

که دیدم در زدن:

وا کیه الان ایلیا اینجا بود که

صدا زدم کیه جواب نیومده پاشدم رفتم

سمت در باز کردم که دیدم یا علی مدد

ایلیا کفنت کنم مار میندازی جلو اتاقم

یا حضرت فاطمه کمک کن

یه جیغ فرا بنفش کشیدم که

.....

ایلیا:

داخل اتاقم نشسته بودم و با یکی از بچه های ستاد چت میکردم

که یهو صدای جیغ شنیدم

سریع پاشدم صدا شبیه صدای ادرینا بود!!

با سرعت باد خودمو رسوندم به در اتاقش

اومدم پام و بزارم زمین که یهو جیغ زد: نههههههه

پام و قبل اینکه زمین بزارم بین زمین و هوا نگه داشتم

با اخم و عصبانیت گفتم: چته باز؟

با گریه جواب داد: از خودت بپرس این مار چی میگه جلو در اتاقم  
 هوم؟ مار؟  
 رد انگشتش نشانه گرفته شده شو گرفتم که  
 یا جد سادات این اینجا چی میگه ؟  
 به ادرینا نگاه کردم رنگش پریده بود و گریه میکرد!  
 خونسردیمو حفظ کردم با روشی که اولای آموزش یاد گرفته بودم  
 مارو برداشتم بدون اینکه نیشش بخوره بهم توی یه جعبه اهنی که از طریق عمو رحمان تهیه شدت بود انداختم!  
 و گذاشتمش زیر زمین داخل حیاط...  
 سر موقعش یه کاری باهش میکردم...  
 از حیاط گزاشتم و باز داخل خونه رفتم  
 ادرینا باز داشت گریه میکرد  
 البته حقم داشت هرکی دیگه جای ادرینا بود میترسید!!  
 هق هق میکرد رو میل نشسته بود و کوسن و صفت بغل کرده بود..  
 الان دلم میخواست برن بغلش کنم ارومش کنم ولی... من قول دادم به خودم که ریشه ی عشقشو تو دلم نابود کنم و ریشه عشق خودمو  
 تو دل اون!! مجبور بودم!  
 قیافه در هممو اخمو کردم و گفتم: بسه چقد گریه میکنی خسته نشدی؟ دیدی که بردمش پس دیگه گریه نکن  
 و با مکث کوتاهی گفتم: میدونی کار کی بوده؟  
 با دماغ سرخ شده از گریه و چشمای تعجب وار گفتم: مگه تو نبودی!  
 ایلیا: چرا چرت میگی؟ مگه مریضم؟  
 ادرینا: پس چه خری بوده؟ خدایا چرا این همه مشکل تموم نمیشه خسته شدم !!!  
 و اروم هق زد  
 ای خدا چرا طاقت گریه هاش و ندارم؟  
 اروم گفتم: نگران نباش به زودی تاتو شو در میارم  
 قبل اینکه برم بغلش کنم نوک دماغ قرمزشو ببوسم  
 به سمت اتاقم رفتم....

ادرینا:

که ...

انگار صدامو شنیده بود

رسید به اتاقم خواست بیاد تو اتاقم که زبونم قفل کرد فقط جیغ زد: نهههههه

که اعصابی شد و

و همش فکر میکردم کار این بدبخته

برداشت مار و با مهارت خاص خودش برد

بعد دلداریش ک گریه نکنو و بردمشو خسته نشدی ...  
 احمق میپرسه کار کیه  
 خب دلکک اگه میدونستم که به تو نمیگفتم که کار توعه که  
 بعد مکالمات چرتمون رفت به اتاقتش  
 منم بالشتو سفت گرفته بودم و رو میل نشسته بودم  
 اشکام همینجور میومد  
 نه ادرینا دختر تا الان نیشتم باز بود حالا گریه میکنی  
 تموم شد  
 مار رفت

\*\*\*

پاشدم رفتم سمت اشپزخونه  
 یه بشقاب پر میوه برداشتم اومدم جلو tv  
 نشستم حالا د بخور  
 زدم شبکه دو دیدم داره عمو پورنگ محله گل و بلبل نشون میده  
 انقدر ذوق کرده بودم که حد و حساب نداشت  
 یه کیوی پوست کردم و با ولع شروع به خوردنش کردم  
 نمیدونم چی شد ذهنم پر کشید سمت ایلیا  
 کاراش  
 رفتاراش  
 نه گفتنش نمیدونم  
 هیچی نمیدونم من شکست خوردم توی اولین بار عشقم رو قبول نکرد  
 یه قطره اشک سمج از گوشه چشمم چکید که با استین تونیکم پاکش کردم و زیر لب زمزمه کردم:  
 نه نه نمیزارم این اشکا دیگه بیاد  
 به ولای علی دیگه نمیزارم بخاطر این ادم خودخواه و مغرور بریزی نمیزارم  
 اگر من ادرینا اهتمامم که نمیزارم  
 بلند شدم دیگع حس نداشتم تلویزیون ببینم خاموشش کردم گوشیمو که دستم بود رو برداشتم ظرف میوه رو گذاشتم رو عسلی و رفتم  
 تو حیاط  
 یه تیکه اهنگ که خیلی دوست داشتمو زمزمه کردم:  
 دل دیوونم از تو  
 تنها نشونم از تو  
 ی عکس یادگاری  
 که خودتم نداری  
 شده رفیق شبهام  
 وقتی که خیلی تنهام  
 میگیرمش رو به روم  
 باز شدی ارزوم  
 لالا لالا لای لالا لالا لالا

(مازیار فلاحی: دل دیوونه)  
 داشتم توی حیاط میرفتم و زمزمه میکردم که انگار سنگینی نگاه کسی رو رو خودم حس کردم  
 سرمو بلند کردم که دیدم

ایلیاعه با اخم رو ازش گرفتم و  
 با پاهام روی شنا ضرب می‌گرفتم  
 راهمو کج کردم به سمت تاب حیاط  
 رفتم روش نشستم و با پاهام سرعت میدادم  
 که موبایلم زنگ خورد  
 نگاه کردم دیدم  
 بابامه  
 حسشو نداشتم که بحرفم ریجکت کردم  
 که دوباره زنگ زد  
 نخیر امروز کسی قرار نیس دست از سر کچل ما برداره  
 برداشتم گرفتم رو گوشم و گفتم:  
 ادرینا: الو، بعله بابا کاری داشتی  
 میثم: سلامت کو بابایی دلم برات تنگ شده بود گفتم حالتو بیرسم ببینم در چه اوضاع و احوالی هستی که میبینم  
 حوصله نداری، همه چی خوب پیش میره خوش میگذره  
 ادرینا: سلام، هه عجیبه تا دو روز پیش دلتنگی وجود نداشت.. حالا دلتنگ شدی  
 تو دلم گفتم اره بیا ببین چه خوشی میگذره  
 میثم: قطع میکنم، کار دارم بهت زنگ میزنم خداحافظ  
 ادرینا: مهم نیس، خداحافظ

ادرینا:  
 قطع کردم تلفن رو  
 و با اعصابی داغون به سمت پله ها رفتم  
 ازشون بالا رفتم و که صدای  
 حرف از اتاق ایلیا میومد  
 فضولی مگه میزاشت  
 رفتم پاگوش و ایستادم حرفاشو شنیدم  
 ایلیا: فداتم عزیزم منم همچنین  
 شخص:.....  
 ایلیا: غصه نخور حواسم هست من قربونت برم بخدا زود میام پیشت بی قراری نکن باشه گلم  
 شخص:....  
 ادرینا:

خدایا با کی اینجوری حرف میزنه  
 من طاقت ندارم میمیرم  
 اگه با کسی ببینمش  
 اگه کسی جای منو بگیره  
 اگه کسی بخواد بغلش کنه  
 نابود میشم  
 نه نه نه  
 نمیزارم میجنگم به پاش

کاری میکنم بدون من نتونه نفس بکشه بخدا کاری میکنم ایلیا به پام بیوفته  
موقعیت رو جور نمیدونستم شاید در رو باز میکرد سریع پریدم تو اتاقمو

نتم رو روشن کردم که دیدم چقدر pm اومده

23 تا ستاره

4 تا بابا

2 تا اون پسر ایکبیره که تو یونیه

5 تا از مش باقر 😊😊

الهی بخاطر یاسی جونم تل نصب کرده

بخدا اینا رو بهم نرسونم اسمم اد رینا نیس

اسکندره، اسکندر 😊

نه به خندم نه به اشکام

هووووف خدا

حس واقعیم معلوم نیس

کرم تو شکر

مگه کسی که میخنده یعنی غم نداره اخه خدا جونم 😊

موندم بین دوراهی

موندم

نمیدونم چکار کنم

گوشیو ول کردم رفتم جلو ایینه به خودم نگاه کردم

خیلی لاغر شده بودم

کمی زیر چشمم گود افتاده بود

دختر سفیدی با چشمای به رنگ دریاش که به مادر خدا بیامرزش رفته

موهای بلندی که به مادرش رفته

و اما... در آخر

غم و غصه ایی که مثل مادرش میکشه

\*\*\*دانای کل\*\*\*

دخترک دارد تمام حرف هایش را بلند میگوید

و نمیداند

پسرکی مغرور

پشت در است

و گریه و زجه های عشقش را به گوش هایش میسپارد و دم نمیزند

و قلبش هر لحظه بیشتر و بیشتر خورد میشود

و مرد مغرور داستان ما غرور مردانه اش را کنار میگذارد و همراه عشقش اشک هایش سرازیر میشود

یکی پشت در بسته است و اشک میریزد

یکی داخل

یکی عاشق

یکی خسته \*\*\*

ایلیا:

خودمو رسوندم به اتاقم و نشستم رو تخت  
خودمو از پشت پهن کردم رو تخت و کش وقوسی به بدنم دادم..  
داشتم به اهتمام فک میکردم فک میکنم فردا بیاد واز همه مهم تر به همراه شایان !  
صدای گوشیم بلند شد.اسم و نگاه کردم مامانم بود اوه اوه خدا به خیر کنه  
-الو مادرم  
-الو مامان جان؟ خوبی ایلیا؟  
-خوبم مامان شما چطورید؟بابا چطوره؟  
-میخوای چطور باشیم ۲۴ساعت دلم شور میزنه واست! پس کی تموم میشه این ماموریت هات؟مادر تروخدا مواظب خودت باش!  
-غصه نخور حواسم هست من قربونت برم بخدا زود میام پیشت بی قراری نکن باشه گلم؟؟  
-باشه مادر مگه کار دیگه ای هم میتونم بکنم؟  
-گفتم که نگران نباشید سلام به بابا هم برسونید  
-باشه مادر توهم مراقب خودت باش خدانگهدارت  
-خداحافظ  
گوشی و قطع کردم  
باید از ادینا میپرسیدم که پدرش کی میاد؟  
از اتاق رفتم بیرون جلوی در اتاق ادینا ایستادم  
دستم و بلند کردم که در بزنم اما صدای زیبای ادینا تو گوشم پیچید مثل اینکه داشت بلند بلند فکر میکرد  
ای کاش عاشقش نبودم ای کاش عاشقم نمیشد  
وقتی به خودم اومدم چشمم پر اشک بود اما قبل از اینکه بریزه پایین جلوشو گرفتم  
خدایا این اشکا بخاطر یه دختر واقعا از من و غرورم بعیده!!!!داره چی به سرم میاد؟  
اما من دیگه هیچ وقت اشک نمی‌ریزم ! هیچ وقت من این عشق و توی دلم میکشم!!مجبورم سرکوبش کنم .  
من میمونم و غرورم و غرورم و غرورم.....  
بیخیال در زدن شدم و به سمت حیاط رفتم...

ایلیا:

روی نیمکت نشستم و با اخم به فکر فرو رفتم  
که حضور یکی رو کنارم حس کردم  
سرم و بلند کردم عمو رحمان بود  
به قیافه پیر و مهربونش نگاه کردم  
عمو رحمان:چی شده پسرم چرا انقد با غم داری فک میکنی؟  
لبخند تلخی زدم:  
-از کجا فهمیدین با غم دارم فکر میکنم؟  
-هی پسر جان منکه این موها رو تو آسیاب سفید نکردم! میتونم معنی نگاه هارو بفهمم بابا!  
سعی کردم بحث و عوض کنم:  
-عمو رحمان شما تنهایی اینجاست؟منظورم اینکه زن و بچه ندارین؟  
با کمی لجه شمالی و غم تو صدایش جواب داد:  
-خدا رحمتشون کنه 5سال پیش توی تصادف عمرشون و دادن به شما از اون موقعه سراپدار آقای اهتمام شدم  
-واقعا متاسفم خدا رحمتشون کنه  
-خدا بیامرزه رفتگانتو.....برو تو باباجان داره هوا سرد میشه کم کم سرما میخوری

لبخند خیلی کم رنگی زدم و سرم و تکون دادم  
 دستشو روی شونم گذاشت و به طرف پشت باغ رفت...  
 پوووفی کشیدم و بلند شدم!  
 دیگه کم کم داشت از این وضعیت حوصلم سر میرفت!  
 داخل خونه رفتم ادیرینا روی میل دراز کشیده بود و سرش تو گوشیش بود!  
 بی توجه بهش داخل اشپزخونه رفتم و یه لیوان اب خنک خوردم  
 که صداشو شنیدم  
 -الو ارمانی چطوری تو؟  
 شخص.....

هان چی گفت؟ ارمان دیگه چه خریه؟ چرا انقد راحت حرف میزنه باهش؟  
 داغ کردم یه جوری اخمام رفت توهم که خودمم دیگه نمیتونستم بازش کنم!!!  
 رو به روش نشستم و چشمامو ریز کردم نگاهش کردم  
 بعد از اینکه با کلی شوخی خنده گوشی و قطع کرد سرشو تکون داد و گفت: هوم؟  
 با اخم گفتم: اگه مکالمه مسخرت تموم شد یه فکری برای شام بکنیم؟  
 -مسخره نیست تو همه چی و مسخره میبینی!  
 -مهم نیست! زنگ میزنم از بیرن شام بیارن  
 با تعجب به منی که بی توجه به حرفش جواب داده بودم نگاه کرد و ابروشو بالا انداخت  
 یه پوزخند بهش زدم و به سمت اتاقم رفتم!!

دانای کل:

دخترک برای به حسادت آوردن پسر و تلافی کردن صحبت هایی که در اتاقش شنیده بودانگونه  
 با ارمان صحبت کرد !!!  
 اما زیر لب بدون اینکه مردی که عاشقش بود او نمیدانست بفهمد به ارمان گفته بود که مانور است و الکی !!!!  
 اما این دختر و پسر چه میخواهند از هم؟ از به حسادت آوردن یکدیگر؟ آخر قصه چه میشود؟

ایلیا:

بعد از زنگ زدن به رستوران و سفارش دادن غذا  
 شماره سرهنگ محبی رو گرفتیم که زمان دقیق اومدن اهتمام و شایان و بفهمم  
 بعد از ۳ بوق جواب داد

-الو سرگرد

-الو سلام حالتون چطوره سرهنگ؟

-الحمدالله، شما چطورید؟ خوب پیش میره؟

-خوبم سرهنگ وضعیت هم بد نیست



-گزارش لحظه به لحظه ت و از طریق بچه ها میدونم امیدوارم بتونی تا آخر به همین دقتی و شمرده پیش بری!

-امیدوارم... سرهنگ زمان دقیق اومدن اهتمام و شایان کیه؟

-اونجوری که ما از شنود ها و فرودگاه هماهنگ شده شنیدیم امروز شایان اومده تهران فردا به سمت شمال حرکت میکنن

-خوبه .. راستی؟ شنود های جدید و کار بزارم؟

-بله قبل اومدن اهتمام باید کار بزاریشن و همچنین شب بچه ها دور بین ها رو کار میدارن

-حتما سرهنگ کاری ندارید؟

-نه مراقب باش خداحافظ

-خدانگهدار

گوشی و قطع کردم و شنود ها رو که توی جیب مخفی چمدونم بود رو بیرون اوردم  
باید بعد از شام جوری که ادرینا نفهمه کارشون میذاشتم!!! .....

ادرینا:

دیگه گریه بسه دارم برات ایلیا

یه لبخند تو اینه زدم رفتم از اتاق بیرون

نبودش نمیدونم کجا بود مهم نبود!

ببین چجور حرصتو دربیارم

دراز کشیدم روی کاناپه گوشیمو گرفتم دستم

یه فکر شیطانی اومد تو ذهنم که یه لبخند خبیث زدم . یه 20 مین بعد پیداش شد

و منم گوشیمو گرفتم زیر گوشم اونم بی توجه رفت تو اشپز خونه که خنده ارومی کردم و الکی گوشیمو بردم رو گوشیم و تقریبا که صدامو  
بشنوه گفتم :

الو ارمانی چطوری؟

الکی یکم رو گوشم نگه داشتیم و با خنده و شوخی قطع کردم

و گفتم :هوم

با حرفش اعصابمو خط خطی کرد

ایلیا:

اگه مکالمه مسخرت تموم شد فکری برای شام بکنیم ؟

منم قشنگ قهوه ایش کردم و گفتم :

مسخره نیس و توهمه چیو مسخره میبینی

ایلیا:

مهم نیس زنگ میزنم از بیرون شام بیارن

و بعد پاشد رفت!

اشک تو چشم جمع شد

نخیر نمیزارم اینا بریزن

بین چکارت میکنم نمیزارم به شام برسی واسا و نگاه کن

سری رفتم بالا فهمیدم تو اتاقه

رفتم تو اتاقم

صابون و برداشتم از حموم و نخ کرم به رنگ سرامیک ها

یه لبخند خبیث زدم

رفتم بیرون از اتاق

اروم صابون رو کشیدم رو پارکت تا رو سه چهارتای اول پله ها

ای ای ننت فدات شع حیفی وای خب اعصابمو خط خطی کردی اینم تلافیش!

نخ رو به صورت زیگ زال از در اتاقش که ته راه رو بود کشیدم تا پله های 2 به نرده بستم وقتی مطمئن شدم قشنگ لیزه یه ذره هم

روغن ریختم

دیگه حله

ایشالله چلاغ میشی!

رفتم تو اتاق دوربینو آورده بودم

اروم گذاشتم پشت میزی که توی راهرو بود و قشنگ میزون کردم که فیلم بگیره

یه عجزه بازی دربیارم و نشونت بدم که ده تا مهم نیس کنارت سبز شن!

رفتم از نرده سر خوردم پایین و رفتم الکی رو زمین نشستم و داد و جیغ زدم :

ای پام ای پام ای مردم

ایلیا!!!

پاهام

پاهام

دیدم صدای در اتاق اومد

خدایا خودت مواظبش باش چیز خوردم نیوفته بمیره بیچاره شم!

اه ادی زبونتو گاز بگیر

اوه اوه دیدم داره میاد خودمو کشیدم عقب که صدای فریاد شنیدم

:

دیدم عین توپ از 50 تا پله داره قل میخوره میاد پایین

وای خدایا اوضاعش انقدر خنده دار بود که

یک لحظه دیر بخندم میمیرم!

و قهقهه ام بالا رفت!

و ریسه میرفتم

که رسید پایین افتاد جلو پاهام که داشت نفرین میکرد و میگفت :

ای ذلیل شدم مامان  
 علیل شدم زن به بچت نمیدن  
 ای کمرم مردم  
 ادرینا بیچارت میکنم بخدا  
 پدری ازت دربیارم که مرغای اسمون بحالت گریه کنن  
 بلند شدم در برم که

ادرینا:

بلند شدم برم که...  
 ایلیا دستمو گرفت کشید افتادم روش  
 وای خدایا چرا اینجوری نگاه میکنه!  
 داشت قلبم سینمو میشکافت دیدم صورتش داره میاد نزدیک  
 نمیدونم خود به خود چشامو بستم که صدای خنده ی بلند اومد  
 چشمامو باز کردم دیدم  
 این گودزیلا داره بهم میخنده

ایلیا: نکنه فک کردی میبوسمت خانوم کوچولو

ادرینا: خیلی خری!

باز خندید  
 خواستم از روش بلند بشم که گرفتم  
 و با اخم بهش نگاه کردم  
 که سرشو آورد کنار گوشم گفت:  
 سعی کن شیطنت نکنی کوچولو چون حساب پس باید بدی و اونم کار اسونیه واسه من اما واسه تو نمیدونم ...

کصافت بی حیا

بلند شدم از روش خواستم در برم حواسش نبود اومد بلند بشه دستشو گذاشت زمین با ما زدم زیر دستش افتاد سریع از پله ها رفتم بالا.

2،3 بار سکندری خوردم بخاطر اینکه صابون زده بودم سر بود

صدای دادشو میشنیدم

ایلیا:

صبر کن دختره ی احمق

به حسابت میرسم فقط صبر کن

بهت میگم یه من ماست چقدر کره داره

سریع رفتم تو اتاقم و به بلغور کردنش توجه نکردم

تا وارد اتاق شدم دیدم گوشیم داره زنگ میخوره

شماره ای نیافتاده بود جواب دادم هر چی الو الو کردم بازم جواب نداد

مردم دیوونه شدن

رفتم تو لیست اهنگا یه اهنگ شاد گذاشتم شروع بع رقص کردم  
انگار عروسی بابام بود، شاد بودم باید سر موقع برم دوربینو بردارم  
خدا کنه جاهای خاک بر سری نیافتاده باشه!

و شروع با اهنگ به رقصیدن کردم!

وای یکی بیاد حال خرابه منو دریابه  
یه نفر پیشم نشست که خیلی کم یابه  
تا کی میخوای مست کنی  
وای ببینش اخه

اخی چرا تنها نشستی من بمیرم اخه  
وای یکی بیاد حال خرابه منو دریابه  
حالم خوب نیست به کنار بده در واقع  
با من تو که حرف میزنی خوب میشم اره  
جانم چقدر خوبه که هر شب عشقم همراه  
دود بالا سرمونه من با چندتا رفیق دیوونه  
و هی نوش و هی نوش

من که رد دادم یه لیوانم روش  
جانم، بازم تا صبح بریز پایتم نوش و هی نوش  
بازم میگه می هی هی بریزم، اره  
دود بالا سرمونه با چندتا رفیق دیوونه  
و هی نوش و هی نوش  
که من رد دادم

یه لیوانم روش  
جانم بازم تا صبح بریز پایتم نوش و هی نوش  
الان انقدر مستم دارم بی هوش میشم  
بازم باهم تا صبح میشینیم میزنیم نوش  
بازم پر کردی که  
بازم هول کردی که  
دیگه نمیکنه تحریکت  
بسه جون من دیگه ( ساسی :نوش)

\*\*

اهنگ که تموم شد قرمم از کمرم خارج شد!  
نوبتی هم باشه نوبت خر کردن ایلی ویلی واسه دور دور  
هوووورا  
خوب خودمو لوس کنم که باید خرش کنم وای!

ایلیا:

پس از برداشتن شنود ها از اتاق بیرون اومدم

که صدای ادرینا رو شنیدم که داد میزد و کمک میخواست سریع به طرف پذیرایی دویدم..  
 اما یهو پام سر خورد حس کردم دارم از پله ها قل میخورم میام پایین  
 بلاخره رسیدم پایین پله ای ای کمرم  
 با درد شروع کردم به غرغر های مسخره ای که تا حالا از زبونم بیرون نیومده بود:ای دلیل شدم مامان  
 علیل شدم زن به بچت نمیدن ای کمرم مردم  
 ادرینا بیچاره میکنم بخدا پدری ازت در بیارم که مرغای اسمون به حالت گریه کنن  
 دختره ی بیشعور احمق وایسا نشونت میدم  
 اومد در بره که دستش و کشیدم  
 افتاد روم وقت اذیت کردنش بود  
 سرش دقیقا روبروی سرم بود سرم و اوردم جلو و جلوتر  
 اونم که فک میکرد میخوام ببوسمش چشمش و بست  
 هع زهی خیال باطل ادرینا خانم  
 سرم و اوردم پایین و شروع کردم به خندیدن  
 و با تمسخر گفتم:نکنه فکر کردی میبوسمت خانم کوچولو؟

ادرینا:خیلی خری  
 خواست بلند شه که کمرشو گرفتم و سرم ی کنار گوشش بردم  
 با جدیت نجوا کردم:سعی کن شیطنت نکنی خانم کوچولو چون باید حساب بس بدی اونم کار اسونیه واسه من اما واسه تو نمیدونم  
 نگاه کمی ترسیده ای بهم انداخت و بلند شد  
 فقط محض اینکه ازم بترسه همچین حرفی زدم چون اصلا همچین آدمی نبودم!!!  
 اینطوری ازم متنفر میشد واما این متنفر شدن برای خودش بهتر بود!!!  
 دستم و گذاشتم زمین که بلند شم که باز با پاش زد زیر دستم!  
 نزدیک بود بیفتم که کنترل کردم خودمو  
 با اخم نگاه کردم که تند تند از پله ها بالا رفت نزدیک بود از حاصل کار خودش سر بخوره!  
 صداش کردم:صبر کن دختره ی احمق به حسابت میرسم فقط صبر کن بهت میگم یه من ماست چقد کره میده!!!  
 با شنیدن صدای اهنگ از اتاقش خیالم راحت شد! الان میتونستم راحت شنود هارو کار بزارم!....

سعی کردم خیلی تند کارشون بزارم  
 داخل همه ی اتاقا به غیر اتاق ادرینا اون و بعدا کار میزاشتم داخل پذیرایی و..  
 پس از اتمام کارم داخل اتاقم رفتم  
 ساعت و نگاه کردم ۹ شب بود  
 باید یه جوری ادرینا رو از خونه میبردم بیرون تا کار بچه ها راحت شه و دوربینا رو راحت کار بذارن  
 والبتّه عمو رحمان! میدونستم ساعت ۹ میخوابه!  
 و اما کلبه کوچیکش از قسمت اصلی باغ خیلی دور بود و این خیلی خوب بود!!!  
 از اتاق اومدم بیرون که ادرینا هم همزمان از اتاقش بیرون اومد  
 همینکه منو دید یه لبخند ژکوند زد و با قیافه لوسی گفت:ایلیایی نظرت چیه بریم بیرون؟  
 چه با حال اسممو صدا زد!!

اما منکه میدونستم داره خرم میکنه تا ببرمش بیرون!!!!!!  
چشممو ریز کردم و گفتم: فک نکن خر شدم با این لوس بازیات  
اما دلم برای توی فلک زده سوخت!! امدشو بریم.

ادرینا: اکی

چشمکی زد

دستم و داخل جیپم بردم و با یه قیافه خبیث و لبخند کج به طرفش رفتم

که با صدای بلند خندیدم و سریع رفت تو اتاقش!

عین چی دروغ گفتم!! خودمم دنبال یه بهونه میگشتم ببرمش بیرون! بخاطر دوربینا!

دوباره برگشتم به اتاقم و سریع لب و تاب و باز کردم و مسیج دادم به بچه ها که بیان!!

لباسام و تنم کردم و رفتم پایین

روی مبل نشستم تا بیاد

که حدود 5 دقیقه بعد حاضر و آماده از پله ها اومد پایین

سرم و برگردوندم و نگاهش کردم به مانتو مشکی و شلوار مشکی کیف ابی نفتی و شال ابی سرش بود و ساعت هم رنگ کیفش !!

تیپش خوب بود اما رژش خیلی پررنگ بود!!

ایلیا نیستم اگه بذارم این شکلی بیاد بیرون

با ذوق گفت: بریم؟

با اخم و چشمای ریز شده گفتم: میریم اما قبلش...

یدونه دستمال برداشتم و خیلی ناگهانی به سمتش رفتم و کشیدم به لبش که رژ قرمز رنگش پاک شد

با عصبانیت گفت: چیکار میکنی دیوونه؟

با همون چشمای باریک شده و قیافه جدی گفتم: اگه دفعه بعدی به این پررنگی رژ بزنی مطمئن باش دیگه از دستمال برای پاک کردنش

استفاده نمیکنم به روش خودم جلو میام

فک کنم منظورم و فهمید چون با گونه های قرمز گفت: بی حیاء

یه پوزخند زدم و سویچ ی از رو مبل برداشتم و به سمت در راه افتادم...

ادرینا:

ایلیا بعد از برداشتن سویچ اومد بیرون کفش های کالجمو پوشیدم و با هم اومدیم بیرون

سوار ماشین شدیم و پیش به سوی خرید

.....

ماشینو نگه داشت پیاده شدیم و رفتیم توی بازار

جلوی یه مغازه ایستادم لباس شب بود یه لباس مشکی بد چشممو گرفته بود

دست ایلیا رو گرفتم کشیدم تو مغازه  
یه پسر جوون بود فروشنده اش زده بود بهم مگه چشم بردمیداشت میمون

ایلیا هم سگرمه هاش توهم بود انگار ارث باباش دست پسره ست

رفتم جلو گفتم: ببخشید اقا سایز medium این لباس مشکی رو میدین

با باشه ایی رفت اون سمت که ایلیا گفت:

ادرینا لباسه رو از این مرده نمیخوری فهمیدی؟

ادرینا: ببین حرف زور تو کتم نمیره پس ببند من لباسه رو میخرمش هیچ کسی هم جلودارم نیس

همون موقع لباس رو آورد رفتم پرو

....

وای خیلی ناز بود بلند بود تا روی ساق پا اندامی بعدش کم کم گشاد بود از روی سینه تا گردن هم تور بود و استیناش هم هم تور

واقعا ساده و تن خور شیکی داشت

داشتم خودمو انالیز میکردم که در زدن

اروم در رو باز کردم که دیدم ایلیاعه

داره بر و بر روی بدنم نگاه میکنه

یه اخم کردم و گفتم: انالیزت تموم شد برو بیرون

و درو بستم

\*\*\*

بعد از حساب کردن

اومدیم بیرون

جلوتر از ایلیا میرفتم که یه پسر بچه ایی رو دیدم داره فال میفروشه

دلیم براش سوخت

الهی عزیزم تو الان باید خونه باشی نه توی این سرما بیرون

رفتم همه فال هاشو خریدم یه تراول 100 تومنی بهش دادم که برق خوشحالی تو نگاهش موج میزد

اومدم اینور که ایلیا با تحسین نگاهم میکرد

نصف فال هارو بهش دادم و گفتم: بگیر رسیدی خونه بخون

ایلیا: اوکی حله.

با ایلیا کلی خرید خونه کردیم و

یه مغازه لباس فروشی مردونه دیدم که یه کت تک اسپرت به رنگ قرمز بود

خیلی خوشم اومد

ادرینا: ایلیا ایلیا

ایلیا: چته

بیشعور بی فرهنگ

ادرینا: میشه بری اون کت رو بیوشی مطمئنم بهت میاد برو پرو کن  
 ناچار نگاه کرد که یه لبخند ژکوند زد که دید چاره نیس رفتیم تو مغازه  
 رفتیم سمت فروشنده که آقای مسنی بود گفتیم: سلام اقا میشه سایز این اقا از این کت قرمز بدین  
 فروشنده: چشم خانوم میارم براتون چند لحظه صبر کنید  
 رفت آورد ایلیا رفت پرو  
 دو سه دقیقه گذشت در زدم باز کرد  
 وای خدا چه بهش میاد  
 دخترا فدات شن  
 انقدر جذبش بود که کم مونده بود استیناش رو جر بده  
 همونجور عین بز زل زده بودم بهش که سرفه کرد  
 چشممو ازش گرفتم که رد خنده روی لباش بود  
 اه کصافت سوژه گرفت  
 حساب کرد و اومدیم انقدر خسته بودم گفتیم بریم خونه که قبول کرد و به سمت ماشین حرکت کردیم

ایلیا:

بعد از به خرید زیاد و طولانی به سمت خونه حرکت کردیم...

قبل اینکه برسیم به بچه ها اس دادم

به ادرینا نگاه کردم سرش و پنجره تکیه داده بود و خواب بود!!!

انقد خسته بود اینجا خوابش برده بود!!!

قیافش تو خواب خیلی مظلوم و لوس بود!

اروم صداس کردم: ادرینا.. ادرینا.. پاشو رسیدیم

لای یکی از چشمش و باز کرد و با گیجی اطراف و نگاه کرد

قیافش واقعا خنده دار بود!!

با به لبخند کمرنگ داشتم نگاش میکردم

پلاستیک های بزرگ خرید و انداختم تو بغلش

که با اخم نگام کرد و گفت: چته؟

با پوزخند گفتیم: فعلا که تو چته انگاری اولین باره ماشین و میبینه امل



-عمته

-ندارم

نگاه کلافه ای بهم انداخت و پیاده شد!!!

گوشیم و برداشتم و منم پیاده شدم

در پذیرایی و باز کردیم

ادرینا هم که دیگه انگار 500 روزه نخوابیده پر کشید به سمت کاناپه و خودشو ولو کرد روش

با اخم و غر غر گفتم:

-پاشو خریدات و ببر تو اتاقت

ادرینا:.....

با حرص گفتم:باشه پس همینجا بخواب صبح بابات و شایان میان تو ام همینجا ریلکس خواب باش!!!

یهو عین ترقه تو جاش پرید!!!

-اوه اوه کی اونارو یادش بود!!!یکی نیست بگه اخه پسرعموی .....تا حالا نیموده بودی از این به بعدم نمیومدی دیگه ...! شایا....

یهو انگار چیزی یادش اومده باشه وسط پله ها ایستاد چشماشو ریز کرد

ادرینا:ایلیا؟ تو اسم شایان و از کجا میدونستی؟

فک کنم گاف دادم

سعی کردم قیافه مو عادی کنم و گفتم:فهمیدنش کاری نداشت که از .....از حرفای بابات فهمیدم!!!

ادرینا:هوم!!

دوباره خریداش و برداشت و خمیازه ای کشید

ادرینا:شبخیر

سرمو تکون دادم

پوووووف خدارو شکر به خیر گذشت

به اطراف و درو دیوار نگاه کردم هیچی معلوم نبود!!! انقدری ماهر بودن که جوری کار بذارن که کسی نبینه!!!

با خمیازه ای که از ادرینا بهم سرایت کرده بود فهمیدم دلم برای تختم تنگ شده

منم پلاستیک خریدمو برداشتم و به سمت پله ها رفتم!!!!

فردا حتما روز جالبیه!!!!....

صبح با صدای الارام گوشیم بلند شدم!!!

گوشیم و برداشتم خاموشش کردم و دوباره گزاشتم رو پا تختی!!!!

از تخت پایین و اومدم و به سمت سرویس رفتم ..

تصمیم گرفتم یه دوش مختصر بگیرم !!!

دوش صبح همیشه سر حالم می کرد!!!

\*\*\*\*\*

از پله ها پایین اومدم و به سمت مبل رفتم

ادرینا روی مبل نشسته بود:

ادرینا: صبحیر

سرمو تکون دادام

ایلیا: پدرت زنگ نزد؟

ادرینا: چرا گفت نزدیکه فک کنم الانا برسین

-اها-

به سمت اشپزخونه رفتم

صبحونه ام و خوردم

همینطور که مشغول بودم عمیق توی فکر بودم!!!

با اومدن شایان ماموریت اصلی من شروع میشد

صدای زنگ در اومد فک کنم رسیدن

از میز روی میز پا شدم و به سمت پذیرایی رفتم

کنار ادرینا ایستادم

در باز شد و اول اهتمام شیک و اتو کشیده داخل اومد

و بعد پسری که حدس میزدم شایان باشه حدود همسن خودم قد بلند و چهار شونه با چشمای ابی که با ابی چشمای ادرینا زمین تا اسمون فرق داشت

رو به اهتمام کردم: خوش اومدید آقای اهتمام

-ممنون-

ادرینا بعد از سلام با پدرش نوبت به شایان رسید

شایان: خوشحالم میبینمت بعد از سال ها خیلی زیبا شدی

و با لبخند و چشمای مرموز نگاهش کرد

ادرینا جدی جواب داد

ادرینا: خوش اومدی

شایان: ممنون

اهتمام: خب معرفی میکنم: آقای ایلیا رادمنش محافظ شخصی من و ادرینا  
و بعد روبه من کرد

اهتمام: و شایان برادرزاده عزیزم

دست شایان به طرفم دراز شد

شایان: خوشبختم

دستش و توی دستم فشردم

ایلیا: منم همینطور

دستش و ول کردم و همگی به سمت مبل ها رفتیم!!!

تعجب کردم که اهتمام منو به عنوان راننده خطاب نکرد

به قیافه ادرینا نگاه کردم معلوم بود از اومدن شایان خوشحال نشده!!!

همونطور که من از نگاهش به ادرینا خوشم نیومد....

ادرینا:

با زدن در فهمیدم بابا و شایان اومدن

اه اصلا از همون اولش ک ایران هم بود ازش خوشم نمیومد نجسب زشت

خوش اومد گفتم که گفت:

خوشحالم میبینمت بعد از سال ها خیلی زیبا شدی

و با لبخند چندش اوری اینو گفت

اه مرتیکه زشت زمخت بیریخت  
 بعد از مراسم خوش آمد گویی رفتیم سمت پذیرایی و نشستیم حرف میزدن اما تمام حواس شایان پیش من بود اه مرتیکه هیز رواانی  
 اصلا جو و خوب نمیدونستم  
 چون نگاهای پی در پیش معذبم میکرد  
 به بهونه چای پاشدم رفتم سمت اشپز خونه  
 هووووف، نفسمو اسوده رها کردم که ایلیا هم اومد تو اشپز خونه و اومد جلو تو چشمام نگاه کرد و گفت :  
 ادرینا زیاد دور بر این ادم نپلک مرد درستی نیس ازش خوشم نمیداد  
 نگاهاش خیلی بده

عزیززززم، مرد غیرتی من  
 دلم نمیخواست اذیتش کنم و گفتم:

چشم

ایلیا: چشمت بی بلا

اومد نزدیک پیشونیمو عمیق و طولانی بوسید و رفت  
 اووف این دیگه چ کاری بود نمیگی من بی جنبم زود نفله میشم اخه  
 وای گرم شده بود انگار تو کوره اتیش بودم

مشغول چای ریختن شدم و قند و به همراه شکلات گذاشتم توی سینی و از اشپز خونه بیرون رفتم

اول جلوی بابا نگه داشتم چای رو برداشت بعد رفتم سمت شایان خم شدم جلوش گرفتم  
 اومد چای برداره به طوری که خودم بشنوم گفت : خیلی خوشگل و نازی دختر عموو جون

خون ب صورتم هجوم آورد احمق بی شخصیت  
 چشم قوره ای بهش رفتم ک چایشو برداشت و اومد عقب  
 رفتم سمت ایلیا

اوه اوه جذبه رو ببین قربونت بشم من  
 دیدم اخم کرده اخه اخم نکنی میمیری چی میشه من تو رو بدون اخم ببینم  
 مثل اینکه این ایلی ویلی هم از اومدن این شپش مترسگ راضی نبود رفتم جلو جای تعارف کردم که گفت:  
 چی میگفت بهت

ادرینا: هیچی بخدا

چایشو برداشت و منم عقب رفتم  
 نشستیم روی مبل و سینی رو گذاشتم روی عسلی بعد 10 مین خوابم گرفت  
 با یه عذر خواهی رفتم بالا به سمت اتاقم  
 نمیدونم چرا خوابم میومد تقریبا تازه بیدار شده بودم اما خوابم گرفته بود .  
 فکرم رفت سمت پایین  
 اممم به نظرم شایان واسه کرم ریختن خوبه هاللا ک ایلیا رو حرص بدم

با فکرای شیطانی ام لبخندی زدم و گوشی وامونده رو دوساعت بعد تنظیم کردم و خوابیدم

☆☆☆☆☆

اه الهی بمیری ستاره ایشالله گفتن کنن این زنگه گذاشتی رو گوشی من که تو مخمه  
اخه اهنگ برنامه کودک پلنگ صورتی هم شد ساعت زنگ

بلند شدم یه خمیازه بلند کشیدم  
تمام بدنم درد میکرد عین اسهاب کهف انگار 300 سال خوابیده بودم  
بلند شدم رفتم سمت سرویس بهداشتی کارای  
واجب رو کردم صورتمم شستم تا خوابم بپره اومدم بیرون  
رفتم سمت کمد یه تنیک پیش بندی قرمز تا زیر زانو گشاد با یه جوراب شلواری مشکی پوشیدم یه شال مشکی هم انداختم سرم  
جلو آینه هم یه ریمل فقط زدم و اسپری رو روی خودم خالی کردم رفتم بیرون از اتاق که با باز شدن در اتاق من ایلیا هم از اتاق اومد  
بیرون

ی نگاه سرتاپام کرد و گفت :

نه میبینم ترشی نخوری یه چیزی میشی

اه بیشعور! یه ریز بزن تو برجک ادم

بعدش گفت :

شایان و بابات کنار دریا وسایل بردن اونجا نشستن بیا ماعم بریم  
سرمو ب عنوان تایید تکون دادمو به سمت دریا پیش قدم شدیم

که ایلیا گفت : خیره سر بازی در نیاری که عواقب بدی داره  
و راهشو گرفت تند تر از من رفت  
یه دهن کجی ادا شو در اوردم که خندم گرفت

ادرینا:

رسیدم بهشون سلام دادم ای دل غافل جا نبود فقط کنار اون موزی جا بود رفتم نشستم کنار شایان تا نشستم گفت :

به به ادرینا خانوم چشممون به جمال زیباتون باز شد

اخم ظریفی کردم که کار دستش اومد دستشو از رو پاهام برداشت و نشستم

شایان و بابا درباره مهمونی ک نمیدونم سر چی بابا گیر به گرفتنش داده بود بحث میکردن ایلیا هم سرش تو ماس ماسکش بود انگار شایان متوجه بی حوصلگیم شده بود گفت:

خب دخترعمو درسا چجوره دانشگاه خوش میگذره  
با لحنی خیلی جدی و خشک گفتم :

بعله درسا عالیه و خوب پیش میره

سرشو عین بز اقوش هی تکون داد ک عصبی شدم نگاهم به سمت ایلیا کشیده شده بود که با حرص درون چشمش داشت شایان رو نگاه میکرد

دیگه کشش نداشتم پاشدم رفتم واسه قدم زدن

پنج دقیقه ای بود قدم میزدم که حضور کسی رو کنار خودم حس کردم سرمو بلند کردم که دیدم آقای سیاه سوخته (شایان) کنارم داره راه میاد

یهو با حرفی ک زد سرجام ایستادم :

ببین ادرینا من از بچه گی عاشقت شدم  
شبطننتا اذیت کردنات و حتی قیافه ناز تو خیلی میخوام  
من دوست دارم  
با اخم وحشتناک نگاهش کردم که زل زد ب چشم میدونم کارای خوبی ازم ندیدی و منو پیش خودت یه غول ساختی

انگار نیس نکبت بیشعور

انگار یادش رفته که دو بار دو تا دختر بی گناه جوون و بی عفت و بی ابرو کرد  
حالا زل زده بهم میگه دوستم داره

اعصابم خورد شد با تن صدایی ک سعی میکردم بالا نره گفتم:

ببین من اصلا قصد ازدواج ندارم شایان لطفا دور برم نییچ که حوصله ندارم  
اینو گفتم خواستم برم که

دستم گرفت و کشید سمت خودش

و سرشو آورد کنار گوشم و گفت :

خودت خوب میدونی چیزی ک متعلق به من باشه به دست میارم پس تقلا نکن کوچولو  
دستم به حرص از دستش کشیدم رفتم سمت ویلا تا وارد حیاط شدم دستم توسط کسی کشیده شد

منو تکیه ب دیوار داد دیدم ایلیاعه

اوه اوه یا خود خدا اخمو

ایلیا!

چه زری میزدین هان

مگه بهت نگفتم دور و برش نرو

تند تند داشتم ماجرارو براش تعریف میکردم تند تنا

هی میومد وسط حرفا صبر کن خب بسه  
 ولی من تند تند حرف میزدم که با کاری کرد دهنم بسته شد  
 داشت منو میبوسید خدایا  
 اشکام راهشونو باز کردن و ریختن  
 بازم دلمو بی قرار تر کرد  
 وحشی میبوسید حس میکردم لبام داره کنده میشه نفسمم گرفته بود که محکم زدم به بازوش که ولم کرد  
 نگاهش کردم و  
 داد زدم ازت بدم میاد کصااافت  
 خیلی رزلی خیلی  
 به چه حقی منو بوسیدی  
 هی منو بازیچه دست خودت میکنی  
 محکم زدم سمت قلبش با انگشت سیابه ام و گفتم :  
 تو اینو داری میدونی بشکنه یعنی چی میدونی یکی جواب رد به سینه ی یه عاشق زدن یعنی چی لعنتی  
 راهمو گرفتم دیویدم سمت در خونه  
 که ....

ادرینا:

دیدم شایان جلو راهمه  
 اومدم از این سمت برم که جلو مو گرفت  
 اومدم از سمت چپ برم ک بازم جلو مو گرفت  
 دیگه اعصابم خورد شد داد زدم:  
 چیه اه همش سد راهمی  
 چی میگی چی میخوای  
 جوابتو جلو دریا دادم  
 دیگه چته دیگه چیو میخوای با زور باروت بدست بیاری هان  
 دیگه اشکام عین ابر بهار میریخت  
 حس کردم ایلیا پشت سرمه

تند شایان رو با قیافه ای بهت زده زدم کنار به سمت پله ها دویدم و بلند گریه میکردم

در اتاق رو باز کردم و به سرعت خودم رو روی تخت رها کردم  
 و با مشت های بیجون روی تخت میکوبیدم لعنتی چکار کردی با قلبم ک میبینت توپ و تانک پرت میکنه  
 چکار کردی با قلبم ک میبینت برات میمیره ایلیا چکار کردی لعنتی چکار؟ 😡

انقدر اعصابم خورد بود گوشیه محکم زدم به دیوار که 100 تیکه شد

داد زدم دیگه کشش ندارم خدایا

جونمو بگیر نمیتونم تحمل کنم جلوم باشه همیشه نمیخوام نمیتونم  
با در زدن های پی در پی بابا و شایان توجه نکردم و لخت شدم سریع رفتم توی حموم زیر دوش آب گرم  
حال دگرگونمو بهتر میکرد

روی شیشه حموم بخار نشسته بود  
با دستم به قلب کشیدم وسطش اسم مقدسش ک قلب ناروممو اروم میکنه رو نوشتم

☆☆☆

توی به دشت بزرگ  
مردی خوشگل اومد جلو روم  
وارونه بودم نمیدونستم اونجا چکار میکنم. لباسم یه لباس بلند از جنس حریر بود که باد لباسمو با موهامو به بازی گرفته بود

جلو روم چندتا گوجه سبز گرفت و گفت بخور برای توعه

ازش پرسیدم تو کی هستی؟

گفت: نمیشناسی ایلیام

وقتی گفت ایلیام چنان جیغی زدم و از خواب پریدم  
که در اتاق با وحشت باز شد و ایلیا و بابا و شایان وارد شدن

بلند بلند گریه میکردم ک بابا بغلم کرد

\_گریه نکن بابایی فقط خواب بود عزیزم

تموم شد اروم باش گلم اروم

چشم ب ایلیا افتاد پریدم بغلش و گریه کردم سرمو توی گلوی فرو بردم و بو میکشیدم و گریه میکردم که با دستاش پشتمو ماساژ میداد

ایلیا: تموم شد ادرینا

تموم شد من اینجام بابات اینجاس نترس تموم شد به خواب بود فقط

با حرفاش اروم شدم ک شایان برام اب آورد خوردمش و گذاشتم کنار تختم

حالا ک عطر تنشو بو کشیده بودم برام خوب بود

ادرینا:

با گفتن خوبم خیالشون راحت شد و از اتاق بیرون رفتن

بلند شدم تبلتمو از کیفم برداشتم به اهنگی که همدم بود و خیلی دوش داشتم رو گذاشتم

از خواب برگشتم ب تنهایی



زل میزنم از تو به زیبایی  
 چشمامو میبندمو میبینم  
 دنیارو با چشم تو میبینم  
 دنیای من با عشق درگیره  
 عشقی ک تو نباشی میمیره  
 عشقی ک از دست تو گل داده  
 عشقی ک به دست من افتاده  
 تو مثل من رویاتو مییافی  
 با دست من رویاتو مییافی  
 خورشیدو با چشمت روشن کن  
 یکبار ماهو قسمت من کن ....  
 (شاهین : رویا)

اهنگ میخوند و اشکام میومد  
 \*\*\*\*\*

صبح با صدای در از خواب بیدار شدم  
 بابا بود

بابا: پاشو دخترم بیا میخواییم صبحونه بخوریم

ادرینا: باشه بابایی برو من میام

بابا رفت بلند شدم رفتم سمت سرویس بعد انجام کارای لازم اومدم بیرون  
 بین چجوری حرصتو دربیارم تا یه جات بسوزه ایلیا خان

رفتم سمت کمد یه سارافون تا روی باسن برداشتن به رنگ زرد  
 با یه شلواد خیلی تنگ زرد زیر سارافونی هم یه استین بلند مشکی  
 دلم نمیخواست شال بپوشم  
 موهای ابریشمیمو

شونه زدمو گوجه کردم بالا سرم  
 یه رژ کالباسی زدم و ساعت طلاییمو دستم کردم یه کفشک مشکی هم پاهام کردم رفتم پایین  
 وقتی وارد شدم شایان یه ابروشو بالا داد و  
 یه لبخند تحسین زد که منم یه لبخند ژکوند زدم  
 ایلیا نگاهم کرد عین میرغضب

به درک مهمم نیس انقدر اخم کن تا یه رد و برق بزنه تا عمر داری اون شکلی بمونی  
 (نه ادی خره خاک بر سرت گناه داره .خو ادیتم میکنه اه)  
 دست از حرف زدن برداشتم با خودم  
 بعد از خوردن صبحونه میزو و جمع کردم  
 بابا و شایان گفتن ناهار کباب درست کنن  
 رفتن خرید

اومدم  
برم کره و مربا رو بردارم که ایلیا دستم رو کشید  
و گفت ...

ادرینا:  
دستمو کشید که...  
برد بالا توی اتاق خوابم  
چسبوندتم به دیوار سرشو برد توی گردنم و بوسید داشتم از خود بی خود میشدم اخه لعنتی نمیگی قلبم میریزه کف پاهام با کارت اخه  
تو گلووم نفس های عمق و پی در پی میکشید که با صدایی که از ته  
چاه میومد گفتم :  
بسه خواهش میکنم تحمل ندارم  
اما انگار حرفمو نشنید و گلوومو بوسید رفت سمت لاله گوشم که از فوت میکرد مطمئن بودم وا میدادم  
خیلی نقطه حساسمو دست گذاشته بود روش  
وقتی زبونشو روی لاله ی گوشم حس کردم مردم که دستشو محکم فشار دادم  
سرشو برد کنار گوشم نفس میکشید و اروم و زمزمه وار گفت :  
دیگه نبینم جلوی شایان اینجوری باشی فهمیدی وگرنه عین الان عواقب خوبی برات پیش نیما  
شیر فهم شدی  
سرمو به معنای تایید تکون دادم  
دوباره اومد توی گردنم یه مک عمیق و خواستنی زد که هر لحظه ممکن بود از دست برم و بیوفتم  
سریع اتاقم رو ترک کرد و من همونجا سر خوردم  
از شدت هیجان نفسم بازور بالا میومد  
وای خدایا دارم از خوشحالی میمیرم  
غیرتش چقدر شیرینه خدا جووونم  
بعد از مرتب کردن خودم جلو آینه یع شال سرم کردم رفتم سمت تبلت تلگرام نصب کردم و به ستاره پی ام دادم که گفت میزنم تا نیم  
ساعت دیگه منم  
پاشدم رفتم پایین تو اشمز خونه  
یه لیوان قهوه درس کردم بالا شکلات اوردم بالا

که دیدم ستاره پشت تلفن خودشو کشت زدم رو ایفن و صدای عین خرووش در اومد یا حسین کی اینو حالا جمع کنه  
ستاره: احمق روانی دیووت بیریخت زشت گودزیلا کجایی از دیشب هان بگو ببینم چه خبر خوبی.

ادرینا: اگه اجازه هس حرف بزنم

ستاره: بنال

ادرینا: وای ستاره میدونی چی شد

ستاره: چی شد بگو بینم چی شد

ادرینا: منو ایلیا.....

ستاره: خب

ادرینا: منو ایلیا همو....

ستاره : خب ..ای مرگ بگیری جون به جوونم کردی نغله بگو دیگه

ادرینا: منو ایلیا همو بوسیدیم

صدای جیغ کر کنندش هزار بار به چیز خوردن افتادم ک گفتم

ستاره: چیییییییی تو چه غلطی کردی هان؟ چی میگه؟ گوشام درست شنید شما همو بوسیدید با اجازه کی غلط کردی بوسیدی چیز خوردی بوسیدی نکبت

فقط پاتو تهران بزار بین پدرتو جلو چشمتا به بندری رقصیدن در میارم.لندهور ایلیا میبوسی؟

دیگه موقعیت ترسناک شده بود اقطع کردم هر چی زنگ زد ریجکت کردم و خودمو طاق باز رو تخت انداختم

دلم مبخواست از خودم عکس بگیرم پاشدم رفتم جلو ایینه موهامو دم اسبی بستم شروع به ارایش کردم  
یه خط چشم کشیدم چه خمار نشون میداد چشمامو کردم  
رژ گونه اجریمو زدم و یه رژ زرشکی براق زدم که  
در باز شد .....

ایلیا:

به ادرینا نگاه کردم با کلافگی از بین جمع پاشد و به سمت درختا رفت  
این شایان بیشراف که چشمش فقط روی ادرینا زوم بود  
بهش نگاه کردم که پا شد و دنبال ادرینا رفت  
وای خدا دلم میخواد زیر مشت و لگدام لهش کنم  
همینکه رفت اهتمام هم گوشیش زنگ خورد  
پاشد و به سمت دریا رفت  
از فرصت استفاده کردم و دنبال شایان راه افتادم  
جوری که منو ندیدن پشت یه درخت وایسادم  
گوشمو تیز کردم

چی؟ این حر\*\*ومزاده چی میگفت به ادرینا؟گفت دوستش داره؟

یه سنگ و تو مشتم گرفتم و فشار دادم

شایان به مولا قسم یه بلایی سرت میارم که صدای سگ بدی که دیگه زبون حرف زدن با ادرینا ی منو نداشته باشه !!!!!

اما از جواب های کوبنده ادیرینا خوشم اومد!!  
 همینکه به این سمت اومد سریع به سمت حیاط دویدم  
 تا اینکه ادیرینا اومد داخل حیاط سریع دستشو کشیدم با عصبانیت سرش داد زدم

ایلیا! چه زری میزدین؟ هان؟ مگه نگفتم دور و ورش نگرد؟

تند تند شروع کرد به تعریف کردن از حرفایی که خودم همه شو شنیده بودم  
 هی وسط حرفاش میپریدم اما واینمیستاد  
 باشه خودش خواست هیچ جوری ساکت نمیشد  
 سریع به سمتش رفتم و لیمو روی لباش گذاشتم و شروع کردم به بوسیدن !!!!  
 خدایا چرا نمیتونم جلوی ادیرینا خود دار باشم؟؟؟

این دختر کلا منو عصبی میکرد

این چه لباسی بود تنش بود بردمش داخل اسپزخونه و شروع کردم سرش غر غر

که دیگه حق نداره جلوی شایان اینجوری لباس بپوشه

چسبوندمش به دیوار

باز نگاهش بی قرارم کرده بود!!!!

باز هرچی اعتقادات داشتم از یادم رفت

باز...باز هرچی قسم خورده بودم که فراموشش کنم که...جلوش خود دار باشم یادم رفت

نا خودگاه سرم و توی گردنش بردم و بوسیدم

و بعد لاله گوشش و بوسیدم

اروم نجوا کرد:بسه خواهش میکنم تحمل ندارم

میدونستم اونم دوستم داره و بی تحمله اما....

سرم و بردم کنار گوشش و گفتم:دیگه نیبم جلوی شایان این شکلی جلوی شایان لباس بپوشی وگرنه عواقب خوبی پیش نمیاد برات  
 شیرفهم شدی؟

سرشو عین مسخ شده ها تکون داد با همون اخمم مک عمیقی روی گردنش زدم و بوسه کوتاهی

و بعد رفتم\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*

توی اتاقم نشستیم بوم و با هدفن به شنود اتاق شایان گوش میدادم

فعلا که خبری نبود!!!

یهو صدای جیغ بلند که شبیه صدای ادرینا ادرینا بود

هدفون روی تخت پرت کردم و به سمت اتاقش پرواز کردم

همزمان اهتمام و شایان هم از تناقشون و اومدن بیرون

سریع رفتیم داخل اتاق فک کنم خواب بد دیده بود

چون با صدای بلند و لباس خواب عروسکیش گریه میکرد

باباش بغلش کرد و شروع کرد به دلداریش نگاهش به من افتاد

یهویی باباش و ول کرد و خودش انداخت تو بغلم

قلبم فشرده شد

دستم و دور کمرش گذاشتم

اهتمام با تعجب ولی شایان با چشمای ریز شده و مرموز نگام میکرد!!

پشتش و اروم ماساژ دادم و حرفایی که تا حالا از دهنم بیرون نیومده بود و گفتم: من اینجا بابات اینجاست نترس تموم شد یه خواب بود فقط

شایان براش اب آورد

لندهور تو دیگه چی میگه این وسط

اب و بهش دادم و وقتی از اروم بودنش مطمئن شدم

از اتاق بیرون اومدیم

خدایا باورم نمیشه من همون ایلپای بد اخلاقی که توی ستاد معروف بوم به بد اخلاقی ی اخمو بودم هستم!!! چی به سرم آورده این دختر؟...

ادرینا:

در باز شد و شایان اومد تو

دهنم وا موند از پرویی ایش یه اخم غلیظ کردم که

اومد جلو گفت:

جووون چه لباسی خانومم پوشیده  
کجا ایشالله

ادرینا: برو بیرون از اتاقم به چه حقی اومدی توی اتاقم

از چشمش شهوت و هوس میریخت نزدیکم شد  
یک قدم عقب رفتم که یک قدم جلو اومد  
کارمو ادامه دادم که پشتم خورد به در  
چشممو بستم و گفتم دور شو ازم شایان وگرنه جیغ میزنم

اومد نزدیک تر خواستم جیغ بزنم که دستشو گذاشت رو دهنم هر چی تقلا کردم بی فایده بود

سرسو آورد جلو و به چشمم خیره شد و گفت: بالاخره بدستت میارم نمیزارم مال ایلیا شی  
از روز اول فهمیدم چیزی بینتون هس  
اما غیر ممکنه غیر ممکن

ولم کرد و سریع خارج شد از اتاق  
اوووف لعنت بهت لعنت

سریع رفتم سمت کمد پالتو مشکی کوتاهمو با کلاه برداشتم شالمم برداشتم  
انداختم دور گردنم

و رفتم پایین هیچ کی تو سالن نبود

نیم پوت مشکی هامو پوشیدم

رفتم بیرون

سوییچ ماشین رو کش رفتمو

رفتم بیرون

سوار ماشین شدم و پام رو رو پدال گاز فشار دادم و ماشین از جاش کنده شد

معلوم نبود کجا میرفتم

\*\*\*\*

یه سه ساعتی بود تو خیابونا دور میزدم

اصلا دلم نمیخواست برم اونجا ک شایان هس

داشتم با ماشین تو خیابون پرسه میزدم که

یه پاساژ چشممو گرفت

کفش فروشی بود کفش مجلسی

یه کفش مجلسی دیدم خیلی خوشگل بود چشممو گرفت

رفتم تو مغازه

یه کفش ناز به رنگ زرد جیغ دیدم پاشنش 12 سانتی بود جلوش باز بالاهاش به صورت سوراخ بود  
خیلی ناز بود

از پشت شیشه دست کشیدم رفتم تو فروشندش یه دختر چادری بود لبخند زدم بهش  
و پرسیدم

ادرینا: عزیزم قیمت این کفش چنده؟

فروشنده: قابل شما رو نداره ؟ 138 تومن

ادرینا: میخوامش بهم سایز 39 رو بدین

فروشنده: باشه گلم

بعد از پوشیدن انقدر ناز بود سریع پولو حساب کردم اومدم تو ماشین ساعت توی دستمو دیدم  
اوه اوه

یعنی من 5 ساعت بیرونم

ساعت 11 بود

رفتم سمت خونه ماشینو پارک کردم وقتی وارد شدم  
در و باز کردم همه با اعصابیت به سمتم هجوم آوردن :

بابا:

تا الان کدوم جهنمی بودی دختره ی فلان فلان شده هان  
کجا بودی تا این موقع

دید چیزی نمیگم زد زیر گوشم که سرمو بالا اوردم نگاهش کردم

اصلا توقع نداشتم از بابام جلوی شایان و ایلیا بزنه زیر گوشم

اشکام ریخت

بازم توسط بابام خورد شدم

بلند داد زدم

به شما ربطی نداره فهمیدین

زدمشون کنار رفتم بالا تو اتاق

سعی کردم به چیزی فکر نکنم

رو تخت دراز کشیدم

و چشمامو بستم

در زدن با گفتن بیا تو ایلیا سرشو آورد تو

ایلیا: حالت خوبه ادرینا؟

ادرینا: ممنون

ایلیا: خداروشکر ،خواستم بگم فردا صبح راه میوفتیم سمت تهران

آماده باش

ادرینا: باشه شبت بخیر

ایلیا: همچین

ایلیا:

ساعت ۸ بود اما ادرینا رو تو خونه ندیده بودم!!!  
 حتما رفته بود بیرون!!!!  
 شایان و اهتمام و هم ندیده بودم اما از اتاق شایان صداشونو میشنیدم  
 داخل اتاقم رفتم در رو محض احتیاط قفل کردم .  
 روی تخت نشستم و بعد از گرفتن موج های شنود هدفون و روی گوشم گذاشتم و با دقت گوش کردم  
 شایان با صدایی عصبانی: الان کجان؟  
 اهتمام: نمیدونم، شایگان لعنت بهت که همیشه برنامه هامو به هم میریزی روزی با دستای خودم میکشمت عوضی!!!!  
 شایان: لعنتی!! حالا که محموله لو رفته و دست پلیسا افتاده ضرر زیادی میکنیم!!!  
 اهتمام: مطمئنم خود شایگان لو داده محموله رو ...  
 میدونم نقشه ش چیه!!!! اینطوری بخاطر پول جنسا از ما طلبکار میشه و به همین بهونه ای که من باور نمیکنم جنسا رو مأمورا بردن کم  
 کم مارو نابود میکنه!!!! شایان گفتم که معامله با شایگان خریته اچند بار گفتم بهت؟  
 شایان: بس کن با این حرفا کار رو به جایی نمیرسیم!!! باید فکر دیگه ای کرد  
 با مکت ادامه داد: کسی رو که با جنسا نگرستن؟  
 اهتمام: نه ظاهرا ۲ نفر مسولیت حمل و داشتن اما وقتی پلیسا میان فرار میکنن و فقط جنسا دست مأمورا میفته!!!!  
 شایان: قضیه بو داره!!!! بگو دونفر و که فرار کردن سر به نیست کنن!!!  
 از روی دوربین کوچیکی که داخل اتاق بود فهمیدم سرشو تکون داد!!!!  
 شایان: باید برگردیم تهران  
 اهتمام: چرا مزخرف میگی شایان؟ تهران رفتن خطرناکه!!!!  
 شایان: همینکه گفتم الان تنها جایی که فکرشون نمیرسه تهرانه!!!! اونجا میریم یه جای امن!!!!  
 میگم کارا رو ردیف کنن!!!  
 و بعد سریع از اتاق بیرون رفت!!!!  
 هدفون و از روی گوشم برداشتم و به فکر فرو رفتم  
 بچه ها گفته بودن که محموله رو گرفتن!!!  
 اما اون دو نفر رو از قصد ازاد گذاشتن  
 هنوز زود بود که بگیرنشون  
 میدونستیم که با قاچاقچی های ادم هم، هم دستن باید با یه مدرک کلفت به همراه اونا میگرفتیمشون  
 راه زیادی مونده که باید بریم!!!!  
 اما این وسط وضعیت ادرینا بعد از گرفتن پدرش منو خیلی نگران میکرد!!!!!!  
 به ساعت نگاه کردم ۱۰ بود!!!  
 پس چرا ادرینا نیومد!!!! داشتیم نگران میشدم!  
 از اتاق بیرون رفتم و دو تا تقه به در اتاقش زدم شاید برگشته باشه اما خبری نبود!  
 گوشیشم نبرده بود!!!!  
 همونطور با دلهره تو اتاق قدم میزدم صداشو از پایین شنیدم!!!  
 سریع از اتاق بیرون رفتم و روی پله ها ایستادم  
 که... اهتمام توی گوش ادرینا زد  
 قلبم فشرده شد!!!! درسته پدرش بود اما حق نداشت بزنتش



ادرینا بعد از جیغ سر پدرش و شایان از کنار من رد شد و داخل اتاقش رفت!!!  
میدونستم که اهتمام دلش از جای دیگه پر بوده که سر ادرینا خالی کرده!!!!  
نا خوداگاه به سمت اتاقش کشیده شدم  
نگران حالش بودم!!!

در زدم

ادرینا: بیا تو

با اخم همیشه گفتم: حالت خوبه ادرینا؟

ادرینا: ممنون

ایلینا: خدا روشکر خواستم بگم فردا راه میوفتیم سمت تهران آماده باش!

ادرینا: باشه شبت بخیر

ایلینا: همچنین

در اتاقشو بستم و به سمت اتاقم رفتم!!

بعد از دوش یه فکر طولانی مغز درگیر به خواب رفتم.....

از پله ها پایین اومدم و سر میز صبحونه رفتم

اهتمام و شایان سر میز بودن

با صبحیر جدی سر میز نشستیم که بی جواب نمود

ادرینا نبود حدس میزدیم که بخاطر دیشب دلخور باشه و پایین نیاد

همینطور با چایم مشغول بودم

که صدای شایان و شنیدم سرمو بلند کردم و نگاهش کردم

شایان: شما قبلا هم محافظ بودید؟

با نگاه جدی و مغرورم جواب دادم: همه اینارو به آقای اهتمام توضیح دادام دلیلی نمیبینم دوباره بخوام بگم!

از جوابم اخماش جمع شد

شایان: فقط محض تجربه....

اهتمام میون حرفش پرید

اهتمام: نگران نباش شایان آقای رادمنش خودشو ثابت کرده بهش اعتماد کامل دارم

شایان: نگران نیستم فقط محض کنجکاوی پرسیدم!!!

چیزی نگفتم و بی تفاوت بقیه صبحانه مو خوردم

\*\*\*\*\*

دو تا تقه به در زدم

ادرینا: بیا تو

درو باز کردم و رفتم داخل

رو تخت نشسته بود یه بلیز استین بلند مشکی که روش عکس پوکر داشت تنش بود و شلوار دمپا

ایلینا: چرا نیومدی پایین

ادرینا: حوصله نداشتم

چشمامو ریز کردم

-اونوقت حوصله کی و نداستی؟

خیره شد تو چشمام

-خب...بابا، شایان،،،....

....

سرشو کج کرد

-و..دیگه همین

یه لبخند کج زدم و نگاهش کردم

چند لحظه خیره شد تو چشمامو سرش و انداخت پایین

پوووف اگه بیشتر میموندم یه کاری دست خودمو خودش میدادم

با کلافگی پا شدم و گفتم:نمیدونی چرا انقد زود داریم میریم؟

جوابشو میدونستم چون جنسا لو رفته بود اما خب...اگه چیزی هم نمی پرسیدم شک می کرد!!!!

ادرینا:نمیدونم بخوام بدونم چیزی بهم نمیگه!!!!

-یعنی تو تا حالا ازش درمورد کاراش سؤال نکردی؟

-نه چطور مگه؟

قیافمو بی تفاوت کردم:همینطوری

بحث و عوض کردم

ایلیا:وسایلتو جمع کن دیگه کم کم باید بریم!!!

-باش

از اتاق بیرون اومدم نباید کاری میکردم بفهمه!!!

اما روزی رو که بفهمه من پلیسم؟ بفهمه همش نقشه بوده؟ چیکار میکنه؟ تصورشم ساخته!!!!....

داخل ماشین نشسته بودیم

اهتمام و شایان با ماشین خودشون اومدن

با محافظی که از موقعه ای که اومده بودن شمال همراهشون بود!!!!

به ادرینا نگاه کردم سرش تو گوشیش بود!!!!

ایلیا:یه کلمه ام حرف بزنی بد نیست !!!

سرشو به سمتم چرخوند و گوشیش و رو داشبورد گذاشت!!

ادرینا:چی بگم؟

-هرچی فقط ساکت نباش!!!

-الان از هر دری سخنی بگم؟

-فکر خوبیه!

خندید ولی اروم اروم از لبش پاک شد

ادرینا:میدونی ایلیا شاید دلم نمیخواد از شمال برم چون...چون که...برام اتفاق های بدی و داشت اما میدونم تهران بدتر از اینارو برام در

پیش داره ...نمیترسم اما...دلهره دارم...دلهره...ازدست دادن پدرم و.....اصن ولش کن بلاخره که باید برم!!!! اما کاش نمیرفتیم

نمیرفتیم..نمیرفتیم

و اشک تو چشماش حلقه زد

ایلیا:نمیرفتید؟ منظورت پدرته؟

-نه منظورم پدرم نیست!!منظورم به کسیه که دارم تمام سعیمو میکنم فراموشش کنم!!!!

حرفی نزدم!!! یعنی چیزی نداشتم بگم!!

چشماشو بست و سرشو به صندلی تکیه داد!!

\*\*\*\*\*

جلوی در زدم رو ترمز  
 ادرینا: چمدونم اینجاست یا تو ماشین بابا؟  
 نمیدونم فک کنم تو ماشین بابات باشه  
 پیاده شدیم!!!  
 و بعد از ما شایان و اهتمام اومدن!!! چمدون هارو خدمتکار آورد داخل  
 از پله ها بالا رفتیم!!!  
 شایان و اهتمام پایین بودن!  
 ادرینا داشت به سمت اتاقش میرفت  
 نگاش کردم باز چشمش داشت بارونی میشد نمیدونم چش بود!!!  
 بازوی ظریفشو تو دستم گرفتم و  
 با اخم گفتم:  
 ایلینا: چرا باز داری گریه میکنی؟  
 ادرینا: ولم کن ایلینا حالم خوب نیست  
 ایلینا: پس لباساتو تنت کن بریم  
 ادرینا: کجا؟  
 ایلینا: دکتر  
 از حالت جدیدم وسط گریه لبخند زد  
 -خوبم بزار برم  
 اروم دستمو از بازوش شل کردم که به سمت اتاقش رفت...

ادرینا:  
 اوفف صبح با سردرد شدیدی بلند شدم  
 پتو از روم کنار رفته بود  
 و دیدم پنجره بازه  
 اوه اوه سرما خوردم رفت  
 رفتم سمت کیفم یه مسکن بود برداشتم انداختم دهنم از کنار تخت یه لیوان اب خوردم، لباسم استین کوتاه بود  
 سریع بلیز مشکی استین بلند که روش عکس پوکر داشت رو پوشیدم و با یه شلوار گله گشاد  
 رفتم سمت گوشه اتاق کفشی که دیشب خریده  
 بودم خیلی به دلم نشسته بود خیلی دوسش داشتم  
 پام. کردم یه عکس گرفتم با تبلت  
 عکسشو فرستادم از طریق تل واسه ستاره  
 که پی ام داد الهی بمیری نمیگی من عاشق  
 اینجور کفشام ایشالله تو مجلس در حال راه رفتن بهو پاشنش بشکنه ابروت بره  
 لبخند اومد روی لبم این چقدر شوخه اخه  
 هر کی با این باشه غماش یادش میره به خدا  
 منم نوشتم:  
 دلت بسوزه  
 تو که نداری

یه اموجی: (☺☺☺) اینو گذاشت

که باهش خدافظی کردم و گفتم میخوام ساکو ببندم میخوایم بیایم تهران  
عین خری ک بش تیتاب دادن ویس فرستاد کلی ذوق کرد

☆☆☆☆

بلند شدم رفتم سمت کمد وسایلامو جمع کردم و گذاشتم تو چمدون  
کفشای خوشگلتم جمع کردم گذاشتم تو ساک و  
نشستم لب تخت  
پامو انداختم رو پامو  
رفتم تو فکر

اخه این شایان هم وقت گیر آورده ها مهمونی رو دیگه کجای دلم بزارم اخه اه اه  
با صدای در از فکر شایان گولاخ اومدم بیرون و گفتم بیا تو ایلیا اومد تو و گفت :

ایلیا: چرا نیومدی پایین

ادرینا: حوصله نداشتم

با سوالش (٭) گیج شدم

گفتم :

خب...بابا و شایان

و..

اه اینم ول کن نبودا اخه چطوری میتونم بتو بگم حوصله تو رو نداشتم اخه دیووووونه

سرمو کج کردم

لوس کردم قیافمو

گفتم :

و دیگه همین دیگه

یه چند دقیقه زل زد تو چشمام ک سرمو انداختم پایین خجالت هم خوب چیزیه خو

گفتم: نمیدونی چرا زود میریم

بعد از مکالمات گفتم ک امادم

☆☆☆

بعد صحبت های تو ماشین

رسیدیم خونه رفتم سمت اتاقم چشمام هاله ای از اشک جمع شده بود

بازومو محکم گرفت ک دردم گرفت

با اخم غلیظی گفت:

چرا باز گریه میکنی

گفتم: ولم کن ایلیا حالم خوب نیست

\_پس لباسات و تنت کن بریم

\_کجا؟

\_دکتر

خندم گرفت نتونستم تحمل که لبخندی زدم و گفتم

\_خوبم بزار برم

سریع بازومو ول کرد و به سمت اتاقم

رفتم

مستقیم رفتم جلوی ایینه

خیلی لاغر شده بود صورتم زیر چشمام گووود افتاده بود

اشک سمجی از گوشم افتاد پایین که گوشیم زنگ خورد

نگاه کردم ناشناس بود  
 جواب دادم  
 وقتی اسمشو گفت  
 تمام خاطرات به ذهنم اومد و.....

ادرینا:

تمام خاطرات به ذهنم اومد....  
 نه نه  
 شایگان  
 اون چکارم داره باز  
 با صدای لرزونی جواب دادم  
 بله؟  
 خنده ی مستانه ایی سر داد و گفت :  
 اخییییی عزیزم ترسیدی  
 نترس کوچولو  
 باز ملاقات میکنیم همو 😊  
 و ادامه کارمونو انجام میدیم  
 کصافت کصافت  
 لعنتی چی از جونم میخواد  
 سری قطع کردم و گذاشتم جزو لیست سیاه  
 دستام میلرزید چشمام شروع به باریدن بود  
 در زدن  
 شایان بود  
 انقدر حالم خراب بود حوصله کلکل با این چلغوز رو نداشتم  
 وقتی حالمو دید اومد نشست کنار تخت  
 پرسید:  
 حالت خوبه ادرینا؟ چیزی شده  
 رنگ به رخسار نداری دختر چی شده  
 انقدر ترسیده بودم  
 نمیدونم چی شد خودمو پرت کردم تو بغل شایان و بلند گریه میکردم  
 سرم رو سینهش بود و بلند گریه میکردم اصلا نمیخواستم برم بغلش اما دست خودم نبود  
 اونم محکم بغلم کرده بودو با دستش کمرو ماساژ میداد  
 و اروم گفت :  
 اروم باش عزیزم به من بگو چی شده کمکت میکنم بگو تو  
 به صدای لروزون و اروم ک خودم با زور میشنیدم گفتم :  
 شایگان  
 اون زنگ زد  
 خیلی ترسیدم شایان خیلی  
 بعد دوباره بغضم ترکید

شایان دستش از حرکت ایستاد و گفت:  
اون شماره تو رو از کجا آورده  
سرمو تند تند به صورت منفی تکون دادم و  
شایان اروم بغلم کرد و بلندم کرد  
گذاشت رو تخت  
ک اروم زیر گوشم گفت :.  
حلش میکنم نگران نباش عزیزم  
دستم بهش برسه زندش نمیزارم خانومم  
گریه نکن مواظبتم نمیزارم اذیتت کنه  
بیا یکم بخواب خانوم گل بیا  
باشه ایی زیر لب گفتم و اروم دستمو تخت سینش گذاشتم ک هلش بدم اونور  
اروم گردنمو بوسید چندشم شد  
خوشم نمی اومد ازش ولی متنفر نبودم ازش  
اون پسر عموم بود  
ولی نباید از هر فرصت استفاده میکرد  
خواست دوباره زیر گلومو ببوسه  
که یهو....

ادرینا:

که یهو ....

چشمم به در افتاد ایلیا رو دیدم

از چشمش خون میبارید و باعصابیت و قیافه ترسناکی دستاشو مشت کرده بود!

هول شدم سریع با پاهام جای حساس شایان زدم که بلند شد و سرمو برگردوندم ایلیا رو ندیدم

خدایا مرد من منو دید الان چ فکری میکنه خدایا

خداجوونم کجا رفت چرا نیومد بزنه تو دهن شایان عوضی

برگشتم سمت شایان با تمام قدرت و توان

جیغ زدم و گفتم :

گمشوووو برو بیرون عوضی حاله ازت بهم میخوره برو

شایان:

باشه باشه

غلط کردم ببخشید رفتم دیگه جیغ نزن

بلند شد رفت

انقدر جیغ زدم و گریه کردم ک چشمم نای نداشت

چشمامو بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم

با حس اینکه یکی صورتمو ناز میکنه بلند شدم

که ستاره رو دیدم

لبخند زدم بهش و پریدم بغلش دوباره گریه به سراغم اومد

گریه امونم رو بریده بود

ستاره پشتمو ماساژ میداد و میگفت:

گریه نکن خواهری  
 بهم بگو چی شده عزیز دلم بهم بگو  
 به رفیق دوران بچگیت بگو خوشگلم  
 با حق هق و تیکه تیکه گفتم:

ست...اره  
 من...عاشق...شدم  
 دوباره حق هق زد  
 و صدای گریه  
 تا بیرون فک کنم رفته بود

☆☆☆☆  
 بعد یک ساعت درد و دل و ازوم کردن من  
 ستاره رفت  
 منم رفتم حموم  
 یه حموم آب داغ خیلی واسم خوب بود  
 توی وان خوابیدم و چشمامو بستم

\*\*\*\*\*  
 خودمو خشک کردم و لباس زیرمو پوشیدمو  
 یه بلیز استین بلند ساده مشکی با یه شلوار راسته مشکی  
 پوشیدم

انگار عزا دار بودم..وقتی منو پس میزنه دلمو میشکونه از عزادار هم بدتره خدا  
 ساعت رو نگاه کردم  
 ساعت 8 شب بود

رفتم روی تخت نشستم سرمو تو دستام گرفتم  
 موهامو کشیدم ک درد سرم کمتر شه اما نشد ک نشد  
 گوشیمو گرفتم دستم  
 عکسی که با ایلینا سلفی گرفتیم رو دیدم لبخندی روی لبم اومد  
 تنظیم کردم برای روی صفحه ام، و بوسه ایی روش زدم  
 گوشیمو انداختم روی تخت و پاشدم رفتم پایین  
 رفتم توی اشپز خونه دیدم  
 الناز تو اشپز خونه سرشو گذاشته روی میز  
 اعصابم خورد شد

این عفریته اینجا چکار داره مگه اخراج نشده بود  
 رفتم جلو با دستم محکم زدم روی میز ک با ترس سرشو بلند کرد  
 و  
 گفتم:

اخی کوچولو ترسیدی یه پوز خند زدم  
 و جدی و با اعصابانیت گفتم:  
 تو اینجا چه غلطی میکنی مگه اخراج نشدی گورتو گم کن  
 الناز:

ب تو احمق ربطی نداره فهمیدی

فضول خواستم صدات میکنم  
 حالا هم برو حوصلتو ندارم  
 رید به اعصابم همینجوریش خورد بود بدتر شد  
 با حرص رفتم سمتش  
 موهاشو تو دستم گرفتمو کشیدم و با صدای حرصی گفتم:  
 بهت نشون بدم به من ربط نداره ضعیفه هان؟  
 خونه ماعه و داری شاخ بازی در میاری  
 کاری نکن همین الان بندازمت جلوی ببری خوراک شبش بشی  
 بگو چه گوهی میخوری اینجا  
 تا خواست بگه  
 یاسی خانوم اومد بدو بدو سمتمون و جدا کردمون و گفت  
 خاک بر سرم دخترم چی شده چرا موهاشو میکشی اخه  
 ادینا: یاسی جون برگشته ب من میگه به تو ربطی نداره اینجا چه گوهی میخورم  
 یاسی: اوا زشتع مادر حرف بد نزن  
 الناز تو اینجا چکار داری اقا میثم اخراجت کرده بود که چکار داری اینجا نیومده دعوا راه انداختی  
 بیخیال شدم و رفتم سمت یخچال دیدم سالاد کاهو تو یخچاله و سسم روش چشمام برق زد بس که عاشق سالاد کاهو بودم  
 برداشتمو رفتم بالا اتاقم درحال خوردن  
 گوشیمو برداشتم و اهنگ (شادمهر عقیلی: همیشگی)  
 رو گذاشتم  
 اولش باور نکردم  
 اونم انگار عاشقم بود  
 هر چی از دلش بهم گفت  
 حرفای دل خودم بود  
 وقتی دستااشو گرفتم  
 خودشو دیددد تو نگاهم  
 اولش باور نمیکرد  
 من تو عشق زیاده خواهممم  
 عااااشقم بمون همیشه باورم همیشگی شه فرقق بود و نبودت فرق مرگو زندگی شه  
 فرق بودو نبودت فرقه مرگو، زندگی شه  
 عاشقم بمون همیشه باورم همیشگی شه  
 فرقه بودو نبودت  
 فرق مرگ و زندگی شه  
 فرق مرگوووووو زندگی شه  
 گاهی میترسم که شاید  
 کل شهر با من رقیبه  
 تو که میدونی چی میگم غیر از این باشه عجیبه  
 بی دلیل یا بی اراده نگرانم میشی گاهی  
 پایه عشق باشه عزیزمم خودتم زیادهه خواهی  
 عاشقم بمون همیشه باورم همیشگی شه فرق بودو نبودت فرق مرگ و زندگی شه  
 فرق بودو نبودت فرق مرگوووووو زندگی شه  
 عاشقم بمون همیشه باورم همیشگی شه فرق بودو نبودت فرق مرگ و زندگی شه  
 فرققه بودو نبودت فرقه مرگوووووو زندگی شه



زندگی شه  
 زندگی شه  
 زندگی شه  
 اشکام ریخت خیلی دلم پر بود  
 بلند شدم رفتم پایین ظرف و گذاشتم تو اشپز خونه  
 ساعت دستمو دپدم ساعت 10:30  
 بود  
 رفتم تو حیاط  
 قدم زدم  
 به خودم فکر کردم  
 به زندگی که مشخص نیس عاقبتش  
 به ایلیا  
 که نکنه عاشق کسی دیگه شه  
 همون لحظه در باز شد و  
 ایلیا تلو تلو خوران وارد شد  
 کتشو رو شونش گرفته بود تعادل نداشت  
 چشمش خمار بود  
 رفتم نزدیکش  
 بازوشو گرفتم صداش زدم ایلیا  
 چی شده  
 مشروب خوردی  
 چرا خوردی اخه وضعیتتو ببین اخه نگاه کن  
 حیاط تاریک بود  
 محکم منو گرفت تکیه داد به دیوار که از درد چشمامو بستم اشکم در اومد  
 نزدیکم شد و پوزخند زد  
 و گفت :  
 میخوای بدونی چرا خوردم  
 به خاطر تو

ایلیا:

آخرین پیکمو سر کشیدم  
 برام مهم نبود پلیسم تو ماموریتم یا شارلاتانم هیچی برام مهم نبود هیچی  
 فقط ادربینایی که بهم خیانت کرد!!!  
 اصن خیانت چرا؟  
 اونکه نمیدونه چشمش دنیاى منه؟ اونکه نمیدونه نفسم به نفسش بنده؟ اونکه نمیدونه من عاشقشم...  
 داد میزدم شیشه کوچیک الکل و میزدم به دیوار و به تیکه هاییش که خودمو توش نشون میداد لگد میزدم...  
 -شایان لعنت بهت بی شرفف  
 به زور راه میرفتم و تلو تلو میخوردم و حرفام کش دار بود...  
 توی خونه تاریکم نشسته بودم و بلند بلند حرف میزدم!!! خودمم نمیدونستم چی میگم!!!!  
 رو صندلی نشستم و چشمامو بستم که یادم اومد بوسه ای رو که شایان رو گردن ادربینای من زده بود!!!!

ظرفیتم کامل شد بلند شدم و به قصد رفتن به خونه ادرینا راه افتادم و همینطوری حرف میزدم با خودم: میفهمی.. میفهمی.. ایلیا.. کی.. کی.. دور خودم چرخیدم و ادامه دادم: آآ سوپیچموو یادم رفت.. رفتتنتنت سوپیچ و برداشتم و از در بیرون رفتم

\*\*\*\*\*

اصلا نمیدونم چجوری خودمو رسوندم اینجا فقط میدونم نزدیک بود تو راه چند نفر و زیر کنم توی حیاط بودم و تلو تلو خوران به سمت درختا میرفتم کتمو رو شونه ام انداختم

که ادرینا رو روبروی خودم دیدم

ادرینا: چی شده؟ مشروب خوردی؟ چرا خوردی اخه وضعیتتو ببین اخه؟! نگاه کن.....

محکم شونشو گرفتم و چسبوندم به دیوار

اشک از چشماش پایین اومد

مستانه خندیدم!!

ایلیا: چرا گریه میکنی؟ مگه عشقی مثل شایان نداری؟ مگه تا الان باهاش خوش نمیگذروندی؟ چرا ساکتی لعنتی؟

کتمو از شونم پرت کردم و ادامه دادم: د بنال

حرفی نمیزد و فقط شونه هاش میلرزید

دستم و زیر چونش گذاشتم و سرشو بلند کردم با عصبانیت غریدم: چرا اون زیون دراز تو بیرون نیاری؟ چرا ساکتی؟

چونشو فشار دادم

با گریه زیون باز کرد

ادرینا: م..ن.. بیگناهم.. نمیدونم چی شد.. اما..

چشمامو به چشماش دوختم و گفتم: خفه شو

نا خودگاه دستم و بالا بردم و زدم زیر گوشش

که با هق هق دستش و روی صورتش گذاشت

با همون مستی و صدای کشدار گفتم: اگه هههه بی.. بیگناهی چرا پس نزدی؟ چرا!!!

ادرینا: زدم بخدا زدم به جون تو که همه دنیامی زدم اما تو ندیدی

پوزخند زدم و چرخیدم: هع ندیدم؟ ندیدمم؟ اما اون چیزی رو که باید میدیدم دیدم

سرشو بلند کرد و با صورتی خیس از اشک گفت: لعنتی این حرفات و پای چی بزارم؟ تو که میگی منو دوست نداری؟ تو که عشقمو پس

زدی؟ پس الان چی میگی؟

نگاش کردم که سرشو انداخت پایین و شونه هاش لرزید

میگن مستی و راستی؟ قضیه من بود! مطمئنا توی هوشیاری همچین حرفی و نمیزدم!!! داد زدم:

ایلیا: داشتمممم

سرشو بلند کرد و مسخ نگاهم کرد

با صدای اروم تری ادامه دادم:

ایلیا: اما دیگه ندارم... دوست ندارم.. ندارم...

همینطور میگفتم ندارم و به سمتش میرفتم

رو به روش رسیدم و سرمو به گردنش چسبوندم و دماغمو روی چونش گذاشتم

و بو کشیدم و دوباره گفتم: ندارممم

کنار لبشو بوسیدم اما خود لبش و نه کنار لبش و

لبم و همونجا نگه داشتم و دوباره گفتم: ندارممم

سرمو بلند کرد و گفت: بسه ایلیا تو حالت خوب نیست!!! مستی!!!

سرمو بلند کردم گفتم: پس چرا شایان لعنتی و پس نزدی؟

با چشمای غمگینی گفت:

ادرینا: بخدا زدم!!! به قران زدم!!! اما.. تو که ازم بدت میاد؟ پس این کارا واسه چیه؟



صبحونمو خوردم به سمت پذیرایی رفتم....

ادرینا:

صبح با بدن درد بیدار شدم

یاد کارای دیشبش افتادم

بهم گفت دوستم داره و حالا دیگه نداره

دروغ گفت اون از اولش هم منو دوست نداشت

واسه اذیت کردن من اینو گفت میدونم

اه سر صبحی اعصابم بهم خورد

یاد بوس دیشبش افتادم که روی گونم زد

لبخند محوی زدم و بلند شدم به سمت سرویس رفتم

بعد از شستن سر و صورتم پایین رفتم

فک کنم هنوز ایلیا خواب بود تو اتاقم

دیشبو وتو اتاق مهمون خوابیدم

یه تیشرت سفید با یه شلوارک صورتی پوشیدمو موهامو بستمو رفتم پایین

دیدم کسی تو خونه نیس

رفتم توی اشیخ خونه دیدم وسایل صبحونه امادست نشستم بعد

یه رب

20 دقیقه ایلیا اومد

با صدای ارومی صبح بخیر گفتم

اما دریغ از یه جواب کوتاه

دلم گرفت

اخه به من چه

میخواست مشروب نخوره بیشعووووور

فک کنم حالش خوب نبود

ازش پرسیدم :

حالت خوبه ایلیا؟

اما با پوز خند و نگاهش بغض راه گلومو بست و نمیخواستم جلوش گریه کنم خودمو بی ارزش نشون بدم

بلند شدم و رفتم بالا تو اتاقم

درو بستم و پشت در ایستادمو چشمامو روی هم گذاشتم ن گریه نکن

بهت نشون میدم من کییم

انقدر با شایان میچرخم تا بترکی احمق خودخواه مغرور

بیخیال شدمو

رفتم سراغ گوشی

بابا تازه گرفته بود واسم دید گوشی ندارم

زنگ زدم به ستاره :

ادرینا:

الو ستاره میای بعدظهر بریم بیرون حوصلم سر رفته

ستاره: باشه عزیزم

ساعت 4:30 اونجام

ادرینا:  
 باشه کاری نداری عزیزم؟  
 ستاره:  
 قربونت فدااااا ستاره بچینی  
 بوس بوس  
 بای  
 ادرینا: بای  
 بعد از قطع کردن تلفن  
 نشستم روی صندلی میز ارایشم  
 لاک مشکیمو با لاک سفیدمو در اوردم  
 مشکی رو زدم  
 بعد با سفید روش طرح زدم  
 بد نشده بود  
 حوصله نداشتم بهتر از این بزدم  
 انگشتر بند انگشتیمو که اول اسمم بود رو انداختم بعد سشوار رو روشن کردم گرفتم روی ناخنم تا زود تر خشک شن  
 بعد یه رب کامل خشک شد و سشوار رو خاموش کردم و گذاشتم تو کشو  
 ولو شدم رو  
 تخت  
 که در زدن  
 ....

ادرینا:  
 در زدن و یاسی خانوم وارد شد  
 مستقیم رفت  
 سراغ رخت چرکا  
 و در حال بررسی بود گفت :  
 یاسی:  
 چرا یهو از میز صبحونه بلند شدی رفتی مادر  
 ادرینا:  
 هیچی دیگه همینجوری...امم،میگم ایلیا صبحونشو خورد کامل؟  
 یاسی:  
 چرا میپرسی!!!اره کامل خورد چیزی شده ادرینا  
 ادرینا:  
 نه نه نه  
 اخه انگار اومد سر صبحونه حالش مساعد نبود  
 گفتم شاید نخورده باشه صبحونه  
 یاسی:  
 نه مادر همشو خورد  
 ادرینا مادر لباس چرکات همیناس میخوام بشورما  
 ادرینا:

ن یاسی جوونم

همونا بود

باید به بابا بگم دنبال به خدمتکار باشه اخه پاهاتون در میگیره هی این همه پله رو میرین بالا میاین پایین

یاسی: قربونت برم دیگه چکار کنم، کاری؟ نداری مادر من برم پایین

ادرینا:

نه برین

داشت میرفت ی چیزی یادم افتاد سریع پرسیدم:

یاسی جوون

\_جانم

میشه سالاد کاهو و یکم سالاد شیرازی درست کنین بیام ببرم بخورم

\_خنده ایی کرد و گفت: باشه مادر

صدات زدم بیا ببر

بلند شدم لپای چروکیده اشو بوس کردم و

گفت:

اه دختر تف مالیم کردی

ادرینا: باشه باشه ببخشید

بعدش رفت از اتاق بیرون

هووووف ستاره کی میاد

مردم توی این چهار دیواری

بلند شدم رفتم کنار پنجره که رو به باغ بود

درو باز کردم به نفس عمیق کشیدم

و باد پاییز موهامو به بازی گرفت

\*\*\*

نیم ساعت گذشت و داشتم کتاب رمان (گناهکار) رو میخوندم که

ادرینا ادرینا

گفتنای یاسی جون رو شنیدم

پا تند کردم سمت در و

از میله ها

ویژژژژ سر خوردم

یاسی:

این تن بمیره دخترم انقدر از اینجا اینجوری نیا

پایین مادر

اخره چی بگم بهت

خب بیخی یاسی جونم

بریم سراغ سالادا دیگه

رفتیم باهم توی آشپز خونه وقتی اون همه سالاد و دیدم از خوشحالی پا بند نبودم

اخره عاشق سالاد بودم خو چکار کنم

انگار نافمو با سالاد بریده بودن

سالاد کاهومو تا ته خوردم و کلی موند گذاشتم توی ظرفی گذاشتم یخچال ک باز بیام بخورم

سالاد شیرازی هم یه کاسه اب گوشت خوری خوردمو

انقدر خوب شده بود که

اندازه یه کاسه ماست خوری هم ریختم

و گفتم ببرم اتاقم  
 از اشپز خونه اومدم بیرون  
 که از پله ها برم بالا  
 وسطای پله های بودم که خوردم به چیزی ک سالادم ریخت و دستی دورم حلقه شد  
 سرمو بالا گرفتم که شایان بی ریخت و دیدم  
 حواسم نبود دستش دورمه  
 بعد پنج مین دستشو باز کردم با حرص و بلند گفتم:  
 من کور بودم ندیدم تو که دیدی احمق  
 سالادم ریخت  
 دماغم داغون کردی اه  
 فاصلمون خیلی کم بود  
 که  
 در خونه باز شد و.....

ایلیا:

داخل اتاقم رفتم و لباسمو عوض کردم که گوشیم زنگ خورد  
 اسم و نگاه کردم پرهام بود :

-الو دادا؟

-الو داداش چطوری؟

-قربونت کجایی؟

-هیچی تو خونه دارم مگس میپروم!

یکم از ادکلن تلخ و سردم زیر گلووم زدم و با خنده ادامه دادم:

-بدبخت اون مگسا که با تو تک افتادن

-اتفاقا خدا بهشون نظر کرده !!! پایه ای بزیم بیرون؟

-باش میام دنبالت

-نوکرم خدافظ

-خدافظ

گوشیمو رو تخت انداختم و برای اخرین بار به تیپ بی نقصم نگاه کردم :به شلوار مشکی کتان یه ژاکت مشکی یقه اسکی ساعت برندم

سوییچ و گوشیمو برداشتم و به سمت در رفتم

رو اخرین پله بودم که ادرینا رو دیدم با تعجب و چشمای ریز شده نگاهم میکرد

ادرینا: کجا به سلامتی؟

جوابی ندادم و بی توجه نگاهش کردم که حرص خوردنش و به وضوح دیدم

پوزخندی زدم و گفتم:دلیلی نمیبینم که بهت بگم !!!

از کنارش گزشتم که گفت:تو فک کردی کی هستی؟ تو به راننده ای حق نداری هروقت هر جا دلت خواست بری!!

-علاقه ای ندارم توهمات مغز کوچیکتو بشنوم

بدون اینکه وایسم جواب بده به سمت در رفتم  
از صبح فقط یبار شایان و اهتمام و دیده بودم !!  
تو اتاقم نبودن که به شنود گوش بدم!!!  
داخل حیاط رفتم و دستمو برای سرایدار تکون دادم

\*\*\*\*\*

جلوی خونه ی پرهام زدم رو ترمز  
و چند بار بوق زدم!!!!  
که در باز شد و پرهام خوش تیپ تر از همیشه بیرون اومد!!!!

درو باز کرد و نشست تو ماشین  
پس از احوال پرسى های همیشگی راه افتادیم  
-دیگه چه خبر اقا پرهام؟ از gf های جدید چه خبر؟  
-پوووف داداش gf کجا بود!!!وضعیت ۳ع!!  
-اونوقت چرا؟  
-عاشق شدم!!  
زدم زیر خنده!!  
-داداش به چی بگو بکنجه!تو عاشق شی؟  
سرشو یا حالت با مزه ای خاروند!!  
-خیلی تابلو بود؟  
-خودت چی فک میکنی؟  
-نمیدونم!!!  
-کجا برم؟  
-هر جا عشقته!!!  
-مطبق چطوره؟  
-اتیش کن بریم!

\*\*

زدم رو ترمز  
ایلیا:پیاده شو  
پیاده شدیم  
روی میز نشستیم که پرهام دوباره رفت تو فکر!!!  
قطعا این همه ناراحتی از پرهام بعید بود!!  
-پرهام چی شد؟





تو فک کردی کی هستی تو یه راننده ایی حق نداری هر وقت هر جا دلت خواست بری  
گفت:  
علاقه ایی ندارم توهمات مغز کوچیکتو بشنوم

بازم قلبمو شکوند  
اون رفت و  
پشت سرش هم نگاه نکرد ک با حرفاش خوردم میکنه

رفتم تو اتاقم  
هووووفی گفتم و نشستم لب تخت بازم اشکام ریخت  
نریزین لعنتیا نریزین

برای یه ادمی که تورو حساب نمیکنه نریزید

اصلا مغزم گنجایش نداشت  
اون مگه یه راننده نبود  
چطور خودش یه شاسی بلند داشت  
چطور اینقدر خوش تیپ بود و باکلاس  
بود اخه

نمیدونمممم!!!

شاید بابا بهش پول میده شاید جای دیگه کار میکنه

ببین با شایان چجوری امتحانت میکنم تا اینجوری با من رفتار نکنی

اه ادرینا الان هم بخاطر اون عوضی باهات اینجور رفتار میکنه

صدای زنگ گوشیم بلند شد  
ستاره بود

برداشتم

ستاره:

ادرینا آماده شو نزدیک خونتونم حال ندارم اومدم وایستم تا خانوم آماده شه

ادرینا: اوکی

ستاره : گمشوو

ادرینا: بیاع...نمو بخور تپلشو من جاده میشم تو رد شو

ستاره: ای مرض ایشالله خودم زبونتو کوتاه کنم میمون افریقایی بدوو ببینم رسیدما

ادرینا: خب قطع کن دیگه

ستاره: نه اول تو

ادرینا: مسخره مگه bff میگی اول تو، بابای

خندم گرفت ستاره خیلی خوب بود

هنیشه توی غما منو میخندوند

خدایی ستاره نبود الان استخون بودم از غم و غصه

ستاره از کلاس 5 باهامه خیلی دخمل خوییه

داداشش ی بار اومد خواستگاریم خیلی دوستم داشت ولی من اونو جای برادر دوست داشتم

نه به عنوان همسررر

بعد اون ماجرا واسه مدرک رفت فیلیپین

مدرک گرفت اومد ایران بعد دوباره

رفت انگلیس پیش عمش

اه ادی بدو داری شجر نامه ستاره رو تعریف میکنی!

رفتم جلو ایینه میخواستم دلی از عزا در بیارم

یه پنکک یه درجه تیره تر از صورتم زدم

یه ریل زدم موژه های بلندمو پرپشت تر میکرد

ابروهامو سایه ابرو زدم

یه خط چشم کلفت خوشم زدم که چشمامو خمار نشون میداد زدم اخرش هم یه رژ قهوه ایی مات زدم ی کمم روز گونه زدم و

رفتم سمت کمدم

یه مانتو تا بالای زانوم قهوه ایی بود برداشتم

یه شال کرم برداشتم

شلوار دمپا کرم برداشتم

کیف قهوه ایی یه وره همو ام برداشتم

یه

عینک اسکلی هم زدم خیلی بهم میومد

با نمک شده بودم

گوشیمم برداشتم و کارت عابرمم برداشتم پریدم پایین

از جا کفشی یه کفش قهوه ایی سوخته ام پوشیدم

بدو بدو رفتم جلو در

که درو باز کردم

ستاره هم وسط کوجه بود  
 رفتم پیشش  
 دلم میخواست یکم پیاده راه بریم بدون ماشین  
 داشتیم میرفتیم  
 که یهو چشمم به....

ایلیا:

ایلیا:میخوای چی بشنوی؟  
 با لبخندی مرموزی گفت:جون داداش عوض شدی؟  
 -مثلا چی؟  
 -نمیدونم تو باید بگی!؟  
 -حوصله معما ندارم اصل حرفتو بگو!!!  
 -مثلا .... اصن ولش کن غذا تو بخور!!!

یه ابروم و انداختم بالا و از خدا خواسته بقیه غذامو خوردم!!!

\*\*\*\*

پرهام و رسوندم دم خونشون و راه افتادم

با خستگی توی خیابون خلوت و تاریک رانندگی میکردم  
 دستمو بردم و موزیک و پلی کردم که صدای سینا حجازی داخل ماشین پیچید:

(یه روزی دنیا خوب بود و اروم بود  
 واسه زندگی همه چی اسون بود!!  
 هر کی کارشو میکرد حالشو میبرد!  
 تکلیف روزاش معلوم بود!  
 یکی اومد گفت حالش بده  
 قلبش و انگاری طوفان زده!!  
 یکی و میخواد اسمش لیلیع  
 اره درسته مجنون بود!!  
 داد میزد میگفت وضعش بده  
 اخ اگه لیلی جوابش رو نده  
 میمیره و داغون میشه  
 همه میگفتن پاشو واسه مرد این کارا بده  
 زیر لب هی میگفت لیلی  
 اگه نداشت به من هیچ میلی  
 ظرفمو شیکوند چرا ظرف منو  
 ای وای لیلی،اخ لیلی

آی لیلی، ای لیلی، ای لیلی، ای لیلی، آی لیلی لیلی ای لیلی ای اخ لیلی!!!  
 از اون روزا گذشت و مجنون غم کشید  
 از اون گذشت و نوبت به من رسید  
 هی ترسیدم اخرم اومد  
 بلای لیلی سرم اومد  
 این سری لیلی با گونه های پروتزی  
 بوی عطر و کلمات فانتزی  
 من احمقم مجنون و شیدا  
 واسه عشقش مور مور گزگری  
 هرچی میگفت میگفتم ای جونم بشی  
 با خودش میگفت بزار دیوونه ام بشی  
 یه کاری کنم ربتو یاد کنی  
 بفهمی لیلی کیه بری فریاد کنی!!  
 تا دنیا دنیاست لیلی همینه  
 مجنون بزرگ ترین احمق زمینه!  
 لیلی منم رفت این قصه تکرار شد  
 الهی این لیلی خیر نبینه  
 آی لیلی آی لیلی لیلی آی لیلی ای اخ لیلی ...

(سینا حجازی: لیلی)

لبخندی به اهنگ که یه جورایی به حال و روز من میخورد زدم!!!  
 فکرم کشیده شد سمت پرهام میدونستم ادم فوق العاده باهوشیه خدا کمک کرد از دستش در رفتم و گرنه رسوا میشدم پیشش!!  
 انوقت خر بیارو با قالی بار کن!!!  
 جلوی در زدم رو ترمز ساعت ۳۰/۱۰ بود  
 پیاده شدم و گوشیمو برداشتم...  
 مش باقر درو باز کرد....

-حالت چطوره مش باقر؟

-خدارو شکر بابا جان

بعد از یخورده صحبت با مش باقر داخل خونه رفتم  
 که یاسی خانم اومد جلو: سلام مادر غذا خوردی؟

یاد مامانم افتادم! خیلی وقت بود زنگ نزده بودم بهش!!!

-خوردم یاسی خانم دست شما درد نکنه،،، اقای اهتمام نیستن؟

-هستش مادر اما خیلی وقته پایین نیومده شامم نخورد!  
 -درینا چی؟

یاسی: ادرینام که فقط سالاد خورد!!! فقط این اقا شایان شنگول بود شام خورد تعجب داره!!

لبخندی به قیافه متعجب و مهربونش زدم و سرم و تگون دادام!!

به طرف اتاقم رفتم  
باید به صداهای ضبط شده گوش میدادم

که شایان از اتاقش بیرون اومد

شایان: بیرون بودین

با همون غرور همیشگیم سرمو تگون دادم

شایان: مگه تو محافظ ادرینا نیستی؟ قطعاً نباید تنهاش بزاری!

پوزخندی زدم و گفتم: فک نمیکنم این مورد به تو مربوط باشه!! اگه چیزی باشه اقای اهتمام خودش میگه!!

خواستم سمت داخل اتاقم برم که دوباره صداشو شنیدم: من خیلی چیزا میدونم!!!

سرجام استپ شدم!!! نکنه چیزی درمورد ماموریت میدونه

قیافه خونسردمو حفظ کردم و گفتم: مثلاً چی؟

با قیافه پیروزی گفت: مثلاً در مورد رابطه ای تو ادرینا و....

بعد ساکت شد!!!

خدارو شکر فکر کردم چیزی درمورد ماموریت میدونه

ایلیا: چیزی بین من و ادرینا نیست نمیدونم تو چه فکری میکنی!!

با پوزخندی جلو اومد و در گوشم گفت: میتونی فک کنی من باور کردم هع

پوزخندشو عمیق تر کرد و دستش و روی شونم تگون داد و رفت!!

پسره ی احمق دستم و مشت کردم ی داخل اتاقم رفتم و درو بستم!!!

لباسم و کندم و فقط با شلوار رو تخت نشستم

لب تاب و روشن کردم و به صداها گوش دادام

اتفاق خاصی نیفتاده بود!!

لب و تاب و جمع کردم رو پاتختی گذاشتم که  
در تاق به تاق باز شد و ادیرینا داخل اومد

وقتی بالا تنه لختمو دید چشماشو گرفت و برگشت!!

حس اذیت کردم گل کرده بود!!!

با پوزخند سمتش رفتم و درو بستم و تکیه مو دادم به در  
که یکی از چشماشو باز کرد و بعد دستش و از رو چشمش برداشت

وقتی منو دید خجالت زده سرش و انداخت پایین و به سمت دستگیره رفت که جلوشو گرفتم

ادیرینا: نکن ایلیا بزار برم!

ایلیا: من که کاری نمیکنم!!!

چیزی نگفت و باز سرشو انداخت پایین

ایلیا: این همه خجالت واسه چیه؟ اگه شایانم جای من بود این شکلی سرتو انداخته بودی پایین؟

سرشو بلند کرد و گفت: لعنتی کم تیکه بنواز بهم هزار بار گفتم بهت که من از شایان بدم میاد اونروزم یه سوتفاهم بود همین اما تو  
واینستادی ببینی!!!

با چشمای ریز شده داشتم نگاهش میکردم  
کمی مکث کردم و گفت: ولی مطمئن باش اگه شایان الان جای تو بود از داد و بیدادم الان اتاق رو هوا بود!!  
لبخندی کمرنگی زد و گفت: شایدم از پنجره فرار میکردم

با یه لبخند کج به سمتش رفتم و دستم و دور کمر باریکش حلقه کردم و دهنم و کنار گوشش بردم

که دوتا دستش و روی سینم گذاشت و هل داد

-نکن ایلیا برو انور

دم گوشش نجوا کردم: پس تو منو به شایان ترجیح میدی؟

سرش و بلند کرد و نگام کرد: منظورت چیه؟

-منظوری ندارم فقط میخوام بدونم

تو چشمام نگاه کرد و سرش و تکون داد  
چقد خواستنی شده بود اون لحظه خیلی جلوی خودم و گرفتم که بوسش نکنم

یه دفعه ای ولش کردم و پشت بهش کردم و نفس عمیقی کشیدم و با صدای جدی گفتم:

-چرا اومدی اینجا؟

-می..میخواستم بگم فردا کلاس دارم باید یه ذره زود برم...ش..شبخیر  
تند تند و هول حرفاش و زد!!!! سرم و تکوم دادم  
که سریع از اتاق بیرون رفت!!!  
لبخند کمرنگی با به یاد آوردن قیافه هولش زدم و لباسام و عوض کردم  
به سمت تختم رفتم بعد از چک گوشیم کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد!!!!

ادرینا:

یه یهو یه مغازه ایی دیدم که یه زنجیر طلا اویزون کرده بود  
اول اسم A

خیلی دوست داشتم برای ایلیا بخرمش  
رفتم توی مغازه قیمتش دو پرسیدم و خریدمش

خیلی ناز بود پولش رو حساب کردم و با ستاره اومدیم بیرون

اسمون ابری بود هر لحظه ممکن بود

بغزش بشکنه رو ب ستاره گفتم :

ستاره جوونم میشه برگردیم هر لحظه ممکنه بارون بیاد عزیزم بیا برگردیم

ستاره:

باشه گلم برگردیم

یه تاکسی گرفتیم و ستاره رو رسوندیمو

سر خیابون چهارم زعفرانیه پیاده شدمو

\*\*\*

وارد خونه شدم مستقیم رفتم اشپز خونه کسی نبود توی اشپز خونه

رفتم سر یخچال سالاد کاهو دیروز رو برداشتم بردم بالا

ساعت 8:38



بود رفتم تو اتاق لباسمو کندم نشستم  
 سالادمو خوردم  
 نمیدونم چرا انگار خستم  
 خیلی این روزا میخوابم  
 سالاد کاهو ک تموم شد

گرفتم خوابیدم

\*\*\*

بلند شدم گفتم برم توی اتاق ایلی بهش  
 بگم صبح میرم

رفتم توی اتاقش  
 بدون در زدن وارد شدم

وقتی بالا تنه ی لختشو دیدم هیینی

کشیدمو دستمو گذاشتم رو چشمام

یکی از چشمامو باز کردم دیدم دیوونه جلو در وایستاده و

خجالت کشیدم اومدم برم  
 که جلومو گرفت ....

\*\*\*

بعد از اتفاقات توی اتاق سریع اومدم

بیرون

و رفتم توی اتاق  
 یه حموم کردم اومدم  
 ساعت 11 بود

گرفتم خوابیدم

و ساعتمو گذاشتم روی 7 و خوابیدم

وقتی بلند شدم و رفتم توالت و اومدم  
 یه مانتو سفید تا زانو و یه شلوار سفید  
 کیف و شال مشکی پوشیدم  
 و رفتم جلوی در اتاق ایلیا

در زدم  
که صدایی  
نشنیدم  
که ...

ایلیا:

ای بابا!

صدای الارام گوشیم بود که رو ۷ گذاشته بودم ادرینا رو ببرم دانشگاه  
از رو تخت پایین اومدم اونقدر خوابم میومد که تعادل نداشتم راه برم!!!

به سمت سرویس رفتم و بعد از کارهای لازم  
بیرون اومدم که گوشیم زنگ خورد!!!

سرهنگ محبی بود  
جواب دادم و بعد گزارش دقیق ماموریت گوشی و قطع کردم

به سمت کمد رفتم و شلوار کتانمو پام کردم

که دو تا تکه به در خورد  
-بیا تو

ادرینا: ایلیا هنوز آماده نیستی!!

با همون اخم همیشگی جواب دادم: نه گوشیم زنگ خورد نتونستم میتونی بشینی همینجا تا آماده شم

-باش منتظرم

و روی تخت نشست  
از داخل کمد یه تیشرت مشکی برداشتم و بافت مشکیمو روش پوشیدم!!!

هوا تقریبا سرد بود و بارونی!!!

به سمت میز توالت رفتم و موهامو شونه زدم ساعتو دستم کردم

از عطر به زیر گردن و مچ دستام زدم!!!

از اینه به ادینا نگاه کردم رو تخت نشسته بود و دوتا دستاش و تکیه گاهش کرده بود سرشو روی شونش کج کرد بود و با لبخند خواستنی نگام میکرد!!!

وقتی نگاهمو رو خودش دید سرش و انداخت پایین!

لبخند کجی زدم و سویچ و گوشیمو برداشتم

ایلیا:بریم

از رو تخت پاشد و کیفشو برداشت

-بریم

روی پله ها بودیم که شایان هم از اتاقش بیرو اومد

اووووو خدا کی از دست این پسره خلاص میشم!!!

وقتی مارو رو پله ها دید یه ابروشو بالا انداخت

-صبحیر ،،، کجا صبح به این زودی

ادینا با بی حوصلگی جواب داد:دانشگاه

شایان :اوووو موفق باشی عزیزم

و چشمکی زد

دستم و مشت کردم خواستم به سمتش برم که

دست ادینا رو دستم نشست و مشت و باز کرد

ارامش بی نظیری وجودمو پر کرد

شایان نگاهش به دستامون افتاد و پوزخندی زد از کنارمون رد شد و در گوشم گفت

شایان:برگشتی باهم یه صحبت مفصل میکنیم

و لبخند ژکوند زد و رفت

به ادینا نگاه کردم که با چشمای ریز شده نگامون میکرد!!!

از سر عصبانیت یه نفس عمیق کشیدم و دستمو لا به لای موهام بردم

ادرینا: چی میگفت؟

پوزخندی زدم

-فک میکنه من و تو باهم رابطه داریم!!!

چشماشو گرد کرد  
چقد بامزه شده بود قیافش

خیلی جلوی خودمو گرفتم نخندم

ایلیا: به چی فکر کردی دختر خوب؟ نه از اون رابطه ها!!

خودشو جمع و جور کرد و گفت: خو مگه من چی گفتم؟

-من میتونم فکرتم بخونم نمیتونی سر من و کلاه بزاری!!!

خندید و یهو نگاش به ساعتش افتاد  
و عین ترقه تو جاش پرید

-وووووی دیدی دیرم شد

تند تند به سمت پله ها رفت

متعجب به این همه فرز بودنش نگاه کردم که شبیه بچه های کوچیک روی دست پله میشست و سر میخورد تا پایین!!!

وقتی رسید پایین یه نگاه به خودش و من کرد

فک کنم الان یادش افتاد چیکار کرده!!!

وقتی لبخند منو دید گفت: اِ یادم نبود توام اینجاایی!!!

چیزی نگفتم و از پله ها پایین رفتم

\*\*\*\*\*

جلوی دانشگاه زدم رو ترمز

ادرینا: من رفتم ساعت ۳۰/۹ کلاس تموم میشه

دستش و برد از پشت کیفشو برداشت!

-باش همینجا هستم تا بیای

پس از اتمام حرفم دوتا تقه به پنجره خورد

ادرینا: اوه ارمان اومد!!

به پنجره نگاه کردم که یه پسر با قیافه امروزی و طلبکار به ادیرینا نگاه میکرد فک کنم همونی بود که دفعه قبلم تو دانشگاه با ادیرینا دیدمش

تند و با اخم گفتم: ارمان کیه؟

ادیرینا: یا جد سادات!! حالا بیا و بگو ارمان کیه؟ چون مادرت بیخیال شو بعدا بهت میگم خدافظ

به قیافه عاجزش نگاه کردم و سرمو تگون دادم

تند از ماشین پیاده شد

صدای اون پسر رو شنیدم: بشکه دماغ الان وقت اومدنه؟

ادیرینا: خودتم که دیر....

درو بست و دیگه بقیه مکالماتشون و نشنیدم!!

بلاخره از زیر زبونش میکشم بیرون دیگه الان قسر در رفت!!!

سرم و با اخم روی فرمون گذاشتم و به این ارمانه فکر کردم!! ی رابطش با ادیرینا!!

البته ادم زیاد متعصبی نبودم!! ولی خب ...

بیخیال شدم و چشمامو بستم سرم و رو فرمون گذاشتم...

ادیرینا:

اولین کلاس ساعت 8 بود ک تموم شد این کلاس ستاره توش نبود

منو ارمان با هم بودیم توی یه کلاس

بعد از یک ساعت و نیم حرفای مزخرف استاد هاشمی کلاس تموم شد

رو ب ارمان شدم و گفتم:

اوضاع چطوره ارمان

از مریم چخبیر هنوز دست رد به سینت میزنه

ارمان: اره ادیرینا، دیووونه شدم بخدا

نمیدونم دیگه چکار کنم اعصاب ندارم

و باعث شده با خانواده بد رفتار کنم

دستشو گرفتم لبخندی زدمو گفتم :

ایشالله قبولت میکنه داداشی نگران نباش  
حالا بیا بریم یه ی چی بخوریم که صبحونه نخورده اومدم

ارمان: اوکی بریم

رفتیم یه کیک و قهوه از بوفه توی uni  
گرفتیمو نشستیم ،ارمان انگار چیزی ب ذهنش اومده باشه گفت:  
ادرینا اون پسره کی بود !!!؟

\_کدوم

همونی که رسوندت دیگه

\_اها اونو میگی ،راستش اممم میدونی  
اون راندمونه

\_راس میگی ادی!مطمئنی اصلا به قیافشو ماشینش نمیخورد

\_اره ارمان بدجور ذهنمو مشغول کرده  
با اون همه جذابیت و اون ماشین مدل بالاو چیزایه گرون قیمتو دوستاش دکتر و  
پارتی های انچنانی

مگه میشه بعد راننده باشه

\_ادرینا میگم اسمش چیه ؟

\_ایلیا ،ایلیا رادمنش

\_اها اوکی

ساعتو نگاه کردم  
حس اون یکی کلاسو نداشتم ایلیا گفته بود منتظر میمونه

\*\*\*

جلوی در دانشگاه هر چی گشتم ایلیا  
نبود حتما کار مهمی داشته رفته وگرنه  
بدون خبر نمیرفت،اوووف عب نداره با  
تاکسی میریم تاکسی گرفتم درست

....







انقدر سرفه کردم قرمز شدم  
اومد زد پشت کمرم دستمو آوردم بالا به معنای بسته  
یه لیوان اب از کنار پاتختی برداشت بهم داد خوردم

یاسی: اوووو دختر منکه چیزی نگفتم قرمز شدی بالاخره ک باید ازدواج کنی نمیخواهی ک بترشی

ادرینا:

یاسی چون زوده ها بزار دانشگاه تموم شه  
بعد مگه چند سالمه 22 وقت هست حالا ایشاللع

یاسی: اووف چی بگم

یاسی: اومدم سالاد تو بدم میدونستم الان سرم خراب میشی برات اوردم مادر نوش جون  
سالاد شیرازیمو ک خوردم  
خیلی خسته بودم  
دراز کشیدم و به خواب عمیقی فرو رفتم

ایلیا:

صدای زنگ گوشیم بلند شد!!!

سرم و از روی فرمون برداشتم و دستی به گردنم کشیدم  
سرم رو فرمون بود گردنم خشک شده بوده

گوشیم و برداشتم و اسم و نگاه کردم:  
پرهام بود

-الو پرهام

-الو ایلیا چطوری داداش؟

-خوبم چیزی شده؟ چرا انقد هولی؟

-واسه بردیا قلب پیدا شده !!!

-خداروشکر الان میبرید عمل کنید؟

-اره

-پس من میام پیشت الان

-باش داداش خوش اومدی

-خداافظ

-خداافظ

واقعا خوشحال شدم که قلب براش پیدا شده!!

یه بچه ۶ساله حقتش نبود به این زودی بمیره!!

ماشین و روشن کردم و راه افتادم بدون اینکه یادم باشه به ادرینا خبر بدم!!!!

جلوی بیمارستان خصوصی زدم رو ترمز  
باقتمو که روی صندلی شاگرد گذاشته بودم برداشتم و گوشیمو جیبم گذاشتم و راه افتادم

\*\*\*\*

از پشت پنجره به قیافه پسر کوچولویی که روی تخت بود و چشماشو بسته بود خیره شدم!!!

هنوز خیلی زود بود که بخواد این همه دم و دستگاہ بهش متصل باشه!!!

موهای بوری داشت و صورت سفیدی قیافش تو خواب مظلوم بود !!!

پول عملش.....بود مبلغ زیادی بود !!

نصفشو پرهام داد نصفشو من

اما کاری نکردیم پدرو مادرش بفهمن که منو پرهام دادیم!!!

این شکلی بهتر بود!!!

حضور یکی رو پشت سرم حس کردم

پرهام بود

پرهام:دستت درد نکنه داداش ایشالا عوضش بهت بر میگردد

لبخندی زدم

ایلیا:کاری نکردم که خداکنه زودتر حالش خوب شه!

پرهام :امیدوارم

مکثی کردم و بعد گفتم: عملش کیه؟

-حدود ۲ ساعت دیگه

-خودت عملش میکنی؟

-اره

اومدم حرف بزنم که گوشیم زنگ خورد

اوه اوه اصن ادرینا رو یادم نبود!!

پرهام:کیه؟

-ادرینا

-ا جالب شد جواب بده

و بعد نیششو تا بناگوش باز کرد

سری به نشانه تاسف تکون دادم

دستم و روی فلش سبز گزاشتم و جواب دادم خیلی نا خودآگاه گفتم: جانم؟

که ابروهای پرهام ۲۰۰متر پرید بالا و چشمش گرد شد!!!

همونطور که با ادрина حرف میزدم به شکلک های مسخره پرهام میخندیدم

دستش و رو شقیقه ش میزاشت و بعد میاور پایین و لب میزد: تعطیل بالا خونه رو دادی رفت

همینکه حرفم تموم شد

یدونه زدم پشت کله پرهام و گفتم: این شکلکا چیه در میاری مرد گنده؟

پرهام شبیه این بچه های ۱۰ساله دستش و پشت سرش گزاشت و قیافه شو جمع کرد و گفت:

-اجازه اقا چرا میزنی؟

خندیدم و گفتم: چرت نگو

پرهام انگشت نشانه شو بالا آورد و گفت: اجازه اقا؟ قربون چالتون برم پام گیر کرد به چالتون شکست!

بعد از کمی سر و کله زدن با پرهام به سمت خونه ادрина راه افتادم

پرهام یکی از بهترین و شوخ ترین رفیقام بود! واقعا مثل داداشم دوشش داشتم

جلوی در زدم رو ترمز و پیاده شدم...

رفتم داخل اتاقم و لباسام و عوض کردم

داشتم با گوشیم ور میرفتم که یاسی خانم صدام کرد برم نهار

گوشیمو رو پا تختی گزاشتم و رفتم پایین

هع چه عجبیبیب اهتمام و شایان هم سر میز بودن!!!

ادрина هم، هم زمان با من نشست

سلام دادیم شروع کردیم به خوردن غذا

از اون جو سنگین حاله به هم میخورد

با کلافگی قاشق و روی میز گزاشتم و

از یاسی خانم تشکر کردم

که صدای شایان اومد: آقای رادمنش قرارمون و که یادتون نرفته؟

اهتمام نگاه دقیقی به هر دوی ما انداخت

رو به شایان کردم و با خونسردی گفتم: فک نمیکنم حافظه ام مشکلی داشته باشه  
تو حیاط منتظرتونم

صدای اهتمام و شنیدم: اتفاقی افتاده شایان؟

شایان: نه یه گپ دوستانه!!

پوزخندی زدم و به سمت حیاط رفتم

رو نیمکت نشستم حدود 5 دقیقه بعد اومد

کنارم روی نیمکت نشست

رو کردم بهش و گفتم: میشنوم؟

شایان: من از مقدمه چینی خوشم نیامد و سریع میرم سر اصل موضوع من از وقتی که چند سال پیش ایران بودم به ادرینا علاقه داشتم و مطمئنا الان هم چیزی از علاقم کن نشده و اما... نگاه های ادرینا رو به تو میبینم خیلی واضحه که تورو دوست داره نمیخواه انکار کنی من باهوش تر از این حرفام!!

هر کلمه که میگفت دستم و بیشتر مشت میکردم و سعی در کنترل کردن خودم داشتم!!!

با صدای بمی گفتم: خب اینا به من چه ربطی داره؟ درخواستت چیه؟

شایان: اینکه از ادرینا دور باشی!!! و مطمئنا اگه چیزی به غیر از این بشه اتفاق های خوبی برای تو نمیفته!!! چون در هر حال ادرینا مال من میشه!!

هع داشت منو تهدید میکرد

امپرم زد بالا با اخم وحشتناکی گفتم: ادرینا مال من همیشه چون من علاقه ای بهش ندارم!!! در ضمن من به دستور آقای اهتمام انجام و به دستور خودشم میرم!!! به توهمات پوچ مغز شمام در مورد منو ادرینا کاری ندارم!!

پوزخندی زدم و از کنارش بلند شدم که گفت: امیدوارم حقیقت و بگی! چون اگه غیر این باشه اتفاقات خوبی برات نمیفته میفهمی که چی میگم؟

پوزخندی عمیقی زدم: هع منو تهدید میکنید؟ من از کسی ترس و واهمه ای ندارم چه شما چه بزرگتر از شما هر کار دلت میخواه بکن!!!!

با اخم گفتم: پس بچرخ تا بچرخیم

نگاه تاسف باری همراه با پوزخند بهش انداختم

ایلیا: هع میچرخیم!

و بعد رفتم داخل اتاقم اونقد عصبی بودم که دوست داشتم گردن شایان و خورد کنم که دیگه نتونه بگه ادرینا مال منه!!! اچه تو سگ کی باشی که ادرینا مال تو باشه؟

هع همچین ارزویی رو که ادیرینا مال تو باشه رو به گو میبری حالا میبینیم!!!  
 مشت عصبیم و روی دیوار کوبیدم که جای مشتتم روی دیوار موند و صدای محیبی داد  
 اصن درد دستم برام مهم نبود لباسام و کندم و به سمت حموم رفتم و سرم و توی وان پر از اب سرد کردم که حالم خوب شه !!!.....

ادیرینا:

صدای گوشیم بود منو از خواب بیدار کرد  
 خداروشکر صداشو درست کرده بودم

دیدم ستارس  
 وای حالشو نداشتم هی میخواست زر زر کنه  
 بیخیال شدم و رفتم سرویس بعد از عملیات واجب اومدم بیرون موهامو گیس کردم

ساعتو نگاه کردم اوه 9:30  
 10 رفتم پایین با بی حوصلی همزمان با من ایلیا هم وارد شد  
 بابا و شایان سر سفره بودن

وقتی منو ایلی باهم وارد شدیم یه تای ابروشو داد بالا

ایش ایکبیری باز فکرش ب ناکجاا اباد کشیده شد

وسط هغذا بودیم که شایان گفت

شایان گفت :

اقای رادمنش قرارمون ک یادت نرفته

با حرفی که ایلیا زد انقدر دلم میخواست بخندم  
 یعنی چکار داشتن همو اخه! فضولیم گل کرده بود شدید  
 ایلیا :

فک نمیکنم حافظه ام مشکل داشته باشه  
 تو حیاط منتظرتونم

\*\*\*

بعد از شام بابا صدام کرد گفت باهاش برم توی اتاقش

اتاق میشم:

میثم: ادرینا نمیخوام تفره برم راستش میدونم شایان خیلی وقته تورو میخواد

ادرینا: خب دیگه چی بابا

میثم : بزار بعدا مثل اینکه الان

حست نیس

فعلا بابا

ادرینا: باشه، ولی بدونید اصلا از شایان خوشم نمیاد

میثم:

باشه پس واسه مهمونی پس فرداشب آماده باش

ادرینا:

اوکی شبتون خوش

میثم :

همچنین

بعد از مکالمه حوصله سر بر با بابا

مستقیم به سمت اتاقم رفتم که ایلیا با صورتی قرمز و دستاتی مشت شده

حتی منم ندید با حرص وارد اتاقش شد و در رو بست

وا یعنی شایان چی بش گفته که قاطی کرده

نمیدونم بالاخره از زیر زبونش میکشم بیرون

الان حسش نیس

و رفتم توی اتاق

ولو شدم

و ساعتو 7:15 کوک کردم خوابیدم.

ادرینا:

نمیدونم ساعت چند شب بود که صدای در اومد اما حس اینکه چشمامو باز کنم نداشتم

بیخیال شاید اتاق بغلی اتاق ایلیاست

حس کردم تخت بالا پایین شد و دستی قوی و مردونه روی صورتم نشست

و

به صورت نوازش روی صورتم میکشید و

با صدای بمی گفت : ای کاش نمیومدی

تو زندگیم ادرینا، از روزی که اومدی توی

زندگیم کلا بهم ریختم ادرینا اخلاق رفتارم

حرکاتم کلا از این رو به اون رو شده

تو چکار کردی با من دختر که تا الان به

دختری نگاه نمی‌کردم، نمی‌تونم خودمو

در مقابلت نگه دارم ..

وای ایلیا اینجا چ کار میکنه این چرندیات

چیه باز داره میگه

واسه چی نصف شب اومد تو اتاقم

کلی برای چی و واسه چی و چراها توی

ذهنم بود

بوسه ارومی زد روی پیشونیم و بلند شد

و رفت

به محض رفتنش چشمامو باز کردم

قلبم مثل قلب گنجشک میزد تالاپ تولوپ

اباژور رو روشن کردم یه لیوان آب

خوردم

و باز خوابیدم اما هر کاری می‌کردم

مگه خوابم میبرد؟

تا ساعت 6 انقدر این ور اون ور کردم تا خواب

به چشمای بی صاحبم اومد

خیر سرم ساعت 7 باید بلند شم

دیگه نخوابیدمو رفتم حولمو برداشتمو رفتم سمت حمام بعد از یک دوش هول هولکی اومدم بیرون بعد از خشک کردن خودم، به بلیز سبز پوشیدم و یه شلوار مشکی یه مانتو مشکی که روی کمرش کمر بند میخورد مغنغ مشکیمم سر کردم کمی از موهامو کج ریختم یه رژ صورتی براق زدم یکمم ریمل زدم عینک اسکلیمم زدم!  
و ساعتمو انداختم و کوله پشتیمم برداشتم و انگار عزا میخواستم برم همه چی مشکی البته مشکی رنگ عشقه!  
جوراب های مچیمم پا کردم رفتم پایین

اب پرتغالو سر کشیدمو یه لقمه نون و پنیرم گرفتم و خوردم ساعتو نگاه کردم ساعت 6:35 بود با گوشه یه تک به ایلیا زدم و گفتم پایینم بیا

\*\*\*

ترمز زد و رسیدم دم دانشگاه با خدافظی کوتاه پیدا شدم و با گازی ک داد ماشین از جاش کنده شد و رفت ...

ادرینا:

وارد حیاط دانشگاه شدم و اه این ارشاویرم که اینجاس وای خدای حس کلکل ندارم نشستم روی نیمکت نیم ساعت تا کلاس مونده بود زل زدم به ارشاویر و رفتم توی فکر، که ارشاویر با ژست همیشگی اومد جلو انگار از کلکل کردن با من لذت میبرد بیسهووررر بع چشم قوره رفتم که اومد جلوم واستاد و گفت :

چته زل زدی بهم

ادرینا: دیدن خر صفا داره

ارشاویر: عه نه بابا بعد از کی تاحالا ادم با خر همکلام میشه

ادرینا: نه میدونی چیه دیدم زیادی داری عر عر میکنی گفتم گناه داری حنجره ات داغون میشه

بزار در رضای خدا یه کمکی کنیم شاید ثواب کردیم

با دندونای کلیک شده گفت :



آخر من زبون تو رو کوتاه میکنم ادرینا

ادرینا:

تونستی انجام بدی به منم یاد بده تا منم زبون امثالی مثل تورو از دم ببرم

با دستای مشت شده از جلو دیدم محو شد  
ایششش بابا فهمیدیم خوشگلی و دخترا برات میمیرن  
به نظر من که عین شتره ها میمونه  
اه ادی خداوکیلی داری چرت میگی اخه  
پسر چشم مشککی مو مشککی خوشگل ناز  
اخر زشت میشه ؟  
اه اصن هر چی دوست دخترش برایش بمیرن و حرص بخورن تو چرا حرص و جوش میزنی اخه  
بجای حرف زدن با خودم هندسویری رو گذاشتم تو گوشم  
اهنگی که دوست داشتمو کلیک کردم  
بعد اتمام اهنگ ساعتو دیدم که اوه اوه

پنج دقیقه دیر شد  
یا خدا استاد هم استاد تهرانی پدرمو در

میاره خدا کنه بزاره برم تو

بدو بدو رفتهم جلوی در stop کردم و نفسی عمیق کشیدمو

در زدم و رفتهم تو

ادرینا: اممم استاد خیلی معذرت میخوام

بخدا توی نیمکت نشسته بودم اصلا حواسم به ساعت نبود  
این سری هم ببخشید دیگه تکرار نمیشه

ارشاویر از اون ور گفت:

عه، خانوم اهتمام چرا دروغ میگی رفته بودی تو فاز اهنگ کلاست دیر شد

برگشتم رو بهش با پرویی گفتم:

وقتی دو تا سر کارگر دارن صحبت میکنن کارگر نمیاد بگه اقا دسته بیلم شکسته  
دوما فضول خواستم شمارتو دارم زنگ میزنم و بت خبر میدم

استاد تهرانی:

به به میبینم که جلوی منم با هم کلکل میکنید  
و به سرکارگر هم تشبیه شدیم  
و کل کلاس رفت هوا

ادرینا:

استاد خب ببخشید بدم میاد تو کارم فضولی میکنه

تهرانی:

راه نداره اصلا خانوم اهتمام الان هم ،  
هم اهتمام هم زارعی(ارشاویر)

بیروووون

\*\*\*

این ارشاویر گاووو هم هی پاشو تند تند تکون میداد با اعصابانیت گفتم:

اه انقدر اون بی صاحبو تکون نده اسکی

رفتی تو مخم،بعدشم تقصیر توعه اینجا

نشستیم اگه میبستی دهننتو اینجوری

نمیشد و استاد راضی میشد و بیام سر کلاس

ارشاویر:

عه عه عه دختره ی پروعو ببینا من ی

چی گفتم ببخشیدا چیز خوردم

تو چرا غذای منو خوردی و زبون درازی کردی

ادرینا:

اههه .اولش تقصیر تو بود نمیگفتی تا

جوابتو نمیدادم ،میدونی که شب خوابم

نمیبره اگر اون روزو یکی بم چیزی بگه هو جوابشو ند

ارشاویر:

اوه اوه کی میره این همه راهو

ادرینا: چشمای بابا قوریتو باز کنی میبینی که من رفتم

یک ساعت و رب گذشت و کلاس تموم شد

و رفتم توی کلاس نشستم تا کلاس بعدی شروع شه

&\*\*\*&

جلوی در منتظر ایلیا وایستاده بودم

که ماشینی جلوی پام زد رو ترمز

....

ادرینا:

ماشین جلو پام ترمز زد

نگاه کردم دیدم ارشاویره

حالا مگه ول کنه

ارشاویر:

بپر بالا خانوم زشته منتظر نباش کسی دنبالت نمید

ادرینا: بتوجه راننده میاد دنبالم

ارشاویر:

بپر بالا ببینم !راننده ، راننده یک ساعت واستادی زیر پات امزون سبز نشد !بیا بابا نمیخورمت انقدر دوست دختر دارم که تورو نمیبینم

ادرینا:

برو باووو حوصلتو ندارم دماغ عملی

ارشاویر: اخی جن بو داده خودت وقتی بینیت عمله واسه چی به من میگی عملی

ادرینا: مال من شکست عمل کردم تو چی واسع زیبایی، ببین بدبخت دختری که باتو ازدواج کنه دلم از الان واسش کباب میشه به جان جدت

ارشاویر: جان جد خودت

میای یا برم

ادرینا: میبینم اصرار میکنی میاما وگرنه ازت خوشم نمیاد

نشستم توی فراریش!

گازو گرفت و د برووو ک رفتیم

ادرینا: میگما اهنگ نداری بزاری دلم پوسید ارشی

ارشاویر: مرض و ارشی کوفت و ارشی حناقو ارشی

بمیری تو ،

اصن دردسریا

این از امروز که از کلاس موندم اینم از الانم

گوسی

ادرینا: گوسی عمته

ارشاویر: عمم مال تو نمیخوامش .

ادرینا: تحفه است عمت

ارشاویر: نمیدونم والا انگار خیلی مشتاقی عممو ببینی

ادرینا : کم زر بزین ، حواست باشه تصادف نکنیم که ناکام نمیرم!

ارشاویر: بی تر ادب



دوباده یه قطره دیگه ریخت

اشکمو پاک کردو گفت:

نبینم دختر زبون دراز گریه کنه ها باشه؟

خدایی ارشاور با اینکه اذیتم میکردو کلکل میکردیم خیلی خوب بود درک میکرد

لبخندی زدمو دستمو گذاشتن رو دستشو لبخندی زدم و

خداحافظی کردم

و پیاده شدم

که دیدم ....

ادرینا:

که دیدم...

بابا رو دیدم، پکر داشت میومد از حیاط

بیرون رفتم جلو تر سرش پایین بود

\_بابا چیزی شده چرا پکرین

\_چیزی نیس دخترم برو الان اصلا حالم

\_خوب نیس برو عزیزم

\_هووووف بابا بخدا خسته شدم دیگه نمیکشم

چی میشه یه روز همه خوب باشن

حال داشته باشن سر حال قبراق

اخه چرا مگه چی میشه بخندین خوشحال باشین

هانن

اگر یه دقیقه دیگه اونجا میبودم مطمئن

بودم یه چی به بابا میگفتم

رفتم بالا توی اتاقم لباسام رو در آوردم و حولمو برداشتم رفتم حموم بعد یه حموم حسابی اومدم بیرون لباس زیرامو پوشیدم

و یه نیم تنه صورتی جیغ و یه شلوارک هم رنگش پوشیدم رفتم جلو ایینه موهامو با حوله ابشو گرفتمو و سشوار کردم وای الان باید این جنگل amazون رو شونه کنم  
بعد از کلنجار و ماموریت سخت شونه زدن تموم شد و پریدم سمت گوشه

به ستاره پیام دادم که غروب بیاد بریم خرید لباس واسه مهورنی فردا شب

پنج مین بعد صدای اس ام اسم بلند

شد و ستاره نوشته بود: باشه اجی منم

دعوتم دیگه بریم منم لباس بخرم

ساعت 4 اونجام، کاری نداری بای

بلند شدم و رفتم سمت کشوی میزم

درشو باز کردم و تبلت رو در اوردم دنبال

یه لباس شیک تو مدلا بودم

که گوشیم زنگ خورد

شماره ناشناس بود

برداشتم الو

طرف:

الو ادیرنا خانوم

\_\_بله بفرمایید

\_\_بیخشد پرهامم میخواستم بگم فردا شب

این مهمونی که ایلیا گفت : دوستتون هم

دعوته

\_\_به به اقا پرهام خوب هستین

منظور تون ستارست بععله هس  
میبینم گلوتون گیر کرده ها

\_ ممنون شما خوبی؟ اممم راستش منظورم نبود حتما باشه ها گفتم اگر نیس بگین بیاد خوبه خوش میگذره  
یه وقت نگین من گفتم ابروم میره تو رو خدا

\_ خوبم، نه بش نمیگم توجیهتون معقولانه نبود که هیچ به بچه هم میگفتی باور نمیکرد

\_ یعنی اینقدر ضایع گفتم

\_ خنده ایی کردم و گفتم: بععله .

اره ستاره هس

\_ اوک میبینمتون فردا شب

روزتون خوش ادزینا...نه نه خانوم اهتمام

بای

\_ بای

خندم گرفته بود شدید زدم زیر خنده ریسه میرفتم اینا جفت همن به همم میان اخلاقا رفتارها شوخی ها! اوای  
هییییی ،یه بلبز روی نیم تنه پوشیدمو موهامو کلیپس زدمو  
رفتم پایین توی آشپز خونه از کابینت  
ذرت (چس فیل) برداشتمو ریختم توی قابلمه روغن و نمک هم ریختم نشستم تا به وجود بیاد!

بعد از 15 مین ریختم توی کاسه و

رفتم جلوی تی وی نشستم زدم show tv داشت فیلم عشق حرف حساب حالیش همیشه رو میداد!

به زبون ترک بود و زیر نویس فارسی

اه این مورات بی شعوررر چرا نمیگه دوست دارم اه مغرور احمق!

این حیات هم بیکاره ها میمون رفته خونشون میگه دیشب مست بودم چی شد

اخه دختره ی خر مجبوری سر خوردن مشروب شرط بندی که به مورات گفتمی حسست نسبت ب من چیه

بعد الان حرفتو یادت نمیداد

اعصابم خورد شد

سر این دوتا

تی وی رو خاموش کردم و اومدم برم

که با چیزی که دیدم

دهنم وا موند!

ایلیا:

بعد از رسوندن ادزینا به دانشگاه به سمت خونه رفتم ساعت ۱۱ باید میومدم دنبالش



تا اون موقعه باید فقط به شنود گوش میدادم

موزیک و پلی کردم و به سمت خونه راه افتادم

\*\*\*\*\*

جلوی خونه ایستادم گوشیمو برداشتم و پیاده شدم

کسی رو تو پذیرایی ندیدم!!!

به سمت اتاقم رفتم... حوصله نداشتم لباسام و عوض کنم... ۲ ساعت دیگه باید میکردم تنم دیگه چه کاری بود؟

همینکه لب تاب و روشن کردم گوشیم زنگ خورد!!!

مامانم بود

-الو مامان جان؟

-الو عزیزم خوبی مامان؟

-ممنون مامان خوبم... مامان جان ببخشید میشه من بعدا بهت زنگ بزنم؟ الان کار فوری دارم

-اشکال نداره مامان منتظرم خدافظ

-خدافظ

سریع گوشی و برداشتم و دستم و به سمت هدفون بردم که باز گوشی زنگ خورد

ای بابا!!! چه گیری کردیم ها!!!

بدون اینکه به اسم نگاه کنم جواب دادم

-مامان جان مگه نگفتم زنگ میزنم بهتون؟

-مامان و کوفت!!! من کی تورو زاییدم؟ اصن من کی حامله شدم؟ اصن من شوهر ندارم!!! اصن نمیتونم شوهر کنم که بخوام حامله شممم!!!

زدم زیر خنده صدای پرهام بود!!!

-چرت نگو فک کردم مامانمه!!!

-اخوی؟! فرق بین نوشتن اسم پرهام و مامان و نمیدونی؟

- پرهام زنگ زدی اینارو بگی؟ قطع کن الان کار دارم بعدا بهت زنگ میزنم!!

- نه اصلا راه نداره سریع میگم فردا مهمونی دارم دست ادیرینا و ستاره رو بگیر بیار

اومدم جواب بدم که باز گفت

پرهام: نه نه فقط دست ادیرینا رو بگیر بگو ستاره دست ادیرینا رو بگیره دست تورو نگیره!!!

زدیم زیر خنده مثلا داشت غیرتی بازی در می آورد!!!

- پسر یه دقیقه فکتو ببند!! شاید نخواب بیاد!!

- شوْما غم نخور داداش من بهش زنگ زدم

- تو شماره ادیرینا رو از کجا داشتی؟

- خب اونروزی از گوشیت برداشتم میدونستم تو نمیگی بهش مجبورم خودم دست به کار شم!!

اومدم بتوپم بهش که سریع گفت

پرهام: ایلی جون مگه نگفتی کار داری؟ برو به کارت برس خدافظ

و سریع گوشی و قطع کرد!!!

میدونست دعواش میکنم!!! شماره ستاره رو نداشتیم وگرنه شماره اونم بر میداشت!!

لبخندی زدم!! پرهام اصن همچین آدمی نبود که بخواد شماره بر داره حتما کار داشته باهاشون برعکس کارهای پر شیطنتش پسر معقول

و با شخصیتی بود با کسی هم زود گرم نمیگرفت که البته ادیرینا و ستاره استثناء بودن!!

بیخیال شدم و هدفون و رو گوشم گذاشتم

صدا از اتاق اهتمام بود!!!.....

شایان و اهتمام هردو تو اتاق اهتمام بودن

بیشتر دقت کردم:

شایان: فک نمیکردم بترسی؟!؟

اهتمام: نه اصلا پای ترس نزار!!! مطمئنا حرف با شایگان به جاهای خوبی نمیرسه!!

شایان : نباید میدون و خالی کرد ! باید یک بار برای همیشه از بین ببریمش!!

خودت که میدونی این قصه رو همیشه زیاد کش داد!!!  
در این حالت شایگان هر روز قوی تر میشه!!!

اهتمام:ظاهرا راهی نیست!باید قبول کرد!! حالا کی؟

شایان:آروز دیگه!! باید قانعش کرد که جنسا رو مأمورا برده!!!

اهتمام:باشه فقط باید خیلی مواظب بود

دور بین و نگاه کردم که شایان سرش و تکون داد و بیرون رفت!!!

هدفون و گزاشتم روی تخت و به فکر رفتم!!

اصرار زیاد شایان مشکوک بود!!!

نکنه نقشه ای داره؟هع از این شایانی که من دیدم بعید نبود!!!

همینطور داشتم فکر میکردم که که صدای در اومد

-بیا تو

یکی از خدمه ها بود

-اقای اهتمام گفتن برید اتاقشون کارتون دارن

سرمو تکون دادم که بیرون رفت

لب تاب و وسایل و برداشتم و به سمت اتاق اهتمام رفتم

\*\*\*\*\*

دو تا تقه به در زد

اهتمام:بیا تو

داخل رفتم اشاره کرد بشینم رو صندلی

نشستم و گفتم:کارم داشتیم آقای اهتمام؟

-بله ، سر به معامله ای با شایگان به مشکل خوردیم !! فردا نه پس فردا باهش فرار داریم و البته میدونی که شایگان ادم خطرناکيه!!نمیشه بهش اعتماد کرد !! باید محض احتیاط تو و یکی دیگه از محافظ ها باید بیاین

سرم و تکون دادم و گفتم:متوجه ام چی میگی!

دستش و داخل کشو برد و یه اسلحه آورد بیرون و به سمتم گرفت و گفت:احتیاط شرط عقله

اسلحه رو از دستش گرفتم و گفتم: خیالتون راحت

لبخندی زد و با تکبر سرش و تکوم داد!!

-اگه کاری ندارید من حضورتون مرخص شم!؟

-خواهش میکنم بفرمایید

همینکه پا شدم برم گفتم:فقط...فقط ادرینا نفهمه نمیخوام بترسه!

-مطمئن باشین نمیفهمه

و بعد بیرون اومدم

ساعت و نگاه کردم وووای باز ادرینا رو یادم رفت!!!

ساعت ۴۸/۱۱ دقیقه بود

سریع گوشیم و برداشتم و اسلحه رو داخل کشوی پا تختی گذاشتم او به سمت ماشین رفتم

دم راه به سرهنگ محبی زنگ زدم که گزارش بدم!!!!.....

ادرینا:

دپدم بابا با یه دختر لوند و جوون و با

ارایش فجیحی

داره میره تو اتاق سریع گوشیمو دراوردم

یه عکس گرفتم و چس فیل بقیه اشو گذاشتم روی اپن اشپز خونه رفتم بالا تو

اتاق الاناست ک دیگه ستاره پیداش

بشه یه مانتو گل بهی تا زانو با یه شلوار یخی و

شال یخی برداشتم گذاشتم روی تخت

کیف دوشی مشکی موهم گذاشتم توش عابر بانک و عینک و کلید و یه مقدار

پول نقد گذاشتم توی کیف پولم بعد گذاشتم

توی کیفم کفش پاشنه دار مشکی هامم گذاشتم نشستم لاک گل بهی زدم تا ستاره بیاد

\*\*\*

داشتیم تو پاساژ میگشتیم که چشمم به یه لباس قرمز مجلسی فوقالعاده شیک و دخترونه افتاد

دست ستاره رو گرفتمو بردم تو مغازه

از فروشندش ک دختر بود خواستم سایز medium رو بیاره برام

رفتم پرو خیلی ناز و جیگر بود

از تنم در اوردمو اومدم بیرون پول رو حساب کردیم

و اومدیم بیرون

ادرینا:

ستاره تو چرا لباس نمیگیری؟

ستاره: لباس دارم کیف و کفش و یه دوتا لاک میخوام اجی

ادرینا: اوک بریم منم کیف و کفش بگیرم

ستاره: حله بریم

جلوی مغازه کیف و کفش فروشی لوکسی وایستادیم با ستاره رفتیم تو

من یه کیف و کفش مخمل قرمز مشکی خریدم

ستاره ست مشکی خرید

پولو دادیمو اومدیم بیرون

دستشو کشیدم بردیم ارایش فروشی

یه لاک مشکی و طلایی گرفت منم یه رژ خریدم

\*\*\*

داشتیم پیتزا میخوردیم که موبایلم زنگ خورد

پرهام بود:

جواب دادم

\_سلام خوب هستین

\_سلام ادрина خانوم خوبین

\_خانومشو بردارین ادрина راحت ترم

\_اوک

\_کاری داشتن؟

\_میگم ستاره خانوم لباس امشبش چه رنگیه

یه خورده به ستاره نگاه کردم که فهمید سرشو ب معنای چیه تکون داد و دستمو اوردم بالا و گفتم هیچی

\_عههه فک کنم مشکی طلایی

\_والای خدا تو رو رسوند ممنون

\_خواهش میکنم جناب، شب ملاقاتتون میکنم روز خوش

\_همچنین بابای

دلم میخواس بخندم اما ضایع میشد ستاره میفهمید

ستاره هم هیچی نگفت

بعد خوردن پیتزا پول اونم حساب کردیمو اومدیم بیرون

دیدم ماشین ایلیا وایستاده جلو در خودشم بیرون ماشیم با یه فیگور خاص و قشنگ ایستاده

یه دستش تو جیبش یکی هم موبایل

دلم کرم میخواست بریزم

اروم رفتیم جلو بهو با دست زدم محکم رو پیشونیش سرشو بالا گرفت

\_چسبیدایا یکی دیه بزنم

\_بچه پرو، به پرو پام نییچ ادрина حال ندارم

-شکر خدا تو کی حال داشتی، هیچوقت

\_تو ک میدونی هیچ وقت حس و حال ندارم نییچ به پرو پام

\_زیر لب برو بابای نثارش کردم

با ستی نشستیم و گاز و داد

جلوی در رسیدیم ستی پیاده شد و رو ب من گفت:

شب لباس درست و حسابی میپوشیا کلی مرد قاطیه  
شیر فهم شدی؟

\_اوک

\_میتونی بری

\_نمیگفتی هم داشتم میرفتم  
اومدم پایین رست ستاره رو گرفتمو رفتیم تو

....

ادرینا:

رفتیم توی اتاقم لباسا رو گذاشتم  
که ستاره گفت:

\_من میرم ساعت 8،،8:30 میام

\_باووش، برو گلم

\_بای

بعد رفتن ستاره دوباره رفتم حموم اومدم نشستم جلوی آینه

تیکه ایی از موهامو با سنجاق و کش

ریز یکمشو بالا بستم و بعد با بابلیس

اون یه تیکه رو فر کردم اون موهایی هم

که پایین مونده بود رو چندتای روشو فر

کردم و انداختم دورم و موهای جلومو

به صورت فرق باز کروم  
و فرش کردم

رفتم سراغ صورتم یه کرم گریم تیره تر از

صورتم رو زدم و با پد پنکک پخش کردم

میزون شد و رفتم سراغ چشمام یه خط

چشم کلفت و بلند کشیدم و با سایه اجری

کمی زدم پشت چشمم ریملم که حجم

دهنده بود رو برداشتم قشنگ و دقیق

زدم خیلی خوب شده بود چشمام

رژ گونه گلبهی مو برداشتم زدم

با گونه های برجسته ایی ک داشتم خوب

میشد، سایه قهوه ایی ابرومو برداشتم

کشیدم به ابرو های بلند و کلفتم

یه رژ مایع براق جیگری هم زدم

و در اخر چشمامو بستم و ادکلن

روی صورت کمی و زیر گلو پر کردم

لباسم از پایین تنم میرفت راحت تر

بود برام رو پوشیدم یه کت رنگ لباسم

داشتم از قبل پوشیدم

قشنگ کیپ بود لباسم

بلند هم تا روی قوزک پام بود

کفشام پوشیدمو نشستم دستمو

لاک قرمز زدم و انگشت سبابه ام رو مشکی



رفتم از توی کشو کردنبند مادرم که نگین

قرمزی داشت با انگشترش انداختم

نشستم روی تخت یه چنتا عکس گرفتم

صدای اهنگ بلندی از پایین میومد  
و سر و صدا

پاشدم رفتم پایین

اروم و با ناز از پله ها پایین میومدم

کلی ادم اومده بودن

ستاره اسکل هم نیومده بود تنها بودم

رفتم سر ی میز ایستادم و اب پرتقال خوردم

شخص: ببخشید افتخار همراهی یه رقص زیبا دو میدید بانووو

با صدا برگشتم سمت مرده

یه مرد حدود 30.35 با موهایی بور  
و چشمایی رنگ مال خودم داشت

گفتم:

ببخشید اما قول این رقص رو ب کس دیگه  
دادم

یارو دمشو گذاشت رو کولشو گذاشت رفت

اومدم برگردم با چیزی که دیدم  
محوش شدم

وای خدای من ایلیا

با کت و شلواری مشکی و یه کروات

و موهاشک ژل زده بود بالای فوق العاده تنگ و خوشگل بود کتش  
زیرش هم یه بلیز

شیری پوشیده بود

محو دید زدنش شدم  
که پرهام زیر گوشم گفت :

\_خوردی بابا داداشمو تموم شدا

با ابهت برگشتم سمتش خندید و گفت:

مثل اینکه ستاره خانوم داره میاد من میرم

میام باز

مواظب ستاره و خودت باش

ایلیا:

چه وضع ارایش

\_چشمه خب ملایمه که

ایلیا: تو به این میگی ملایم اخه

دستم گرفت و برد تو اشپز خونه منو گذاشت کنار دیوار  
و رفت دستمال آورد

ایلیا:

کمرنگ کن اون لعنتی رو تا روی سگم بالا نیومده

\_اهه ولم کن دیگه چپ میری راس میری یه ریز ب من گیر میری هان

بابامی نمی داداشمی شوهرمی

کی هستی هان، مثلا اون روی سگ بالا بیاد چه گوهی میخوری

ایلیا: الان میبینی

با گذاشتن لباس روی لبام دهنم بسته شد و هنگ کردم چشمم باز بود ولی اون چشماش بسته و با خشونت خاصش  
و تشنه میبوسید

سرشو عقب کشید :

فهمیدی میتونم چه ککارا کنم

امشب و بخیر برسون ادرینا از کنار ستاره و پرهام جم نمیخوری فهمیدی

بدون گفتم کلمه ایی از اشپز خونه زدم بیرون

که

همون لحظه شایان اومد

ایلیا از اشپز خونه معلوم بود تکیه داده بود به کابینت و اخماش تو هم بود

یه نگاه ب من کرد و یه نگاه به ایلیا و

گفت:....

گفت:

هه ،میبینم خلوت کردین ،امم میگم ادرینا

بهتر نیس سری تر یه مراسم عقد راه بندازیم

تا یه توله وسط نیومده ،اینو گفت و

با پوزخند حرص دراری زد و دور شد

دستامو مشت کردم ک ناخون های بلندم

توی دستم فرو رفت

سریع برگشتم توی اشپز خونه و دیدم

جاش خالیه ،خیلی اعصابم داغون بود

و این اعصاب داغون با خوردن سالاد اوک

میشد سریع رفتم به سمت یخچال سالاد

شیرازی بود برداشتم رفتم اون یکی اشپز خونه

تند تند خوردم. و ایینه نگاه کردم لبام

کیود بود سریع اومدم بیرون ،برقا خاموش

بود و همه لول هم بودن

حالم از جوش بهم میخورد

پرهامم ک با ستاره میرقصید رفتم بالای توی اتاقم درو بستم قفل کردم  
از این ادمای پایین اطمینانی نبود مست بودن و فکرای شیطانی میزد به فکرشون و این تو مخم بود

رفتم جلو آینه دستمال مرطوب رو برداشتم صورتم رو ماک کردم که بخاطر ریمل و خط چشم سیاه شد

لباسامو با یه لباس خواب باب اسفنجی  
عوض کردم موهامم باز کردم اصلا

حس اینکه حموم برم رو نداشتم

رفتم دستشویی صورتمو شستم و خشک کردم

اومدم بیرون

خدایا کی تموم میشه صدای این اهنگ تو

مخمه اهه ،

متکا رو روی گوشام گرفتم کع صداش قطع شه

اما نه بحث این حرفا نبود اعصاب مصاب

نداشتم اینم اسکی رفته بود توومخم

گوشیمو گرفتم دستم یکم تل و اینستا چرخیدم

و گوشیمو گذاشتم 7:30

که برم پیاده روی

\*\*

صبح بیدار شدم بعد عملیات واجب یه شومیز ادیداس با شلوارش برداشتم موهامم بافتم انداختم زیر

شومیز ک کلاه کپم برداشتمو یه شیشه اب

کتونی سورمه ایی هامم برداشتم

و از حیاط گذاشتم که دیدم ایلیا داره

صدای الارام گوشیم بلند شد

ساعت و نگاه کردم ۷ بود!!! با خواب الودگی به سمت سرویس رفتم  
و بعد از کارهای لازم بیرون اومدم  
با حوله ابی رنگم صورتمو خشک کردم  
معمولا دوش اول صبح و دوییدن اول صبح سرحالم میکرد

لباس های ورزشیمو که مشکی بودن و با کتونی های مشکیمو پام کردم  
رفتم پایین که همینکه به پله رسیدم ادرینا هم از اتاقش بیرون اومد

با صدای آرومی صبحخیر گفت که سرمو تکون

هماهنگ از پله ها پایین رفتیم! که با صدای کتابه داری گفت:

ادرینا:نمیدونستم صبحا میری ورزش

با اخم جواب دادم  
ایلیا:حالا دیگه بدون

از اخم صورتش میتونستم بفهمم از دیشب ناراحته!!

به سمت اسپیزخونه رفتم و یه بطری اب از یکی از خدمه ها گرفتم

و با ادرینا به سمت پارک حر کت کردیم

هماهنگ باهم میدویدیم

نه خوشم اومد کم نمی آورد!

امروز باید شایان و اهتمام و میبردم خونه شایگان!  
خیلی برام مبهم بود که نقشه شایان چیه؟چون به ظاهر که شایان خیلی با اهتمام جور نیست!!  
من که احساس میکردم نقشه ای داره!  
به زودی میفهمیدم!!

همونطور به شایان فکر میکردم که صدای اخ ادرینا رو شنیدم

برگشتم نگاش کردم روی زمین نشسته بود دستشو روی ساق پاش گذاشته بود و ناله میکرد

سریع به سمتش رفتم

-ادرینا چی شد؟حالت خوبه

-آی نه خوب نیستم وووی پامممم

دستشو گرفتم و گفتم: بلند شو کمکت میکنم

ادرینا: نمیتونم تکون بخورم انوقت تو میگی این همه راه و بیام خونه؟

با اخم گفتم: تو خیابونم نمیتونم کولت کنم! من کمکت میکنم تمام سعیمو بکن خب؟

با بغض و صورت جمع شده از درد سرشو تکون داد!!

به سمتش رفتم و دستم و دور کمر باریکش حلقه کردم و کشیدم بالا

که با درد پاشو زمین گذاشت

یه دستم که دور کمرش بود دست دیگمو به سمتش گرفتم

دستشو تو ی دستم گذاشت

به دستم فشار می آورد و قدم بر میداشت

با هر بار نزدیک شدن بهش آرامش بی نظیری میرسیدم!!

یه آرامش از وجود ادرینا

رسیدیم جلوی پله های خونه قطعاً نمیتونست این همه پله رو بالا بیاد

یاسی خانمم ندیدم که بیاد کمک!

با اخم گفتم: از پله ها میتونی بیای بالا ؟

با قیافه از درد جمع شده ای گفت: اگه میتونستم این همه راهو میومدم!!

مث اینکه چاره ای نبود به سمتش رفتم و یه دستم و زیر پاش واون یکی دستم و زیر شونه هاش انداختم قبل اینکه بلندش کنم

گفت: ایلیا؟ میخوای چیکار کنی؟

یه ابروم و انداختم بالا و بلندش کردم

اولش ترسید اما بعد ساکت شد!

نگاش نمیکردم فقط با دقت به پله ها نگاه میکردم که نیوفتیم!

وقتی به بالای پله ها رسیدیم نگاهی کردم

دستش و مشت کرده بود و روی سینم گذاشته بود

و با نگاه خاصی و خواستنی نگاه میکرد

داشتم توی چشمای به رنگ دریاش غرق میشدم که  
به خودم اومدم! سرم و چرخوندم و نفس عمیقی کشیدم..

با یه مکث کوتاه دوباره به سمت اتاقش حرکت کردم

درو به سختی با ارنجم باز کردم و اروم روی تختش گذاشتمش

کمرم و بلند کردم و با اخم گفتم: شلوار تو بزن بالا ببینم چی شده

با هولی گفتش: نه نه خوبم بیخیال...

نزاشتم حرفشو تموم کنه

-ادامه نده گفتم بزن بالا

با حرص شلوارشو بالا زد

روی تخت نشستم روی ساق پاش کیود شده بود و دورش به قرمزی و سیاه میرفت

دستم و اروم روش گذاشتم که لبشو گزید!

بی اختیار گفتم: ولش کن

سرشو به معنی یعنی چی تکون داد!

-لبتو میگم گاز نگیر

با اخم گفت: آی باووو اختیار لب خودمونم نداریم!!!

پوزخندی بهش زد و گفتم: نشکسته! میگم یاسی خانم وسایل لازم و بیاره و پوماد بزنه

ادرینا: انوقت شما دکتری؟

و با تخیلی لبشو جمع کرد و کلشو بالا آورد

لبخندی کجی زدم و گفتم: میگم یاسی خانم بیاد

از اینکه سوالشو جواب نداده بودم عصبی شد و دندون قوروجه ای کرد

با بی تفاوتی بیرون رفتم و به سمت اسپزخونه رفتم

داخل ماشین نشسته بودیم اهتمام توی ماشین من بود  
وشایان با اون یکی محافظ!

به ادرس نگاه کردم و جلوی همون دری که گفته بود ایستادم

-همینه آقای اهتمام؟

سرشو تکون داد

یه خونه ویلایی بزرگ تو یه کوچه خلوت

پیاده شدم و درو براش باز کردم

با تکبر پیاده شد همون موقعه شایان هم پیاده شد!

به سمتم برگشت و گفت: تو ام بیا اما تو حیاط وایسا اگه صدایی چیزی شنیدی بیا تو میفهمی که چی میگم؟

-بله

زنگ و زدم در باز شد

یه حیاط بزرگ پر از دار و درخت!! و خلوت

شایان و اهتمام به سمت ورودی رفتن

من همونجا ایستادم که اهتمام سرش و برام تکون داد و داخل رفت

حدود یه ساعت بود توی حیاط بودم

بچه ها دنبالمون بودن بدون اینکه اهتمام بفهمه

همینطور داشتم فکر میکردم که ...

صدای گلوله شنیدم



مغزم عین رادار روشن شد! خیلی تند اسلحه مو در آوردم و به صورت محافظ جلوم گرفتم

از پنجره نگاه کردم!

اهتمام روی زمین افتاده بود و گلوله به پاش خورده بود!  
همونطور بوته زده داشتیم نگاه میکردم که

صدای شایان اومد:

شایان :هع میثم اهتمام فک نمیکردی منم با شایگان همدست باشم؟ تو یه احمقی! یه احمق رذل

رو نوک پاش چرخید و باز ادامه داد: و حالا این منم شایان اهتمام! برادر زاده ت ،، برادرزاده ای که با پستی و کثیفی پول های باباش و بالا کشیدی!! پول های برادرتو!!!! و بعدشم کشتیش!

این هارو با نفرت خاصی به زبون میاوردا!

به شایگان نگاه کردم دستش و توی جیب شلوارش برده بود و با نیشخندی نگاه میکرد

اهتمام : تو همه چیز و نمی...نمیدونی ب...

شایان : اتفاقا بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنی میدونم !!! واما..مطمئن باش ادرینا با من بهش خوش میگذره!!!!

دستمو مشت کردم و دندون قورچه ای کردم!

هنوز منو ندیده بودن!!!

اهتمام با عصبانیت گفت:بیشرف چیکار به ادرینا داری؟اگه حسابی داره با خودم ...

از درد پاش اخی گفت و ادامه داد:اگه حسابی داری با خودم توصیه کن!!!!

شایان : حساب تو که جداعه!!!! ولی...ادرینا از اولم مال من بوده !!! حساب جای خود!!

امپرم چسبوند حرو%مزاده عوضی بهت میفهمونم ادرینا مال کیه!!

سریع به بچه ها خبر دادم...

تفنگمو آماده کردم ۱..۲..۳

نشونه گرفتم و شلیک کردم به شایان که به بازوش خورد

سریع خودمو پنهان کردم! صدای شایان و شنیدم که نگهبانا رو صدا میزد و اه و ناله میکرد و میشنیدم!!  
صدای پای یکی و شنیدم سریع سرمو بر گردونم یکی از نگهبانا به سمتم نشونه گرفته بود که سریع زدمش  
سرمو خم کردم و نگاه کردم یه گلوله دیگه به قلب اهتمام زده بودن!! بدنش بی حال روی زمین افتاده بود!!!  
باز صدای پا !!!

اما این بار بچه های خودمون بودن !!

تک آورای سر تا پا سیاه پوش تند از دیوارا پایین اومدن !!

نگران ادرینا بودم !! اگه شایان یکی و میفرست میبردش وای نه!!!

به یکی از بچه ها گزارش و گفتم و سریع از د رفتم بیرون

همینکه از در رفتم بیرون سرهنگ محبی رو جلوم دیدم که اطرافش پر از ماشین های ستاد بود!!

بعضیاشون که مال گروه ویژه بودن مشکی بودن.....

ادای احترام کردم و سریع پشت سرهم گفتم: جناب سرهنگ اگه اجازه بدین من برم ادرینا رو بیارم!!

محبی:اما...

تند میون حرفش پریدم

ایلیا:جونش در خطره!!

با ناچاری سرش و تگون داد!! عین باد به سمت ماشین رفتم

با سرعت 150 تا میرفتم بیشتر از ۱۰ بار نزدیک بود تصادف کنم

جلوی خونه زدم رو ترمز که ماشین با صدای گوش خراشی ایستاد!

اسلحه مو برداشتم و پیاده شدم!

در باز بود رفتم توو!! کل مسیر و دوییدم

تنه ای زدم به چند تا از خدمه ها که با تعجب نگام میکردن

پله ها رو یکی دوتا رفتم بالا

به در رسیدم و تند بازش کردم!! ادرینا رو تخت نشسته بود و یه شلوارک و تاب تنش بود !!

یه نگاهی سر سری بهش انداختم و با شتاب گفتم: ادرینا سریع آماده شو بریم

صدام خیلی بلند بود و گره باز نشدنی بین ابرو هام!!!

ادرینا با ترس: چ..چی شده ایلیا؟ این..این اسلحه چیه؟

بلند تر گفتم: ادرینا بدو جونت در خطره سریع لباس بیوش

-باش فقط...ب..برو بیرون نمیتونم با وجود تو عوض کنم که

کلافه نفسم و فوت کردم و رفتم بیرون!!!

پشت در اتاق و هی متر میکردم که اومد بیرون!!

-بریم

دستشو تو دستم گرفتم و تند تند از پله ها پایین رفتم

ادرینا: ای ایلیا اروم تر پام درد میکنه

جوابشو ندادم و به کارم ادامه دادم

پایین پله هل یاسی خانم و دیدم!! که رنگش پریده بود و با نگرانی نگاهمون میکرد

رو کردم بهش و سریع گفتم: یاسی خانم خودتو همه خدمه ها برید خونه خبر میدم بهتون چیکار کنید فقط سریع برید..سریع

-چشم اقا حتما..فقط مواظب ادرینا باشید تر خدا

سرم و تگون دادم و دست ادرینا رو کشیدم و دوباره دوییدم!

تو حیاط بودیم که ادرینا گفت: ایلیا تر خدا بگو چی شده مردم از نگرانی؟ این همه عجله برای چیه؟

-بعدا الان وقت نیست

از در بیرو رفتیم اول کوچه رو نگاه کردم کسی نبود

ادرینا سوار شد همینکه خواستم بشینم

صدای گلوله و سوزشی که حس کردم....

صدای گلوله و سوزشی که روی شونه ام حس کردم

صدای جیغ ادرینا: ایلیا!!!!!!

نعره کوتاهی زدم و داد کشیدم: ادرینا بشین داخل سریع ..آخ ..بدوو

سریع داخل ماشین نشستیم پام و رو گاز گذاشتم ماشین با صدای گوش خراشی راه افتاد

از ایینه نگاه کردم یه ون که مردی از داخل ماشین شلیک میکرد

به نشونه ش دقت کردم به سمت ادرینا بود

سریع داد زدم: ادرینا سرتو بدزد

گلوله از بالای سرش رد شد!!!!

میدونستم شلیک کردن داخل شهر ممنوعه اما راهی نبود!!

تفنگمو از پنجره بیرو بردم و شلیک کردم به شیشه شون خورد و خرد شد که ایستاد

از فرصت استفاده کردم زود از کوچه بیرون رفتم!!

فک کنم اوضاع اروم شد!!!

لباسم از خون قرمز بود !!

ناله ریزی کردم !!! قیافم از درد جمع شده بود!!

صدای هق ریزی و شنیدم سرمو برگردوندم ادرینا رنگش پریده بود و اروم هق میزد

ایلیا: ادرینا حالت خوبه؟

-نه... گلوله خوردی؟ اینجا چه خبره؟ چرا هیچی به من نمیگی؟

اشکاش عین ابر بهار از چشمش پایین میومد!!

-نگران نباش از دستم رد شده فقط یه خراشه !!! برسیم همه چی و میفهمی!!

-لعنتی دارم نصفه جون میشم!! بابام کجاست؟ شایان کو؟ اینا کی بودن؟ ما داریم کجا میریم؟

کلافه از سؤال های پشت سر همش گفتم: صبر داشته باش میفهمی

چیزی نگفت!! یعنی موقعه ای که بفهمه عکس العملش چیه؟ وای خدا نمیدونم!!!!

جلوی ستاد ایستادم!!

-ادرینا پیاده شو!!

سرشو تکون داد

باهم پیاده شدیم و رفتیم داخل دونه دونه سرباز ها و سروان ها ادای احترام میکردن

ادرینا: ایلیا اینجا چه خبره؟ این... اینا چرا جلوی تو..؟

جوابی ندادم یکی از بچه ها سریع به سمتم اومد

-سرگرد؟ چی شده دستتون حالتون خوبه؟

-خوبم سرهنگ کجاست؟

-داخل اتاق منتظر تونن

همینکه خواستم به سمت اتاقش برم صدای داد های عصبی ادرینا رو شنیدم

و با اخم به سمتش برگشتم سرجاش ایستادم بود و صورتش از اشک خیس بود

-لعنتی.. هق... من هیچی نمیفهمم!! اینا چی میگن بابام کجاست؟.. هق

وسط کلماتش هق میزد!!!

همینکه اومدم جواب بدم صدای سرهنگ محبی رو شنیدم : اروم باشید خانم اهتمام ! بیاید داخل همه چی و میفهمین

با بی حالی هق آرومی زد و به سمت دراتاق سرهنگ رفتیم.....

ایلیا: سرهنگ چی شد؟

سرهنگ نگاهی به ادرینا انداخت که روی صندلی نشسته بود و سوالی نگاهمون میکرد!!!

- شایان و شایگان فرار کردن فقط چند تا محافظ و تونستی بگیریم!!!

لعنتی نشد اه!!! هیچی اون چیزی که میخواستم نشد هیچی!  
اومدم حرف بزمنم که دوباره ادامه داد: سرگرد حالتون خوبه؟ گلوله که نخوردید

-نه فقط...

میون حرفم پرید:

ادرینا: ایلیا... تو... تو پلیسی؟

سرمو تگون دادم

رو به سرهنگ کردم: حال خوبه سرهنگ چیز مهمی نیست! فقط... فقط حال اهتمام چطوره؟

نگاهی بهم کرد و با سختی جواب داد: متاسفم شدت گلوله خیلی زیاد بوده

به ادرینا نگاه کردم دستش و رو سرش گذاشت و گفت: یعنی چی؟ مگه بابام چی شده؟... ههقق..

هنوزم داشت هق میزد!!

برام سخت بود!! سخت بود تاراحتی کسی که نفسم بود!! چند وقتی بود که نفسم شده بود!!

سخت بود بگم که تنها کسی که داشته رو از دست داده!!!! سخت بود بگم مرده!!! سخت...

رو به سرهنگ کردم

ایلیا: ببخشید سرهنگ میتونم تنها صحبت کنم؟

سرهنگ: مشکلی نیست فقط سریع به درمانگاه ستاد مراجعه کن خون زیادی ازت رفته

و بعد بیرون رفت

به سمت ادرینا رفتم کنارش نشستم

سعی کردم یه جورى بگم که حالش بد نشه!!

ایلیا: ادرینا قول بدی که اروم باشی میگم بهت!!؟؟

با داد گفت: ایلیا من ارومم زودتر بگو...

حالتش عصبی بود!! میدونستم دختر محکمیه!!! اما خب! سخت بود براش!

-پدرت گلوله خورده و متاسفانه الان..

-چی؟؟؟ گو... گلوله؟

همین و گفت بهو بی حال شد! سریع به سمتش رفتم: ادرینا؟ ادرینا؟ چشمت و باز کن؟

اروم به صورتش ضربه میزدم! حالش خیلی بد بود!!!  
سریع بیرون رفتم و گفتم یکی از سروان ها که خانم بود بیاد!!!!

\*\*\*\*\*

رو تخت خوابیده بود و چشمای خوشگلش و بسته بود!!  
هم نگرانی بودم!! هم..هم برام سخت بود که بیدار شه و .. براش توضیح بدم!!

دستم و اروم روی شیشه کشیدم و به قیافه رنگ پریده و مظلومش لبخند خیلی کم رنگ و تلخی زد!!!!

احساس دردی رو تو شونه ام کردم و بهش نگاه کردم!!

با باند سفیدی پانسمان شده بود!!!

گوشیم زنگ خورد!!

سرهنگ بود

-الو سرهنگ اتفاقی افتاده؟

-بله مٹ اینکه..مٹ اینکه ماشینی که شایان و شایگان توش بودن توی دره افتاده و ماشین آتیش گرفته!!! هر دو سوختن!!  
باورم نمیشد!! با بهت و تعجب گفتم:چی؟؟؟؟.....

#پارت 138

سرهنگ:نمیدونم بگم متاسفم یا خوشبختانه!!!چون که...طرف های اتمام فقط توی کار مواد نبودن و توی کار قاچاق ادمم هستن! اونارو  
هنوز پیش رو داریم باید زودتر فکری بکنیم!!

مخم داشت میترکید!!!

- حتما! نباید پشت گوش انداخت! اینجور شما میگرد اینا از شایان و شایگان بدترن!!! میام صحبت میکنیم!

-خوبه!! خانم اتمام چطوره؟

نگاه غمگینی به ادرینا انداختم و گفتم:بهتره! شوک عصبی بوده!!! فک میکنم ۱ ساعت دیگه مرخص شه!

-اومدید حتما با خودتون بیاریدش!

-حتما قربان!

-خداافظ

-خدانگهدار

گوشی قطع کردم !! داخل جیبم گذاشتمش و اروم دستگیره رو کشیدم!!

کنارش روی یه صندلی نشستم و خیره بهش شدم

به دستش سرم وصل بود !! دستم و نوازش وار روی انگشتای ظریفش کشیدم که پلکاش لرزید!!

سریع دستم عقب کشیدم !!

چشماشو کامل باز کرد!! و با صدایی اروم تو از حد معمول و ضعیف گفت: با..بابا

-درینا حالت خوبه؟

یه قطره اشک از چشماش پایین اومد!

-میخوام بابام و ببینم!

-میبینیش

قطرات اشک پشت سرهم از چشماش پایین اومد

-ایلیا میخوام همه چی بدونم! خسته شدم از این همه سوالی که تو ذهنم هست!

- وایسا بریم ر....

با صدای پر تحکمی گفت : نه همین الان !!

وسط گریه هاش پوزخندی زد و ادامه داد: میتونی از خودت شروع کنی!

متقابلا جوابشو با پوزخندی تلخی داد

نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم

-اسم کاملمو که میدونی ایلیا رادمنش! سرگرد ایلیا رادمنش ک.....



\*\*\*\*\*

حرفام که تموم شد نفسی کشیدم و بهش نگاه کردم !!

صورتش از اشک خیس بود!! همه چی و گفتم همه چی!!

با هق هق گفت: یعنی تمام این مدت من نیدونستم بابام چیکارست؟ چقد احمق بودم!!!

هق بلندی زد و ادامه داد: لعنتی ،، احمق بودم که از تو بابام بازی خوردم

-تو بازی نخوردی!! یعنی حداقل از من بازی نخوردی!!!

با بغض گفت: هضمش برام سخته !! خیلی سخته!!

چیزی نگفتم فقط نگاهش کردم

که یهو نگاهش رنگ نفرت گرفت و گفت: اما دیگه احمق نمیومم !! حق خون پدرمو از اینا میگیریم!!

با تعجب گفتم: اما تو نمیتونی....

وسط حرفم پرید: ایلیا باید منو بیاری تو ماموریتت!!!!!!.....

ادرینا:

\_باید منو بیاری تو ماموریت ایلیا

\_ببین ادرینا عزیزم همیشه بخداا همیشه اخه چجوری بت بگم

تو نه آموزش دیدی

نه کار بلدی نه چیزی دلم نمیخواد توی خطر

باشی گلم

\_ایلیا برام لفظ قلم نیا حاضرم یک ماه آموزش ببینم اما اونا رو به جزای

کارشون میرسونم همین که گفتم

انجام ندی و کمکم نکنی

خودم به زور متوسل میشم

پس همراهم باش و کمکم کن

\_هووووف کله شقی ادرینا کله شق نمیفهمی  
حرفمو درک نمیکنی میترسم بلایی سرت

بیاد ادرینا چرا خودتو میزنی به نفهمی اخه

\_نه ایلیا نمیتونم هر چی باشه پدرمه خونش تو رگامه پدرمه ایلیا ولی هیچ وقت نمیبخشمش

\_باشه با بچه های ستاد اوکی میکنم

لبخند اطمینان بخشی زدمو  
ایلیا رفت به پرستار بگه که بیاد سرم رو بکشه

بعد از ترخیص اومدم برم تو ماشین که چیزی یادم افتاد

رو به ایلیا شدم گفتم:

ایلیا

\_جان

\_شایان بابامو کشت

\_حرف میزنیم ادرینا درگیر نشو ذهنتو ازاد کن از این اتفاقات امروز

\_قول میدی مواظبم باشی من از شایان میترسم به زور میخواد باهام ازدواج کنه ایلیا من دوستش ندارم بلگه تنفر دارم

\_غلط کرده حرو\*زاده، گو\*ه خورده بی همه چیز مگه من میزارم

لبخندی زدمو سوار شدم  
ایلیا هم سوار شد و گاز رو گرفت رو رفتیم

راهی که میرفت نا آشنا بود نمیشناختم

چیزی نپرسیدم و بعد 15مین جلوی یه

هتل توی نیاوران تهران زد رو ترمز

سوالی نگاش کردم

\_اومدیم هتل من یه چند روز بمونیم اینجا

امنه برات حتی اتاقامون باهمه

پیاده شدم و توی اسانسور بودیم

از ایینه اسانسور زل زدم بهش چقدر دوس داشتنی بود

اون تقریبا جون منو نجات داد

دلم میخواست برم بغلش تا از این همه بدبختی

نجات پیدا کنم آرامش خاصی توی نگاهش،

بغلش، آرامش توی صداش، این مرد مغرور

سرشار از آرامش بود

در حال انالیزش بودم که با تعجب نگام کرد هول شدم که همون لحظه

اسانسور ایستاد و پیاده شدم و وایستادم بیاد بیرون

وقتی از اسانسور اومد بیرون رگه ی ریزی

از خنده ردی لباش بود

درو باز کرد رفتیم تو

\_خیلی خوبه مرسی ایلیا

\_قابل نداره

رفتم توی اشنپز خونه انگار ایلیا خوراکی گرفته بود گذاشته بود تو یخچال رفتم یک پیمونه

چای گذاشتم و یه لیوان اب ریختم اومدم

برم بیرون که یهو ....

ادرینا :

برم بیرون که یهو

خوردم به ایلیا، چشم تو چشم شدیم زل

زدم به چشمای دو رنگش توی افتاب

عسلی سبز و حالا عسلی

فاصلمون دو انگشت بود، همع چیو از یاد برده بودم اون لحظه

مردن بابام

مردن شایان فراموش کرده بودم همه چیو

فقط چیزی ک فراموش نکرده بودم این بود. این چشما که دنیای من بود

همینجور سرامون نزدیک میشد که یهو پیشونیم داغ شد

چشمامو بستمو از لحظه به این لذت بخشی فکر کردم

بعد بوسه عمیقش داغش بعد به آرامش همیشگیم فرو رفتم

سفت بغلم کرده بودو اجازه کاری بهم نمیداد

عطر تنشو بخوبی بو کردم انقدر این عطر خوشبو بود که مست شده بودم

ازش جدا شدم خجالت کشیدم سرمو انداختم پایین

\_ خجالت نکش ازم هیچ وقت، کارای بابات هم فراموش کن باشه

\_ لبخندی زدم با سر به معنای باشه تکون دادم که گفت:

هه. حالت بده باهات خوبم و مراعاتتو میکنم، خیالای صورتی نکن منو تو هیچ وقت

دیگه نذاشتم ادامه بده و دستمو بالا اوردم با صدایی که

از ته چاه در میومد گفتم:

بسه ساکت شو فهمیدم بخاطر حاله و خواب و خیالای صورتی هم نمیافم

و یه رقطره اشک از گوشه چشمم چکید

رفتم سمت تختم که سرم گیج رفت دستمو به دیوار گرفتم

ایلیا اومد سمتم

\_ دستتو به من نزن ترحتو نمیخوام دستتو بردار میتونم راه برم

\_ باشه ببخشید!

برگشتم سمتش اشکام پشت سر هم میریخت مسابقه گذاشته بود

\_ ایلیا هیچ وقت بهم نزدیک نشو

با گفتن حرفم نذاشتم حرف بزنه و به سمت تخت رفتمو

پتو رو تا سرم کشیدم

بعد 15 مین صدای در اومد و رفتن ایلیا رو نشون میداد

لبخند تلخی زدم سعی کردم بخوابم

اول بلند شدم زیر چایی رو خاموش کردم  
 حس خوردنش نبود، دوباره اومدم سمت تختم  
 که دیدم کت ایلیا اینجاس و نپوشیده رفتم  
 سمتش بردم سمت بینیم  
 خیلی بوش خوب بود نمیتونستم از جلوی بینیم جداش کنم  
 با خودم بردم سمت تخت و بغلش کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم!

ادرینا:

حس کردم دارن چیزی رو از بغلم بیرون میکشن  
 منم محکم گرفته بودمش

دیدم نه عجب ادم سیریشیه ول کن نیس  
 اصلا چشمامو باز کردم ایلیا با اخمایی توام رفته  
 داره کتشو میکشه از دستم

\_ خوب خوابیدی با کتم

\_ عه اممم، چیز..ه.اها وا چرا لکنت گرفته بودم

\_ جای توجیح نیس ولش کن میخوام برم بیرون

دادم بهش رفتم سمت دستشویی صورتمو شستم و اومدم بیرون

رفتم سمت اشپز خونه در یخچال رو باز کردم

با چشم دنبال چیزی دنبال خوردن میگشتم  
 که چشمم خورد به کالباس برش داشتم

و باگد هم از کابینت بر داشتمو با گوجه  
 شروع ب خوردن کردم خیلی گشتم بود

بعد خوردن رفتم سراغ چمدونم نمیدونم کی چجوری رفته بود خونه آورده بود

یه بلیز استین کوتاه مشکلی! با یه شلوارک اسلش طوسی پوشیدم

نشستم روی مبل کوچیکی و کنترل tv  
 رو روشن کردم





بلند شدم رفتم سمت اشپز خونه بشقاب سالاد رو گذاشتمو اومدم بیرون  
گوشبو برداشتمو دوباره اهنگو کلیک کردم

همینکه از اتاقم بیرون اومدم

یهو ادرینا با کله خورد بهم!!! همینطوری بی حواس بود حالشم بده!! دیگه حالا ...

سرشو بلند کرد و نگام کرد:

محو چشمایی به رنگ دریاش که بخاطر گریه بلوری شده بود شدم  
نگاهش مجذوبم میکرد!!! بدون اینکه بدونم همینطور داشت سرامون بهم نزدیک میشد!!

فاصله ای نمونه بود که به خودم اومدم

و لبم و روی پیشونیش گذاشتم!! همونطور دستم و دور کمرش حلقه کردم!!

میتونم اعتراف کنم تو اغوشش معدن آرامش بود!!

معدنی که فقط دوست داشتم من خواهانش باشم!!!!

بعد از چند مین دستمو از دورش برداشتم و فاصله گرفتم!! که با خجالت سرشو انداخت پایین!!!

لپ قرمزی بهش میومد!!

ناخودآگاه گفتم: خجالت نکش ازم هیچ وقت!!!

با مکث کوتاهی باز گفتم: کارهای بابات و شایان رو هم فراموش کن

لبخند کمرنگی زد و سرشو تکون

به خودم اومدم و توی جلد مغرورم فرو رفتم!

-حالت بده باهات خوبم و مراعاتتو میکنم خیالای صورتی نکن منو تو هیچ وقت.....

میون حرفم اومد و با بغض گفت: بسه ساکت شو!! فهمیدم بخاطر حاله خواب و خیالای صورتی هم نمیافم!!

یه قطره اشک از چشماش پایین اومد و به سمت تخت رفت!

یه لحظه از حرفم پشیمون شدم



به سمتش رفتم و دستشو گرفتم که با ناراحتی و دلخوری گفت: دستتو به من نزن ترحمتمو نمیخوام!!

با اینکه از غرورم بعید بود گفتم: باشه من معذرت میخوام ببخشید!!

به سمتم برگشت و گفت: ایلیا هیچ وقت بهم نزدیک نشو!!

و بعد سریع رفت!!

عصبی شدم یه خورده رو مبل نشستم و بعد از 15مین به سمت ستاد رفتم

\*\*\*\*\*

داخل ماشین نشسته بودم و عمیق توی فکر بودم!!

خونه ای که الان ادینا توش بود و از طرف ستاد موقتی داده بودن چون هنوز جون ادینا یه جورایی در خطر بود!!

جلوی ستاد روی ترمز زدم!!

با اینکه راضی نبودم ولی باید درمورد همکاری ادینا با ما، با سرهنگ صحبت میکردم !!

خب ادینام دختر با دل جرتی بود! اگه قبول نمیکردم با ما باشه خودش تنهایی بین اون گرگ ها میرفت و خدایی نکرده بلایی سرش

میومد!!

اینطوری خودمم همراهش بودم!!.....

دو تا تقه به در زدم که با صدای همیشه جدیش گفت: بفرمایید

-سرهنگ وقت دارید؟

-اره بشین

و دستشو به سمت صندلی دراز کرد

نشستم و شروع مردم به صحبت : سرهنگ برنامه جدید چیه؟

- فعلا بچه ها دارن دنبال جاهای اصلیشون میگردم اگه بشه شاید تو رو به عنوان یکی از طرف های معامله اونجا بفرستیم!!

ابروم و انداختم بالا و گفتم: منو که نمیشناسن؟! اونروز اونایی که توی کوچه تیر اندازی کردن قیافمو دیدن!!

محبی: نه! ظاهرا اون دو از طرف شایان و شایگان بودن و ماموریتشون این بوده!! از مردن شایان و شایگان خبر نداشتن!!

سرمو تکون دادم و گفتم: فقط سرهنگ... ادینا هم میخواد بیاد توی گروه ما !!

یا تای ابروشو داد بالا و گفت: فک نمیکنم بشه!! واقعا برای به زن خطرناکه این کار اونم که آموزش ندیده و ...

وسط حرفش پریدم و گفتم: تو زمان کوتاهی بهش آموزش میدم

چشماشو ریز کرد

سرهنگ: دلیل این همه پا فشارش چیه؟

خودمو خونسرد کردم

ایلیا: چون میدونم که دختر خیلی با جرئت و مصممیه!!

قطعا اگه ما قبول نکنیم خودش بخاطر انتقام از اونا تنهایی جلو میره اینطوری هم برای خودش خطرناکه هم...  
هم ممکنه چیزی از ماموریت و اپنا رو از زبانش بکشن بیرون!!!!

سرشو تگون داد

سرهنگ: درسته!! حالا با در نظر گرفتن مسائل امنیتی میشه که اون و به عنوان همسر تو به اونجا فرستاد میتونی کمکی هم برای تو باشه اونجا دست تنها نیستی!!

و با مکث کوتاهی گفت: البته هنوز تصمیم قطعی نگرفتم باید با خودشم صحبت کنم

-البته هروقت بخواین میارمش اینجا!!

-نه نه!! خطرناکه خودم تو أسرع وقت میام و خرف میزنم

-ممنون

\*\*\*\*\*

بعد از کمی صحبت با سرهنگ بیرون اومدم و به سمت خونه رفتم!

دم راه از فروشگاه خرید کردم

خرید هارو از روی صندلی شاگرد برداشتم و با کلید درو باز کردم

من نمیتونستم شبا اینجا باشم!! یعنی نمیشد!!

با فکری مشغول داخل رفتم! خرید هارو تو اشیخونه گذاشتم

که چشمم به ادیرنا افتاد! کتمو بغل کرده بود و خواب بود!!!

لبخند ناخودآگاهی به قیافه مظلومش تو خواب زدم و به سمتش رفتم.....

باید میرفتم تو جلد اخموی همیشگی!!

اخمی روی صورتم نشوندم و کت و از دستش کشیدم بیرون

چه خواب سنگینی هم داشت!!  
 با یه چشم باز نگام کرد طلبکارگفتم: خوب خوابیدی با کتم؟  
 به تته پته افتاد و گفت: عه امم چیزه.....  
 بعد از یخورده بحث باهاش داخل اتاق رفتم

\*\*\*\*\*

از پله ها پایین اومدم صدای اهنگ میومدم  
 اهنگشم قشنگ بود !!!  
 نگاهم به ادرینا افتاد!! روی کاناپه نشسته بود و یه تیشرت مشکی تنش بود!!!  
 به موقعش باید درمورد حجاب پیش من هم باهاش صحبت میکردم!!  
 روبه روش نشستم نگاه کوتاهی بهم انداخت  
 صدامو صاف کردم و گفتم:

-باید باهات حرف بزنم

-میشنوم

-درمورد همکاریت با ما با سرهنگ صحبت کردم

گفت که تورو میشه به عنوان همسر من که مثلا

خریدار هستم به اونجا بفرسته یعنی با هم باشیم!! اگه لازم باشه آموزش های رزمی هم  
 میبینی!

ابروش و بالا انداخت و با تعجب گفت: یعنی به همین راحتی قبول کرد؟

-نه به همین راحتی گفت هنوز تصمیم قطعی نگرفته باید با خودت صحبت کنه!!

-یعنی ب.....

همینکه خواست بقیه صحبتشو بگه گوشیم زنگ خورد

روبه ادرینا کردم و گفتم:

ایلیا: یه دیقه

اسم و نگاه کردم سرهنگ محبی بود

-الو سرهنگ

-الو ایلیا جان تو راهم دارم میام اونجا باید با خانم اهتمام صحبت کنم!

-باشه قربان منتظرم!

-خدافظ

-خدانگهدار

همینکه گوشی و قطع کردم صدای ادرینا رو که رگه هایی از پوزخند داشت گفت: هنوزم باورم نمیشه تو پلیسی

با اخم گفتم: سرهنگ داره میاد اینجا با هات صحبت کنه

بدون اینکه منتظر جوابش باشم رفتم داخل اشپزخونه

\*\*\*\*\*

بعد از 15مین سرهنگ اومد

روی مبل نشسته بود و من و ادرینام رو به روش

سرهنگ : خانم اهتمام فک میکنم که سرگرد قبلا خلاصه ای رو براتون گفته باشه پس سریع میگم شما باید به عنوان همسر سرگرد برید و توی این مدت برای راحتی شما و سرگرد بین شما صیغه کوتاهی خونده میشه اما تاکید میکنم تو این مدت بینتون اتفاقی نمیفته! میفهمید که چی میگم؟

در حد بنز تعجب کردم که صدای بلند ادرینا رو شنیدم:

ادرینا: چی؟....

ادرینا:

بعد از حرف سرهنگ محبی به طور کامل

هنگ کرده بودم

یعنی چی اخه که چی من با این لندهور

صیغه شم اخع

عمر این کارو کنم اخه چه ربطی داره ما پنج ماه توی یه خونه زندگی کرده بودیم حالا بخاطر ماموریت بشم زنش غیره ممکنه

نه نه نه

ایلیا باشد رفت سمت اشپز خونه و با چشم گفت بیا اونجا

بلند شدم و با یه ببخشید راهمو به سمت اشپز خونه کج کردم  
ایلیا تو اشپز خونه تکیه داده بود به کابینت

ایلیا: ادرینا کله شق بازی در نیار میخوای تو ماموریت باشی باید زنم شی فهمیدی

\_\_بین من زنت نمیشم نمیتونم ی دقیقه تحملت کنم بیام زنت شم همینم مونده فقط

ایلیا:

بین فک نکن عاشق چشم و ابروی کمونتم بچه مگه نگفتی میخوای بیای تو ماموریت هان مگه تو نبودى که قفلى زده بودى باید باشم؟

\_\_امم..ام چیزه خوب گفتم دلیل نمیشه بیام زنت شم اونم صیغه

ایلیا:

اووووو وای مامانمینا خانوم میخوان عقد دائم شن نه؟  
بین هیچ دلمم نمیخواد زنم شی منم با این موضوع موافق نیسم

دیگه چاره نبود

\_\_بعدشم قول بیابونی کج، فک نکن صیغت شم بخوای از فرصت استفاده کنیو...

منظورمو که گرفتی؟

اومد جلو تر و من رفتم عقب تر با دندونای کلیک شده گفت  
فاصلش خیلی کم بود

زیر گوشم گفت : و انگشتو محکم زد به مغزمو گفت:

مغزت معیوبه، اگر میخواستم کاری کنم توی این 5 ماه ک بیخ ریشت بودم این کار

و میکردم، فهمیدی

ازت هم خوشم نمیداد که بخوام بات ازدواج کنم ولی کارای زورکی تو مجبورمون کرده

بعدم خیالای صورتی و خوابای پوچ نبین

که به ارزون نمیرسی

با ابهت به حرفاش گوش میدادم

که عقب رفتو از اشپز خونه رفت بیرون

گیج و مبهوت ب پایین خیره بودم

بعد از جند دقیقه ک از هنگی اومدم بیرون

از اشپز خونه رفتم بیرون اروم روی صندلی نشستمو ایلیا ارنجشو گذاشته بود

روی زانو هاش و دستش جلوی بینیش بود

ب یه جا خیره بودم که با صدا زددم توسط

سرهنگ از فکر اومدم بیرون

سرهنگ:

چی شد خانوم اهتمام قبول میکنید که بریم حاج اقا صیغه رو بخونه

سرمو تکون دادم که ایلیا گفت :

پس آماده شیم بریم

ایلیا رفت بالا و سرهنگ گفت توی ماشینم و رفت

یه مانتو مشکی و یه شلوار لوله کرم با شال مشکی پوشیدم

ارایشمو با یه

خط چشم نازک خاتمه دادم و عطرمو زیر گلوم زدم و

پاپوش هامو پوشیدم که کالج میپوشم

پاهام ادیت نشه گوشیمو برداشتم و ایلیا

همون لحظه رسید اخماش مثل همیشه تو هم بود ایش ایکبیری لیاقت اون چالا رو نداری ک رو صورتته

کالج کرمامو برداشتم با گوشیم

\*\*\*

سوار ماشین شدیمو بعد یه رب جلوی محضر رسیدیمو

وارد محضر شدیم

ادرینا:

وارد محضر شدیم و منشی راهنمایمون کرد سمت اتاقی

بعد از خوردن صیغه اومدیم بیرون سرهنگ تو سالن ایستاده بود

ایلیا: ادرینا باید حلقه بگیریم بیا ما بریم حلقه بگیریم

ادرینا: حلقه برای چی؟

ایلیا: سواله میکنی انیشتین؟ خب باید حلقه داشته باشیم شک نکنن دیگه

ادرینا: اروم سرمو تکون دادمو و اومدم برم

دستم جای گرمی فرو رفت سرمو بلند کردم

طرفش یه پوزخند حرص درار که دلم میخواست سر به تنش نباشه زد و گفت

\_عادت میکنی

بعد دستمو ول کرد و سمت ماشین رفت

بغض کرده بودم دستامو مشت کردم

نفس عمیقی کشیدم و سمت ماشین رفتم

در رو باز کردم، سرهنگ گفت میره ستاد

ایلیا حرکت کرد سمت پاساژ مخصوص طلا

بعد نیم ساعت پیدا شد

جلو جلو میرفت و من پشت با حرص برگشتم سمتش

\_چرخ زیره پاته چته اروم برو شاش داری مگه؟

\_تند تند راه بیا مشکل توعه

زبونم قفل شدع بود چسبیده بود سقف دهنم

رسیدیم مغازه مورد نظرش انگار ایلیا باهاش آشنا بود

بعد سلام و احوال پرسى گفت که حلقه های معمولی بیاره

اوردش اما اصلا مدلش برام مهم نبود

سرمو تکون دادم به معنای منفی یه چندتا آورد

که سرمو تکون دادم که ایلیا به شدت عصبی شد و دستمو فشار داد که از فشار درد صورتم جمع شد

و اونند زیر گوشم گفت:

یکیو انتخاب کن

اروم گفتم : دلم نمیخواه از مغازه سریع اومدن بیرون و سریع با دو سمت ماشین دویدم

بعد یه رب اومد تو ماشین جعبه ای رو سمتم پرت کرد

اروم درشو باز کردم دیدن حلقه های ساده ایی بود اما شیک

انگشتم کردم مال خودمو که باز حرف

چرندش ب گوشم خورد

\_مثل اینکه خوشت اومده

\_اره ک چی ب تو ربطی نداره

پوزخندی زدو سرشو تکون دادو حرکت کرد

جلوی هتل ترمز کرد

و پیاده شدم اومدم برم بالا که...

ادرینا:

برم بالا که پام سر خورد افتادم

ایلیا با دو اومد سمتم

ایلیا: چیشده؟

\_کوری یا خودتو زدی به کوری، نمیبینی افتادم

بدون حرفی اومد سمتم خواست بغلم کنه که گفتم

\_نمیخوام چلاغ که نیسم سالمم یکم فاصله رو دور کنی میتونم بلند عین کنه چسبیدی

\_باشه برو



بلند شدم اوه اوه نیافتم خدایا  
نمیتونستم پامو حرکت بدم انقدر درد میکرد

اروم با کمک دیوار رفتم سمت اسانسور

یا 14 معصوم برس به فریادم اخه الان موقع خراب شدم بود

یکم به پله ها نگاه کردم یکم به پام

صورتتم ولو شد  
در فکر بودم که بهو روی هوا معلق شدم

یا خود خدا کی منو بلند کرد وای نکنه اجنه باشه  
نه سخته میکنم

یه چشممو باز کردم و عه اینکه شتر مرغ بو داده خودمونه!

چشممامو باز کردم کلا

که با رگه ایی از خنده نگام کرد

دیوونه زل زده بود تو چشمام

خجالت کشیدمو سرمو گذاشتم روی سینش و

عخییی بنده خدا 3 طبقه رو منو آورد!

درو با کارت باز کردو و با پاش هل داد

رفتم تو دوبا ه با پاش هل داد درو بست  
اروم منو گذاشت روی تخت و گفت:

+وایسا تا بیام

یکم با ناخونام ور رفتم تا اومد دستش

جعبه کمک های اولیه بود

نشست پایین پام شلوارمو اروم تا ساق زد بالا

خراشیده شده بودو خون میومد

پنبه رو برداشت و زد به بتادین

زل زده بودم به کاراش که انگار سنگینی  
نگاهمو فهمید

سرشو بلند کرد و نگام کرد نگاش

تا عمق وجودم رفت

با زدن پنبه روی پوستم سوزش بدی ایجاد شد که باعث شد  
کنفش رو بگیرم

بعد اروم باند رو پیچید دور زانوم

جعبه رو گذاشت روی پاتختی بلند شد  
رفت پایین

بعد 5.6 دقیقه اومد، اومد سمتم نشست با تعجب نگاش کردم  
نشست پیشم و جعبه رو از جیبش

در آورد و دستمو گرفت و حلقه رو اروم و با ملایمت انداخت توی انگشتمو گفت:

ادرینا میدونی که این ازدو...

نذاشتم حرفشو بزنه و گفتم:

ارع میدونم الکیه و خیالایه چرت نمیکنم  
مطمئن باش خودمم وابستت نمیکنم

با نگرانی نگام کرد و پاشد رفت بالا

بدوم عوض کردن لباسام دراز کشیدم روی تخت

انگشتمو جلوی صورتم گرفتمو با انگشترم ور رفتم و بوسه ایی عمیق بهش زدم

و اروم گفتم: دوست دارم دلیل زندگیم و

نیم خیز شدم و شالمو در اورمو و کمی اب خوردم  
و دراز کشیدم

بعد پنج دقیقه به خواب رفتم ...

بعد از اینکه پاشو باند پیچی کردم اومدم بیرون!

فردا هتل و تخلیه می‌کردیم و میرفتیم!

باید جایی میرفتیم که آموزش های رزمی رو بهش بدم !!

هنوزم باورم نمیشه! با اینکه الکیه و موقت ولی شوخی شوخی الان زنده!!!

روی مبل نشستم و تی وی و روشن کردم!

گوشیم زنگ زد مامان بود

-الو مادر جان

-الو ایلیا جان خوبی مادر؟

-قربونت برم خوبم چه خبر؟ بابا خوبه؟

-اره خوبه، مادر مژدگونی بده؟

-خیر باشه مامان چی شده؟

-خالت و نسرین دارن میان!! باید هر جور شده بیای خونه!

-کجا پیام مامان میدونی که نمیتونم اصن راه نداره!

-باید بیای! زشته چی بگم بهشون! بعد از سال ها اومدن

بی حوصله گفتم:

-خو اینا که این همه نیومدن! الانم نمیومدن

-وا! مادر این چه حرفیه؟ مهمون حبیب خداست! بلاخره که بر میگشتن

-حق با شماست! کاری نداری مامان؟

-نه پسرم خدانگهدارت

-خدافظ



-چیکار کنم؟ پاشم عربی برقصم؟

-فکر خوبیه!

چشماتو ریز کردم و نگاه عاقل اندر سفیهی بهش کردم

پوفی کرد و گفت: همیشه زنگ بزنگ ستاره و پرهام بیان! چون فک کنم تا آخر ماموریت همیشه دیدشون؟

-اگه با مدیریت هماهنگ کنیم فک نمیکنم مشکلی باشه!

-اخ جون پس زنگ بزنگ بیان؟

به این همه ذوقش لبخند کمرنگی زدم و سرمو تگون دادم

عین ترقه به سمت گوشیش پرید منم شماره مدیریت و گرفتم

\*\*\*\*\*

صدای زنگ اومد

ادرینا: من باز میکنم

به سرو وضعش نگاه کردم به شلوار تنگ و تونیکی که به زور تا پایین باسنش میرسید و یه شال

با اخم گفتم: لازم نکردم برو لباساتو عوض کن یه چیز بلند تر بپوش

دوبار همون دختر سرکش و لجباز شد

-بتوجه؟ نمیخوام

-اتفاقا به تنها کسی که مربوطه منم ، من تأیید میکنم زنگ چی بپوشه!

الکی قهقه زد

-مث اینکه راست راستی باورت شده من زنگم؟

-شواهد اینو میگه

خواست حوف بزنگه که به سمت اتاق هلمش دادم و خودم به سمت در رفتم

نفسم و فوت کردم و درو باز کردم

پرهام و ستاره کلافه پشت در بودن

دو نفری باهم گفتن :

پرهام: چه عجب

ستاره: چه عجب

پرهام: داداش یه موقع درو باز نکنی ها یونجه زیر پام سبز شد

لبخندی به لهن همیشه شادش زدم که مردونه به طرفم اومد بغلم کرد از روی شونش دیدم که ستاره به سمت ادینا پرواز کرد!

\*\*\*\*\*

من و ادینا شروع کردیم به تعریف کل قضایا وقتی که تموم شد با قیافه های مبهوت ستاره و پرهام مواجه شدیم

ستاره: یعنی ... تو .. ایلیا.. یعنی شما ... پلیسید؟

سرمو تکون دادم

ستاره به قیافه پرهام خیره شد که عادی وایساده بود

-پرهام تو ام میدونستی

کلشو خاروند

-نه ... یعنی..اره ! مگه میشه ندونم منو ایلیا از بچگی باهمیم!!

ادینا: ستاره زیاد تعجب نکن منم اول مثل تو بودم! گیج و مبهوت حتی بدتر اینکه پدرمم از دست داده بودم به جاش

و با بغض سرش و انداخت پایین

ستاره با غم به طرفش رفت ی بغلش کرد سرشو روی شونه ستاره گذاشت و شروع کرد به گریه

چند دقیقه گذشته بود همه ساکت و با غم زمین و نگاه میکردیم!

جو خیلی سنگین بود

به لحظه ای که گفتیم ما صیغه کردیم فک کردم چشمای هردوشون اندازه کأسه شده بود!!

میدونستم بعدا دهنمون و صاف میکنن انقد تیکه میندازن

ریشه افکارم با صدای کلافه پرهام پاره شد

پرهام: اه این چه وضعیه؟ چرا اتقد ساکتید؟ همه چی درست میشه!! نمیخواد اتقد غمگین باشید!! اصن بیاید بازی کنیم!؟ هوم؟

ستاره سریع گفت: جرئت یا حقیقت؟

هر دو نگاه من و ادرینا کردن و گفتن: هوم؟

من و ادرینام سرمون و ناچار به نشونه موافق بودن تکون دادیم که.....

ادرینا:

که ستاره وقتی بطری رو چرخوند

سرش به پرهام و تهش به من افتاد

پرهام: جرعت یا حقیقت زن داداش

با اعتماد کامل گفتم جرعت

با گفتن جرعت من پرهام و ااووووی گفت

+خب هر کار بگم میکنی دیگه

\_اره چرا ک نه

+خودت خواستیا

+خب منو ستاره نگاه میکنیم تو باید

لبای ایلیا رو ببوسی

و شونش رو به معنای ب من ربطی نداره تکون داد

با تعجب نگاهش کردم و گفتم :

چییی

+وا خب گفتم جرعت دیگه یالا بدو وقت اضافی نداریم

\_اخه..

+اخه و اوخه نداریم بدوو ببینم

با ناچار به ایلیا نگاه کردم کع سگرمه هاش توی هم بود

رفتم جلو دوباره برگشتم سمت پرهام:

به ناچار نگاهش کردم ک شاید از رو بره اما نه این بشر اینقدر پروعه

با عجز نالیدم :

پرهام!

+نچ حرف نباشه بدووو دیگه

رفتم سمت ایلیا لپشو بوس کردم

+د نشد د اینجور که فایده ندار اونور تر برو

با خنگی نگاهش کردم که با اشاره به لباس

خون به صورتم هجوم آورد

صدای ایلیا رو شنیدم

ایلیا: پرهام مسخره بازو تموم کن

+تو ببند باووو از خداتنه الان به روت نمیاری ،بهم گیر نده وگرنه جیغ میکشما

با تیکه اخرش زدم زیر خنده

+خب ما نظارع گریه شروع کن دیگه وای اگر اون موقعه بوسیده بودی به همین برکت finish بود

برگشتم سمت ایلیا زل زدم به چشمش

و اروم سرمو جلو بردم و لبام رو گذاشتم رو لباس و ناخداگاه چشمم بسته شد

تو خلسه شیرینی فرو رفته بودم که صدای پرهام رو شنیدم:

+اهم اهم اینجا خانواده نشسته گفت یه بوس کن نه دیگه کیود کنی ک داداچ

از خجالت سرمو انداختم پایین که

ایلیا گفت :

بعدا حسابت میرم پرهام خان تنها میشیم ما



+وای ن خجالت بکش بی ناموش مگه خودت خار مادر نداری عوضی

بعد از شوخیای پرهام و گند اخلاق بازیای

ایلیا پرهام اینا

پاشدن برن که با هزار مکافات نگه شون داشتیم واسه شام

...

ایلیا:

همینمون مونده بود پرهام به ادرینا بگه زن داداش!!!!

که بطری به ما افتاد و پرهام زبون نفهمم گفت ادرینا منو ببوسه!!

اعصابم خط خطی شد اما وقتی لبای خوش حالت و خوشمزشو رو لبم گذاشت اروم شدم اروم اروم!!

بعد از یخورده خط و نشون واسه پرهام

و خندیدن من بطری و چرخوندم که به پرهام افتاد

لبخند خبیثانه ای به قیافه رنگ پریده پرهام زدم

ایلیا: جرئت؟ یا حقیقت؟

پرهام با حالت کلافه ای

-داداش بسه دیگه بریم شام!!

ادرینا و ستاره زدن زیر خنده !!!

ایلیا: نه دیگه نشد بگو جرئت یا حقیقت؟

پوفی کشید و گفت:

-حقیقت دلشو ندارم بگم جرئت

دوباره زدن زیر خنده که ادرینا گفت: ایلیا بیپرس دیگه چقد طولش میدی

سرم و تگون دادم و بعد از یه ذره فکر کردن گفتم: پرهام حست به ستاره چیه؟

میدونستم ستاره رو دوست داره خب تابلو بود که ستاره هم دوستش داره!! اینطوری هم من حقمو از پرهام گرفته بودم!!! هم اینا به هم

میرسیدن!

یه تیر و دو نشون!!!!!!

به قیافه پرهام نگاه کردم چشماش اندازه کاسه شده بود!!!

ایلیا: بگو دیگه

به ادرینا نگاه کردم رو لباش لبخند بود اونم منو نگاه کرد چشمکی بهش زدم

و دوباره رو به پرهام کردم

-زود بگو

پرهام که هی خودشو تگون میداد

-حتما باس حقیقت بگممممم؟

-خودت میدونی که!!!

پرهام : ب..باشه...

صداشو صاف کرد و به من نگاه کرد سریع گفتم به ستاره نگاه کن بگو

پوووفی کشید و به سمت ستاره چرخید

ستاره ام چشماشو ریز کرده بود و با استرس با ناخوناش ور میرفت!!!!

پرهام: من...دو...نه یعنی من تورو ....  
 ستاره با کلافگی و استرس: من چی پرهام ؟  
 یهو تند تند پشت سر هم گفت: دوست دارم ستاره  
 یهو صدای جیغ ستاره رفت هوا و دستشو رو دهنش گذاشت  
 من و ادرینام فقط با خنده نگاهشون میکردیم  
 پرهام تند گفت: توچی ؟  
 ستاره با ذوق: من چی ؟  
 -تو ام منو...؟؟؟  
 وسط حرفش پرید  
 چشمامو بست و گفت: منم دوست دارم  
 یهو پرهام عین ترقه از جاش پرید و ستاره رو دستاش بلند کرد و چرخوند  
 پرهام: عاشقتممممم  
 ستاره با ترس و جیغ : مابیشترزرتتتتت  
 به ادرینا نگاه کردم داشت با لبخند تلخی نگاهشون میکرد  
 نا خودآگاه رفتم جلو دستم و انداختم دور  
 کمرش !! فهمیدم رفت تو شوک ولی  
 چند ثانیه بعد به خودش اومد و سرش و رو شونم گذاشت!!  
 چه حس خوبی بود در اغوش گرفتنش!!!  
 پرهام و ستاره داشت سرآشون به هم نزدیک میشد  
 که سریع و بلند گفتم: پرهام بسه داداش بزارش زمین به قول خودت زشته اینجا خانواده نشسته!!!  
 ادرینا پقی زد زیر خنده!!  
 پرهام ستاره رو گذاشت زمین و به حالت مسخره و خاله زنگی پشت چشم نازک کرد!! گفت: یکی نیست به خودتون بگه این چه وضعیه؟؟  
 و دستشو به سمت دستم که دور ادرینا حلقه بود دراز کرد!!!  
 دوباره همه خندیدم!! واقعا میتونستم بگم حالمون و این دو تا زلزله خوب کردن!!!  
 بعد از اصرار زیاد ما برای اینکه شام وایسن به سمت میز رفتیم..  
 \*\*\*\*\*  
 بعد از صرف شام پرهام و ستاره عزم رفتن کردن  
 بعد از مراسم خداحافظی درو بستم  
 که صدای خمیازه ادرینا رو شنیدم  
 رو بهش کردم و گفتم: فردا از اینجا میریم آماده باش  
 سرشو تکون داد و به سمت اتاقش رفت  
 -باشه شب بخیر...  
 -شبت بخیر  
 بعد از اینکه رفت یه لیوان آب خوردم و به سمت اتاقم رفتم  
 همینکه سرم و رو بالش گذاشتم خوابم برد!!  
 فردا روز سختی بود!.....

ایلیا:  
 حدود نیم ساعت بود از خواب بیدار شده بودم  
 اما اونقدری بی حوصله بودم که هنوز سرویس نرفته بودم!!!

بلاخره از تخت گرم و نرم دل کندم و به سمت سرویس رفتم  
بعد از کار های لازم بیرون اومدم امروز باید میرفتیم خونه ای که مجهز به وسایل های لازم برای آموزش ادرینا بود!!  
اما قبلش باید باهاش مفصل حرف میزد !!  
باید الان تصمیم واقعیشو بهم بگه !!  
چون دیگه جایی برای جا زدن وجود نداشت!!  
البته اونقدری میشناختمش که جا نزنه!!! ولی خب باید از خطراتش برآش میگفتم!!  
5دیقه دیگه صبحونه میاوردن!!  
خوشیختانه هتل مجهزی بود!! هر اتاقش به اندازه یه خونه جمع و جور ۲ اتاقه بود!!  
از اتاق خودم بیرون اومدم و دو تا تقه به در اتاق ادرینا زدم!!  
جواب نداد دوباره زدم !! باز جواب نداد!!نگران شدم  
دستگیره رو کشیدم رفتم تو!!  
بللبلبللبلل!! خانم خواب بود!! پوووفی کردم ی دستم و به کمرم زدم  
بهش دقیق شدم یه تاپ بندی با شلوارک بالای زانوی ست تنش بود!! پتوشم جمع کرده بود و پاش و انداخته بود روش!!  
دلم خواست یه ذره اذیتش کنم!! این روی شوخ و همیشه از من نمیبینه!! پس باید کیفم بکنه!!  
یه تنگ و لیوان آب رو پا تختی بود!! دستم و داخل لیوان آب بردم  
و روی صورتش ریختم!! چند قطره روی گونش ریخت!! تکون آرومی خورد و باز خوابید!!  
این میخواد با این خواب سنگینش ماموریتم بیاد!!  
فایده نداشت تنگ و برداشتم و خالی کردم رو صورتش  
عین ترقه پرید هوا و جیغ زد  
ادرینا: جیغغغغغغغغغ،،،،، چی شده؟ حمله کردن؟؟؟  
پقی زدم زیر خنده!! قیافش واقعا خنده دار بود  
یه نگاه دیگه بهش کردم و باز خندیدم!!!  
چشماشو ریز کرد و نگام کرد!! فک کنم تازه الان فهمیده بود اطرافش چه خبره!!  
یهو جیغ زد و با بالش دنبالم افتاد!!  
منم شروع کردم به دوییدن!!!  
ادرینا : جیغغغغغغغغغ،،،،، پسره بیسهوورررررر!! کارت به جایی رسیده رو من اب میریزی؟ نشووووونت میدمممم!!!  
همونطور که تند از رو مبل و میپردم گفتم : حقت بود!! میخواستی...  
از رو دسته مبل پریدم و ادامه دادم: میخواستی صدأت زدم بیدار شی!!  
بلند گفت: از کجا می...  
از رو دسته مبل سقوط کرد پایین سریع گرفتمش که کلش زمین نخوره .. دونفری افتادیم زمین!!  
به طوری که من زیر بودم ادرینا روم!!!  
دستاش و بین سرم تکیه گاه گذاشت و با حرص گفت: حقته الان تیکه تیکت کنم!!  
-بیا برو خدارو شکر کن نجاتت دادم نیوفتی سرت بشکنه!! شبیه بچه دو ساله ها باید هی مواظب باشم نیوفته!!!  
با حرص چشماشو ریز کرد و گفت: من بچم ها!!!؟ من بچم ها!!!؟ من؟؟؟ نشونت میدم  
یهو سرش و برد پایین و گاز محکمی از بازوم گرفت که دادم رفت هوا  
ایلیا: ای وحشیییی نکن  
تند بازوم و از بین دندوناش ول کرد!!  
-حالا فهمیدی ادرینا کیه؟  
همونطور که دستم رو بازوم بود با اخم گفتم: گربه وحشی!!! فک نمیکنی اگه یکی جاشو رو بازوم ببینه چه فکرایه به سرش میزنه!!!!؟؟؟  
چند ثانیه تو چشمام نگاه کرد و بعد با خجالت سرش و انداخت پایین  
ادرینا : بی حیاء  
پوزخندی به قیافه خجالت زدش زدم!!

همینکه خواست بلند شه دستشو گرفتم و چرخوندم حالا من روش بودم!!  
 ادینا با لیخند: نکن دیوانه بزار برم!!  
 -کجا بری؟ جات همینجاست!  
 ادینا با خنده: دقیقا کجاست؟  
 مثلا میخواست از زبونم حرف بکشه کور خوندی چش خوشگل!!  
 قیافمو اخمو کردم و بحث و عوض کردم: این چه طرز لباس پوشیدنه؟  
 ابروهاش و انداخت بالا: تو اتاق خودم نمیتونم راحت باشم؟  
 کلمو بیشتر نزدیک بردم بین صورتامو ۲ انگشت کمتر فاصله بود!!  
 ایلینا: اونوقت اینجا الان اتاقته؟  
 با لرزشی تو صداس گفت: ن...نه  
 همینکه خواستم حرف بزنم زنگ اتاق و زدن  
 فک کنم صبحونه آورده بودن  
 با سختی دل ازش کندم  
 سرم نزدیک بردم همینکه فک کرد میخوام ببوسم چشماشو بست  
 با سختی مسیر لبم و منحرف کردم و چونشو بوسیدم و عمیق و گرم و بعد تند پا شدم و به سمت در رفتم.....

بعد از اینکه صبحونه رو خوردیم به ادینا گفتم بره وسایلش و جمع کنه!!

5مین بعد حاضر و آماده از اتاقش بیرون اومد!!

ادینا: بریم

سرمو تکون دادم و باهم به سمت ماشین رفتیم!!

\*\*\*\*\*

جلوی در

خونه رو ترمز زدم یه خونه بادر مشکلی بزرگ ،،ویلایی بود!!

رو به ادینا که تو فکر بود و به دو خونه خیره بود گفتم: همینه پیاده شو!

-باش چمدونم و میاری؟

سرمو تکون دادم که عصبی گفتم: ایلینا جون مادرت این عادت سر تکون دادن و ترک کن!!

- مگه به تو مربوط میشه؟ الانم حوصله کل کل باهاتو ندارم پس پیاده شو

با دلخوری و اخم گفتم: به درک که نداری!! یه روز نشد این اخلاقت خوب باشه! اه

-کم غر بزن برو پایین!

نگاه غضبناکی بهم انداخت و پیاده شد

چمدون ها رو برداشتم و کلید و که قبلا یکی از بچه ها بهم داده بود و از جیبم در اوردم

ادینام همونطور دنبالم راه میرفت!

کلافه از صورت اخموش گفتم: چته عین یو یو هی دنبالم میای؟ خب از جلو برو!

ادینا: خدا این چند وقته رو با اخلاق چیز مرغی تو به خیر کنه!!

و بعد سریع رفت!! ابروم و بالا انداختم و داخل رفتم

چمدون ها رو جلوی دو ورودی زمین گذاشتم و نگاهم و یبار کامل تو سالن چرخوندم

مبل های راحتی به رنگ قهوه ای و تلویزیون العیدی وسطشون ، یه اسپزخونه بزرگ سمت راست ، با پله های دوبلکس چوبی!! حدس

میزدم اتاقا بالا باشه

برای این چند وقت کوتاه خوب بود!!

به ادینا نگاه کردم بلاتکلیف به من نگاه میکرد!!

سرمو به معنی چته این شکلی نگاه میکنی تکون دادم؟  
 که گفت: احياناً نمیخوای بگی چیکار کنم؟  
 با نگاه عاقل اندر سفیهی گفتم: چیکار کنی چمدونت و ببر بالا دیگه  
 پوووفی کرد و چمدونش و برداشت به سمت پله ها رفت!!.....

ادرینا:

چمدونم و برداشتم و به سمت پله ها رفتم  
 به طبقه بالا نگاهی انداختم یه راه رو تقریباً کوتاه با ۲ تا اتاق رو بروی هم  
 نفسم و بلند فوت کردم و بلا تکلیف به اتاقا نگاه کردم !!  
 الان دقیقاً کدوم اتاق منه؟ صدای پای ایلیا رو از پله ها شنیدم !!  
 شانسی در یکی از اتاقارو باز کردم و قبل اینکه برسه رفتم داخل!! میدونستم باز بیاد ببینه اینجام انقد مسخرم میکنه به غلط کردن  
 بیوفتم!!  
 چمدونم و رو تخت گذاشتم!! و یه نگاهی سر سری به اتاق انداختم سمت تخت و میز توالی و پرده سفید و ابی! ۲ تا در سمت چپ بود  
 حدس میزدم سرویسا باشه!!  
 دکمه هامو باز کردم و خودم رو تخت پهن کردم!! نفس عمیقی کشیدم و به سقف خیره شدم!  
 یهو غم بزرگی رو ته دلم حس کردم!! سوزش باد تنهایی رو توی رگه هایی از وجودم!! که یهو یادم میفتاد و بی رحمانه به تن نیمه جونم  
 شلاق میزد!  
 دلم واسه بابام تنگ شده بود! هرچقدر خوب یا بد! فرقی نمیکرد چون پدرم بود!!  
 دلم واسه هردوشون تنگ بود! مامان و بابام!! دلم میخواست برم و سرم و روی سنگ سردشون بزارم و هرچی که توی دلمه رو خالی  
 کنم!! حقم نبود که انقد زود تنهام بزارن!!  
 اما نه!! احساس تنهایی نمیکردم!! حس میکردم یکی و دارم که مواظبمه!! محکمه! مغروره!! اما تکیه گاهمه!! دلم گرمه!! دلم به وجودش  
 گرمه!!  
 یه ذره میترسیدم! از روزی که این تکیه گاه محکمو از دست بدم! بودنش و حس نکنم! اون موقع بود که تنها میشدم!!  
 من میموندم و خدای خودم!!  
 لبخند تلخی میون صورتی که اصلاً نفهمیده بودم کی از اشک خیس شده بود زدم!!  
 ولی.. انتقامم و میگیرم!! انتقاممو از کسایی که پدرم و ازم گرفتن میگیرم! قسم میخورم!!  
 پوزخندی به وضعیت فعلی زندگیم زدم و از تخت پا شدم!!  
 دلم خیلی پر بود!! فقط رفتن پیش مامان و بابا ارومم میکرد!  
 از اتاق بیرو رفتم و تقه ای به در اتاق ایلیا زدم!  
 قبل اینکه جواب بده سریع اشکامو از صورتم پاک کردم!!  
 -بیا تو  
 دستگیره رو کشیدم و اروم رفتم داخل!!  
 ایلیا پشتش به من بود و تو کشو کمد دنبال چیزی میگشت!  
 همونطور که پشتش به من بود گفت: کاری داری؟  
 با صدای آرومی گفتم: میشه یه خواهشی ازت بکنم؟  
 به طرفم برگشت! تعجب و تو چشمای سردش میدیدم!!  
 سرشو به معنی اره تکون داد  
 ادرینا: منو ببر پیش مامان بابام دلم براشون تنگ شده!!  
 چشماشو ریز کرد و به صورتم دقیق شد!  
 ایلیا: چشمات چرا قرمزه؟ گریه کردی؟

به ابروهای گره خورده از اخمش نگاه کردم و با کلافگی گفتم: میبریم؟  
 اخمش و پر رنگ تر کرد و جواب داد: آماده شو پایین منتظرم  
 لبخندی همراه با بغض زد و از اتاق بیرون رفتم.....

بطری اب روی سنگ هاشون که کنار همدیگه بود ریختم!!  
 دستم و اروم اروم روی اب تکون دادم که اب کل سنگ و فرا گرفت!!  
 احساس کردم یکی کنارم نشست! سرم و بلند کردم و نگاه کردم!  
 ایلیا بود عینک افتابیشو روی چشمش زده بود و ۲ تا انگشتشو رو قبرا! اروم و زیر لب فاتحه میخوند!!  
 بعد از اینکه فاتحه شو داد، شیشه گلاب و روی قبرا ریخت!!  
 همونطور که نشسته بودم حرکاتشو زیر نظر داشتم!  
 نگاه کوتاهی بهم انداخت و بلند شد!  
 ایلیا: تو ماشین منتظرم  
 سرمو تکون دادم که به سمت ماشینش رفت!!  
 گل ها رو از کنار پام برداشتم و برگ برگ روی سنگاشون گذاشتم!!  
 و با بغض شروع کردم به درد و دل!  
 -دلیم و آستون تنگ شده بود!! واسه هردوتاتون!! میدونی مامان شاید اگه انقد زود نمیرفتی من انقد تنها نبودم!! بابا هم تنهام گذاشت!!  
 هردوتاتون رفتین و دختر به قول خودتون سوگولیتونو تک و تنها توی این دنیای پر از گرگ ول کردین!!  
 یه قطره اشک از چشمم پایین اومد! جلو شو نگرفتم و ادامه دادم:  
 -اره میدونم تقصیر شما ها نیست که انقد زود رفتین!! اما خب به قول بابا لجبازم و تو کتم نمیره!!  
 اما حالا دارم میگم که انتقامتون و از این گرگ هایی که توی جلد ادمن میگیرم!! میبینی مامان؟ من همون دختری ام که تو بچگی  
 دستتو تو خیابون ول نمیکردم که گم نشم؟ تو جاهای تاریک اونقدری سفت بغل بابا وایمیستادم و گردنشو میگرفتم که شروع میکرد  
 سرم غرغر!! اما حالا ببین؟ خودمو هم رنگ این جماعت کردم!! اما هم دانتشون نمیشم!! سنگ شدم، جسور شدم!! اما توی این راه یکی  
 بهم دلگرمی میده!! یکی که چند وقتی به نفسم به نفسش بنده!! چند وقتی فک میکنم بی اون زندگی معنا نداره!! مواظبمه!! اره مامان اره  
 بابا اعتراف میکنم که عاشقشم!! شاید اگه زنده بودین روم نمیشد اینارو انقد روک و واضح بگم!! اما واسمون دعا کنید! واسمون دعا کنید  
 که بتونیم با هم باشیم و توی راه سختی که در پیش داریم شکست نخوریم!!  
 قطره ای دیگه سمجانه از چشمم پایین اومد با لرزشی که توی صدام بود ادامه دادم: دعا کنید..دعا کنید دوستم داشته باشه!!  
 تیکه اخر برگ گل و روی قبر مامان گذاشتم و بلند شدم.  
 -دوستون دارم!! روحتون شاد!  
 خاک های پشت مانتوم و تکوندم و به سمت ایلیا که به ماشین تکیه داده بود رفتم!  
 بدون حرف داخل ماشین نشستم  
 توی کل راه حرفی بینمون رد و بدل نشد!  
 ریموت و زد که در حیاط باز شد و ماشین و پارک کرد!!  
 از ماشین پیاده شدم و با کرختی به سمت در رفتم.....

گوشیم و روی تخت انداختم و لباس هامو کندم!!  
 حولمو برداشتم و به سمت حموم رفتم!  
 وان و پر از اب کردم و تن خستم و بهش سپردم!!  
 بعد از ۲۰ دقیقه از وان بیرون اومدم و حولمو تنم کردم

حولم تا بالای زانوم بود و رنگش بنفش ، حوله کوچیک هم رنگشو دور موهام پیچیدم!!  
 صندلی پایین میز توالت و بیرون کشیدم و از اینه به صورتم که از بخار حموم گل انداخته بود لبخند دندون نمایی زدم!  
 با شور خاصی کرم نرم کننده رو برداشتم و به دستم و صورتم مالیدم  
 باید شروع میکردم لباسام و از چمدون منتقل کنم به کمد!!  
 با همون حوله به سمت چمدونم رفتم و بارش کردم  
 لباسام و که همشون روی چوپ بودن و توی کمد گذاشتم!!  
 از بینشون یه شلوار برداشتم که پام کنم که دو تا تقه به در خورد  
 سریع کمر بند حولم و بستم  
 که در باز شد!!  
 تند برگشتم که صدای ایلیا رو شنیدم!  
 ایلیا: ادرینا آماده ش.....  
 که نگاهش به من افتاد چشماش و از نوک پام بالا آورد تا چشمام و دوباره کارشو تکرار کرد!!  
 اروم به طرفم قدم برداشت!!  
 کمر بند حوله رو توی دستم فشردم و با استرس گفتم: ایلیا ب... برو بیرون لباسام و تنم کنم!  
 اولین بار بود که شیطنت و تو چشماش میدیدم!  
 این حوله لعنتی ام که به زور تا ۲ و جب بالای زانوم بود!! هی با دستم میکشیدمش پایین!!  
 همونطور که به طرفم میومد گفت: مگه من جلو تو گرفتم خو تنت کن!!  
 چشمام اندازه کاسه شد!!  
 همونطور که اون جلو جلو میومد و من عقب عقب میرفتم دوباره تو جلد زیون درازم رفتم:  
 ادرینا: نه بابا!! گرمیت نکنه!! بفرما تو دم در بده!!  
 با لبخند کجی بهم رسید و دستشو از پشت سرم به دیوار تکیه داد  
 ایلیا: فک نمیکنم برای اومدن به اتاق زخم تعارف لازم باشه!!  
 پوز خندی زدم : برو عمووووو!! زن چیه؟ خیالات برت داشته!! مثل اینکه یادت رفته همه اینا فرمالیته ست و ....  
 همونطور تند تند حرف میزدم اونم با لبخند کجی و کلافگی نگام میکرد!!  
 که یهو گرمی لباس و رو لبام حس کردم!!  
 یه چیزی ته دلم ریخت!!  
 دستش و از پشتم برداشت و همونطور که لبم و میوسید حوله رو از رو موهام برداشت و دستش و داخل موهای نم دارم برد!!  
 طاقتم تموم شد منم دستم و روی سینه ی پهن و عضلانیاش گذاشتم و همراهیش کردم!!  
 لباس و از لبام برداشت و دماغشو داخل موهام برد و نفس عمیقی کشید!!  
 داشتیم از وجودش غرق لذت میشدم! اما خب نباید میزاشتم کار به جاهای باریک بکشه!!  
 ولی خب میدونستم ایلیم ادم خود داریه!  
 اروم در گوشم نجوا کرد: باید بریم تمرین تو حیاط منتظرم بیای!  
 بوسه ای روی لاله ی گوشم زد و بیرون رفت!!  
 منم مبهوت به دیوار تکیه داده بودم!!  
 پام و به زمین کوبیدم و با خودم گفتم: لعنتییییی تو چقد خوبی!! کدوم مردی میتونه انقد خود دار باشه که ایلای من هست؟ اونوقت میگم  
 چرا عاشقش شدم؟ همین کار های پر جذبه و غافلگیرانش من و شیدای خودش کرده بود!!  
 لبخند دندون نمایی زدم و لبم و داخل دهنم کشیدم!!  
 لبایی که تا چند دقیقه پیش بین حصار لبای نفسم بود!!  
 نفسی که نمیدونستم دوستم داره یا نه؟ اینطوری که نمیشد بلاخره باید میفهمیدم!!  
 شبیه دیوونه ها خنده ریزی کردم بالا پریدم  
 شروع کردم به خشک کردن موهام و بعد  
 لباس های ورزشیمو از کمد برداشتم و تنم کردم

گوشیم به شارژ زدم و با انرژی به سمت پله ها رفتم....

ایلیا:

دیگه باید کم کم تمرینات و شروع میکریم !

وقت زیادی نداشتیم.

دوتا تقه به در اتاقش زدم و بدون اینکه منتظر اجازش باشم رفتم داخل!!

همینکه اومدم حرف بزنم ادرینا رو با یه حوله کوتاه دیدم

رنگش عین گچ بود!! حتما الان فک میکنه من چیکارش میکنم تو این وضعیت!

اما من با مردای دیگه خیلی فرق داشتم با اینکه ادرینا بهم حلال بود کاری بهش نداشتم!!

شاید برای منکه دوسش دارم سخت باشه کنترل کردن غریزه ام !

ادرینا تنها بود و تقریبا تنها کسی که داشت من بودم نباید بهم بی اعتماد میشدا!

یعنی نمیزاشتم که فک کنه برام بی ارزشه!

همینکه طعم لباسو بچشم برام بس بود همینکه توی اغوشم بگیرمش بهم ارامش میداد!!...

\*\*\*\*\*

از اتاقش بیرون اومدم و لباس ورزشیامو تنم کردم!

سرهنگ قبلا گفته بود که توی زیر زمینی که توی حیاط هست وسایل های لازم برای ورزش و آموزشش هست!

بعد از چند دقیقه معطلی تو حیاط از پله های کوتاه حیاط پایین اومدم

با انرژی گفت: خب الان باید چیکار کنیم؟

ایلیا: اول باید گرم کنیم بعد یخورده آموزش رزمی واسه دفاع از خودت و بعد میریم برای آموزش تیر اندازی

سرش و تگون داد که اضافه کردم: فقط زمان زیادی طول میکشه پس غر و خسته شدم موقوف

ابروهاش و بالا انداخت که گفتم: پایه ای؟

خنده ریزی کرد و چشمکی زد و گفت: چهار پایه ام

-پس بدو

بلافاصله بعد از حرفم شروع کردم به دویدن و صدای پای ادرینا رو از پشتم شنیدم که قصد داشت ازم جلو بزنه!

لبخند خبیثانه ای کردم و سرعتمو بیشتر کردم

حدود 5 دقیقه بود داشتیم میدویدیم!

حیاط بزرگی بود راحت میشد دوید! همونطور کنار هم میدویدیم که صدای ادرینا رو شنیدم و وایسادم:

ادرینا: هوووو وایسا ایلیا...خسته شدم

دستش و به زانوش گرفته بود و خم شده بود

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: اشکال نداره میریم تمرین های اصلی

سرشو به معنی موافقت کج کرد

دستش و گرفتم و به سمت زیر زمین رفتیم

در شو با کلید باز کردم و کلید برق و زدم

یه سالن خیلی بزرگ پر از وسایل ورزشی و قسمت جدایی که مخصوص تمرین تیر اندازی بود!

ادرینا سوتی کشید که به سمتش برگشتم

ادرینا: اوووو کککک اینجا رو چه باهاله

لبخندی به قیافه خنده دارش زدم و گفتم: شروع کنیم؟

دستش ومثل سر بازا به معنی احترام به سرش زد: بله سرگرد

پاهاش به هم کوبید و به سقف نگاه کرد



به حالت جدی گفتم: ازاد ،، بیا جلوم وایسا  
 مطیع ایستاد که ادامه داد: خب اول کار باید حالت گارد گرفتن و دفاع از خودتو بهت نشون بدم  
 دستم و مشت کردم  
 -دستتو به این حالت بگیر جلوی صورتت  
 مشت های کوچولو شو جلوی صورتش گرفت  
 خندم گرفته بود این دستای کوچولو میخواستن چیکار کنن؟  
 -خب دستتو بیار جلو مشتت و به سمت صورتت بیار  
 ادرینا: نزنم کور کنم بچه مردمو؟  
 -کور نمیشم نترس تو بزنی  
 شونشو انداخت بالا و گفت: باشه خودت خواستی!  
 دست مشت شدشو به سمتم آورد که سریع به صورت دفاعی دستش و پس زدم و مشتمو از زیر به سمتش بردم  
 اما نزدمش!! یهو میهوت وایساد  
 ادرینا: || نه بابا، فیلم جنگیه؟  
 بی توجه گفتم: اگه یکی بهت مشت زد به این صورت از خودت دفاع میکنی؟ حالا رو من امتحان کن  
 مشتمو به سمتش بردم که دستم و پس زد و مشتشو به سمت صورتم آورد  
 ناخونای بلندش رفت تو چشمم  
 اوه اوه بد جور میسوخت چشمم و بستم و دستم و روش گزاشتم  
 ادرینا: اوه اوه ببخشید گفتم میزنم کورت میکنم ها گوش ندادی! دستت و بردار ببینم چی شده؟  
 لبخند کمرنگی به این همه نگرانی زدم و گفتم: چیزی نشده فقط باید ناخوناتو کوتاه کنی  
 خندید و گفت: چشم قربان!

خندید و گفت: چشم قربان ... حالا اجازه بده ببینم چی شده!  
 دستم و از چشمم که حالا پر آب شده بود برداشتم  
 به سختی بازش کردم ، ادرینا پایین پام نشست و دستش و به سمت چشمم آورد  
 ادرینا: خیلی میسوزه؟  
 قیافش پر از پشیمونی بود،، خواستم جواب بده که دستاش پشت چشمامو لمس کرد  
 آرامش بی نظیری تمام وجودمو فرا گرفت ،، هردو چشمم و بستم  
 که دستشو به صورت نوازش وار به چشمم آورد!!  
 چند دقیقه تو همون حالت موندیم که دستش و اروم گرفتم و از چشمام پایین اوردم  
 وقتی چشمامو باز کردم نگاه تو چشماش که حالا پر از اشک شده بود خیره موند!  
 با دیدن اشکاش اخم کردم و گفتم: چرا گریه میکنی؟ فک نکن میتونی ننه من قریبم بازی در بیاری و از زیر تمرینا در بری ها انقد  
 خستت میکنم که شبیه اوسکار یارو کارتونکیه بشی!  
 از حالت جدیم وسط گریه هاش زد زیر خنده:  
 ادرینا: حالا چرا اوسکار؟  
 از خنده خوشگلش منم لبخندرو لبام اومد  
 ایلیا: چون همیشه خسته بود و تشنه!  
 اخم ساختگی کرد: دستت درد نکنه حالا ما رو به مارمولک تشبیه میکنی؟  
 ایلیا: اختیار داری دور از جون مارمولک!  
 خندید همینهکه دستشو آورد ازم نیشگون بگیره جا خالی دادم و گفتم: هنوز جای دندونات رو بازوم هست وایسا قبلیه خوب شه  
 بلند زد زیر خنده که گفتم: خب دیگه زنگ تفریح بسه بریم سر تمرینمون

قیافش و خسته کرد و با غم ساختگی سرش و تکون داد  
چند لحظه بهش خیره شدم و بعد صورتمو چرخوندم مطمئنا اگه چند ثانیه دیگه نگاه میکردم یه گاز محکم از لپش میگرفتم!!  
-خب الان صاف وایسا،،

راست ایستاد  
-اها خوبه، اگه بخوای یکی و ناغافل بیهوش کنی دستت و روی این رگ گردنش میزازی  
و دستم و روی رگ گردنش گذاشتم  
-یهو با این حالت بهش ضربه میزنی و .....

\*\*\*\*\*

بعد از اینکه تمرینات رزمی تموم شد به سمت قسمت تیر اندازی رفتیم:  
ادرینا: اخ جون الان میرم تفنگ بازی؟  
نیشخندی زد: اره با این تفنگ بازی خلیا رفتن اون دنیا!  
نگاش رنگ ترس و غم گرفت و گفت: ایلیا اصن باورم نمیشه که این منم میخوام این کارا رو یاد بگیرم! منم که کارهایی رو که فقط تو  
فیلمها دیده بودم و تو کتابا خونده بودم انجام بدم!!  
اه طولانی کشید !!  
چشممامو ریز کردم: ادرینا میترسی؟ بین هنوز دیر نشده میتونی بگی نیام و ....  
وسط حرفم پرید و گفت: نه ایلیا نمیترسم ! یه استرس و دلهره ایه که اگه یه لحظه تو نباشی پیشم یا اون ها بفهمن و بخوان بلایی سرم  
بیارن !! ایلیا من یه دخترم تو نمیفهمی چی میگم ....  
اینبار من وسط حرفش پریدم و با اخم انگشتم و روی لبش گذاشتم  
ایلیا: مطمئن باش تا من هستم همچین اتفاقی نمیفته ! یعنی اجازه نمیدم بیفوته هیچ وقت!  
دستم و از رو لبش برداشت  
ادرینا: نمیدونم باید اینو بگم یا نه ولی خوشحالم که هستی!  
لبخند اطمینان بخشی زدم و به سمت صندلی مخصوص تیر اندازی بردمش  
-خب شروع کنیم ، اسلحه رو به این صورت میگیری.....

-خب شروع کنیم ، اسلحه رو به این صورت میگیری ، به این قسمت میگن ضامن وقتی این قسمت به سمت عقب میکشی ، تو این حالت  
آماده به شلیکه!  
تفنگ و دادم دستش خودمم دستاشو تو دستام گرفتم!  
-خب الان باید نشونه گیری کنی! به نقطه وسط این تابلو نگاه کن باید با یه چشم نگاه کنی!  
ادرینا: خب الان گرفتم بزمن؟  
-اره فقط موقعه شلیک نباید دستت شل باشه چون کنه گلوله با ضرب زیادی خارج میشه و ممکنه از دست بیوفته!  
-اوکی الان بزمن؟  
-نشونت و بگیر  
یه چشمشو بست ، قیافش با مزه شده بود!  
-گرفتم!  
-آماده ۱...۲...۳ بزمن  
شلیک کرد به پایین ترین نقطه ! اصن به مرکزش نزدیک نبود!  
ادرینا : چه بد زدم نه؟  
لبامو جمع کردم و سرمو تکون دادم

ابروش انداخت بالا و گفت: اصن بد زدم که زدم به جای اینکه بهم اعتماد به نفس بدی...

-بسه ادرینا... دو باره نشونه بگیر چند بار پست هم شلیک کن

گوشی رو ، روی گوشش گذاشتم و گفتم: بزن

\*\*\*\*\*

چند بار شلیک کرد تو دفعه های بیشتر بهتر بود و نزدیک به نشونه میزد با تمرین بهتر میشد!

میتونستم بگم باهوش بود و زود میگرفت!

ادرینا: اووووف خسته شدم! هر روز انقد تمرینه!

همونطور که کلید برق و خاموش میکردم گفتم: تازه امروز کم بود!

-یا امامزاده بیزن بابا بیخیال!

-دختر تو چرا عین ادمای لات حرف میزنی؟ مثلاً زن منی اونجا سوتی میدی! انوقت من هی باید پیام گاف تورو جمع کنم!

مشت کم چونی به بازوم زد

-تو بازیگری استادم!!

-امیدوارم!

یهو نیشخندی کرد و گفت: البته به پای تو نمیرسم آقای سرگرد راننده!

و از پله ها بالا رفت!

با خودم گفتم: بیا! به قول پرهام یه روز اخلاقموون خوب بود! ادرینا خانم زد ناکارش کرد!

لبخندی زدم و به سمت در ورودی اصلی رفتم!

که ادرینا رو روی مبل دیدم!

ادرینا: ایلیا من هنوز چیزی در مورد این ادمای جدیدی که میگی نمیدونم! نمیخوای بهم توضیح بدی؟

سویشرت ورزشیمو کندم و رو دسته مبل انداختم!

-اول یه چای تازه دم بده تا بگم!

چشماشو ریز کرد

-باح میگیری؟

-میتونی هرچور که راحتی فک کنی!

از حرص زبونش و بیرون و آورد با صدایی که صدای منو مسخره میکرد گفت:

ادرینا: هرچور راحتی هرچور راحتی! چاییتو بنوش عاموووو

وقتی نگاه غضبناکمو دید لبخند ژکوندی زد و سریع رفت!  
این دختر بمب انرژی بود!.....

بعد از ۸ مین دو تا چای روی میز گذاشت!  
روبروی روی مبل نشست وگفت: خب سر و پا گوشم بفرمایید؟  
-وایسا بخورمش!  
چشماشو گرد کرد:  
-ایستگاه گرفتی؟ ولت کنم شامم میخوای؟  
با لبخند ابروم و بالا انداختم و گفتم: فکر بدی نیست!  
کوسن و به طرفم پرت کرد که سرمو دزدیم!  
- خب خب ... اروم باش همینطور که چاییمو میخورم میگم  
با کنجکاوای سرش و تکون داد و گفت: میشنوم؟  
- اینجایی که ما میریم یه سری کله گنده که توی کار قاچاق ادم از ایران و کشورای دیگه به دبی و فروختن به شیخ های اونا ست  
و فعالیت دیگه شون خرید و فروش عتیقه و زیر خاکیه!  
سر دستشون یکیه به اسم (سام مجد) !  
ما اونجا به عنوان یه زن و شوهر میریم که خریدار عتیقه هستن و به این جور عتیقه ها خیلی علاقه دارن!  
واما من و تو به ظاهر تازه از کانادا برگشتیم و به عنوان مهمان میریم اونجا که از عتیقه ها دیدن کنیم!  
چشماشو ریز کرده بود و گوش میداد وقتی حرفام تموم شد گفت: خب اگه از طریق فرودگاه و کانادا تحقیق کنن میفهمن!

نیشخندی زدم:

ایلیا: ما که کشکی کشکی جلو نمیریم! همه اینا هماهنگه!  
- جالب شد!

و خنده پر هیجانی کرد!!!

- دیگه سوالی نیست؟

لباشو جمع کرد و سرشو به معنی نه تکون داد!

-خوبه، پس بزار چاییمو بخورم!

همینکه دستم و به سمت چای بردم گفت: فقط اونا اگه با پدرم آشنا بودن من و که نمیشناسن؟

-فک نمیکنم ولی خب محض محکم کاری گیریم میشیم!

یهو تند گفت؛ ایلیا ... نگو که بابامم تو کار قاچاق ادم بوده؟

-نه فقط تو کار مواد با هم همکاری داشتن!

سرشو جدی و با پوزخند تکون داد:

-بد از بدتر بهتره!

با اخم گفتم:

-ادرینا.. چشمای غمگین بهت نمیاد! کم بهش فکر کن!

لبخندی زد

ادرینا : سعی میکنم!

-حالا برو چاییمو عوض کن سرد شده!

زد زیر خنده:

ادرینا: بابا کشتی ما رو با این چایت! باشه

لیوان و برداشت و رفت به سمت اشپزخونه!  
 خمیازه ای کشیدم آخر شب بود و خوابم میومد!  
 تی وی و که روشن بود ولی صداس بسته بود و خاموش کردم!  
 که ادرینا چای و آورد  
 ادرینا: من میرم بخوابم شبت به خیر!  
 -شب بخیر  
 و خمیازه کنان به سمت پله ها رفت!...

ادرینا:

به سمت پله ها رفتم اهِه چقدر پله چلاق شدم ای کاش اسانسور داشت پاهام  
 شکست باوو بعد از کلی غر زدن  
 دراتاقم رو باز کردم رفتم توش چمدون لباسام هنوز روی زمین ریخته شده بود  
 بیخیال شدمو یه تاپ و شلوارک قهوه ایی  
 برداشتمو و پوشیدم موهامو از کلیبس جدا کردم و شونه زدم  
 سرم درد میکرد کمی کیف دستی مشکیمو  
 برداشتمو مسکنی خوردم تا شاید کمی اروم گرفتم  
 دستمال مرطوب و برداشتم کرمی ک زدم از بین بره  
 بعد از تمیز کردن صورتم سمت تختم هجوم بردم  
 سرم یه کوچولو اروم شده بود  
 به حرفای ایلیل فکر کردم، هووووف از کجا به کجا کشیده شدم ..  
 دختری شیطان، دانشگاه، زبون درازی،  
 بابا، مش باقر، ایلیا، کلکلاش ،  
 شایان، بوسیدن ایلیا، اعتراف عشقم،  
 مردن بابا، سوختن شایان، و ..

با این فکر با خواب رفتم  
 نمیدونم ساعت چند بود با سر درد فجیعی بیدار شدم  
 اوه اوه چه سر دردی خدااا  
 ساعتو نگاه کردم ساعت 3:30 بود  
 بلند شدمو از پله ها پایین رفتم  
 به سمت اشپزخونه رفتمو ابی ریختمو خوردم و به بالا برگشتم و  
 اومدم سمت اتاقم بره ک انگار نیرویی نمیزاشت  
 با مکث رومو سمت اتاق ایلیا کردم  
 رفتمو در اتاقو باز کردم و نگاهم سمتش سوق داد  
 در و نیمه باز گذاشتمو رفتم سمت تختش  
 الهی دورت بگردم چه معصومه قربون اون مژه هات برم  
 ناخداگاه دستمو بردم سمت صورتش رو نوازش کردم  
 به چشمش دست کشیدم روی لباس چقدر داغ بود

دلم هوسشو کرد سرمو جلو بردمو بوسه ای کوتاه زدم  
 روش که با ناباوری چشماشو باز کرد و لبخند شیطونی  
 روی لبش بود هول شدم  
 \_ام..من...راس..تش عه  
 انگشت اشارشو گذاشت روی لبم و گفت :  
 هیسسسس.....

میبینم شیطون شدی ادرینا خانوم ،  
 سرکشیدنای قایمکی، بوسه های قایمکیو  
 موضوع چیه بگو خبر دار شیم..  
 کل لحن حرف زدنش شیطنت مبارید

\_خب اگر بوس میخواستی میگفتی شاید اگر دلم خوهست میبوسیدمت  
 بعدش تو خجالت نمیکشی نصف شبی وارد اتاقم میشی و بوسو ...

\_عه! بسع دیگه بعدش دوس داشتم بتوجه  
 اتاق شوهرمه حقه بعدش حلاله بوسیدمت جوری میگه انگار نامحرمیم

ایلیا: عه نوبت بوسیدن تو شد شوهرتم نه؟ هنوز نمیدونی این ازدواج موضوعش چیه که!

ادرینا: خب باووو انکار خلاف کردم، بوس بوده دیکه  
 ایلیا: امم، خب باشه بوس بوده و ساده و حقت بوده بنظرت حق من نیس صبح سه تفرع شیم

با حرفش گر گرفتم، از خجالت نگاهمو ب دکمه هاش دوختم و لپام قرمز و داغ کردم!  
 ایلیا: اخییی کوچولو، ادرینا و خجالت؟ محاله  
 \_اممم خب من برم دیگه شبت بخیر

+کجا کجا همین جا بخواب تختم ک دو تفرس

با ابهت نگاهش کردم، این چرا اینجور شده امشب شیطون شده و مغروری رو بوسیده و گذاشته کنار  
 خدایا در خلقتت موندم این یکیو دیگه نمیدونم چ کردی باش  
 گرفتم دور تر ازش خوابیدم و بعد از چند دقیقه گرمی دستی رو روی پهلوام حس کردم  
 و منو سمت خودش کشید و توی اغوشش که آرامش محض بود فرو رفتم  
 و به خلسه پر لدت و وصف نشدنی فرو رفتم  
 و بینیم رو توی متکا فرو کردم و عطرش که توی متکا پیچیده بود رو بو کشیدمو  
 و به خواب عمیقی فرو رفتم

ایلیا:

بعد از خوردن چای لیوانا رو تو اشپزخونه گذاشتم و به سمت اتاقم رفتم که بخوابم!  
همینکه لباسام و عوض کردم سرم و رو بالش گذاشتم به ۱۰ دقیقه نرسیده خوابم برد!  
بالش اضافی رو بغل کردم و توی دنیای خواب فرو رفتم ...

\*\*\*\*\*

صدای جیر جیر در اتاق و شنیدم!

فک کردم دارم خواب میبینم چشمامو باز نکردم!

کلا خوابم سبک بود!

اما وقتی که صدای پا شنیدم و عطری که تو اتاق پیچید فهمیدم بیدارم!

همینکه خواستم چشممو باز کنم نرمی چیزی رو ، روی لبم حس کردم

فهمیدم ادرینای شیطان خودمه!

چشممامو با شیطنت باز کردم

و لبخند بی سابقه ای زدم! هول کرد و رنگش پرید!

ادرینا: ام...من...راس...تش عه

انگشتمو گذاشتم رو لبش و گفتم: هییییییس

وقت اذیت کردنش بود! و شروع کردم به صحبت: میبینم شیطان شدی ادرینا خانمم

سرکشیدنای قایمکی ، بوسیدنای قایمکی موضوع چیه ؟ بگو خبردار شیم؟

ابروهاش ۲۰۰ متر پرید بالا! و دامه دادم

ایلیا: خب اگر بوس میخواستی میگفتی (اگر) دلم خواست میبوسیدمت!

انوقت خجالت نمیکشی نصفه شبی میای تو اتاقم و بوسو...

-عه بسع دیگه! بعدش دوست داشتم بتوجه؟ اتاق شوهرمه! حقمه! بعدش حلاله بوسیدمت جور میگی انکار نامحرمیم!

این دختر، به قول پرهام اخلاق چیز مرغی منو از ذهنم پاک میکرد! یه چیزی تو وجود گستاخش بود که منو به وجد میاور و نا خودگاه

به سمت خودش جذب میکرد!!

لبخندی زدم و چشمامو ریز کردم

ایلیا: عه نوبت بوسیدن تو شد شدم شوهر؟ مگه نمیدونی این ازدواج موضوعش چیه؟

پر رو پر رو گفت: خب باووو انکار خلاف کردم بوس بود دیگه!

و دستش و طلبکار به کمرش زد!

حالا یه جور بهش گیر داداه بودم انکار اون پسر من دختر! نصفه شبی داستانی بود واس خودش!

لبامو کج کردم و به حالت شیطنت واری گفتم: اومم.. خب باشه یه بوس ساده بوده و حقت بوده! بنظرت حق من نیست تا صبح ۳ نفر

شیم؟

خودمم از این همه شیطنتی که داشتم تعجب کرده بودم! این روی شیطنت وار و این خنده و ها و شوخی ها رو فقط جلوی ادرینا داشتم

فقط ادرینا...!

از خجالت لپاش قرمز شد و سرش و انداخت پایین!

-اخی کوچولو! ادرینا و خجالت؟ محاله!

-امم.. خب من برم دیگه شب بخیر!

نیم خیر شدم و دستش و کشیدم

ایلیا: کجا کجا؟ همین جا، جا هست دیگه! تختم که دو نفره!

با تعجب نگام کرد! والا حق داشت خودمم تعجب کرده بودم این ایلیا کجا و ایلیا اخمویی که بقیه میشناختن کجا؟

چند لحظه با مکث نگام کردی بعد مطیع رو دور ترین نقطه تخت خوابید!

ما که دیگه دل و به دریا زدیم اینم روش!

به سمتش رفتم و دستم و دور کمر باریکش حلقه کردم

که بعد از چند ثانیه گرمی دستاش و که بین پنجه هام قفل شد حس کردم!

ارامش بی نظیری وجودمو فرا گرفت!

چشممامو بستم و با فکر به این کوچولوی شیطون به بهترین خواب و عمیق ترین خواب رفتم.....

ایلیا:

صدای جیغ یکی و میشنیدم!! یه دختر!

-مممممممممممممم

سریع برگشتم پشت!! اینجا کجا بود؟ یه بیابون قرمز! من اینجا چیکار دارم!



باز صدای جیغ اومد !  
 -نمیخواهممم،،،ولمممم کننننید نمیخوامم ..نه  
 صداش ! صداش آشنا بود!قلبم و به درد میاورد!  
 شبیه صدای ادرینا بود  
 دوباره جیغغغ: نه ..... نمیخوام ... ایلیا  
 هول شده بودم تصویری نمیدیم!! مبهم بود و تاریک و رگه های روشنی از قرمزی!  
 داد زدم:ادرینا!!!!!!  
 یهو پاهاام قفل شد ! ریسمون های گیاهیه پیچیده در هم پام و بستن  
 صدای دختر: ایلیا!!!!!!نه..  
 تقلا میکردم پاهاام و ازاد کنم لعنتی...لعنتی...نمیشد!  
 یهو خود به خود باز شدن!! شروع کردم به دویدن!  
 تاریک بود نمیدیم! نوری توی صورتم زد!  
 یه دختر که پشتش به من بود و لباس مشکی شبیه پرهای کلاغ تنش بود!  
 موهاش توی باد میپیچید!  
 جیغ میزد! کمک میخواست! صداش ..صدای ادرینا بود!  
 باز دویدم طرفش !!  
 همون گیاه های سیاه دستاش و میکشیدن!!  
 بهش رسیدم ! به گیاه چنگ زدم ازش جدا شد!  
 همینکه برگشت.....

-هییییییییی

از خواب پریدم ! صورتم عرق کرده بود ! نفسام تند بود!  
 این دیگه چه خواب عجیبی بود!!  
 سریع به کنارم نگاه کردم !  
 هوووووف خداروشکر ادرینا کنارم خواب بود!  
 دستام و لای موهای ابریشمیش بردم ! و بوسه آرامی رو موهاش زدم!  
 به ساعت نگاه کردم ۲۰/۷ صبح بود!  
 برای ادرینا میترسیدم! این خواب چه معنی میداد؟  
 نکنه اتفاقی برارش بیوفته ! یبار دیگه به ساعت نگاه کردم!  
 به قول مادر بزرگم خواب بعد از اذان صبح تعبیر نداره!!  
 هوووووف خدا به خیر کنه!  
 پتو رو تا روی شونه ادرینا کشیدم و از تخت پایین رفتم!  
 بعد از رفتن به سرویس ، داخل اشپزخونه رفتم!  
 این خواب لعنتی تمرکز اعصابم و بهم ریخته بود!  
 با اخم زیر چای ساز و روشن کردم و روی میز نشستم!  
 دستم و زیر چونم گذاشتم و رفتم توی فکر!  
 من خیلی کم خواب میدیدم شاید سالی یبار! اما همون یبار هم واقعیت میشد! همین منو میترسوند!  
 ادم خرافاتی اصلا نبودم ولی خب...  
 ادرینا : صبیخیر  
 سرم و بلند کردم و نگاش کردم با لبخند به طرف چای میرفت..  
 سرم و نرم تکون دادم  
 وقتی اخمامو دید وسط راه ایستاد:

ادرینا : چیزی شده ایلیا؟.....»

نمیخواستم فکرشو مشغول کنم!

-نه چیزی نیست !

شونشو بالا انداخت و از ظرفشویی دو تا لیوان برداشت و چای ریخت قندون کنارش گذاشت

همینطور حرکاتش و زیر نظر داشتم که تلفتم زنگ خورد!

امیر حسین بود ! یکی از رفیق های صمیمیم و یکی از بچه های ستادا!

-الو داداش!

-چطوری ایلیا؟

-خوبم چه خبر چی شده؟

-میخواستم بگم ساعت ۱۰ میام اونجا واسه قضیه شنود ها!

-باشه خوش اومدی

-قربونت داداش خدافظ

-خدافظ

ادرینا: کی بود؟

-یکی از بچه های ستاد گفت میاد روش کار با شنود هارو یادمون بده

-ها!

درباره با اخم شروع کردم به خوردن چایم!

\*\*\*\*\*

امیر حسین : خب این گردنبد مخصوص ادرینا خانومه! موقعه ای که زیر پلاکش و لمس کنید روشن میشه فقط یجوری که کسی نفهمه روشن کنید! موقع هایی که صحبت نمیکنید خاموشش کنید!

ادرینا ابروش و بالا انداخت و گفت: خب .. میتونن خیلی راحت بفهمن که ما ردیلی همراهمونه!

امیرحسین: نه .. شما اینارو با خودتون نمیبرید! وقتی برید توی اتاقوت هست!

از قیافش تعجب میباید!

امیرحسین: ایلیا داداش تو ام که میدونی دیگه احتیاجی نیست بگم؟

سرمو تگون دادم و لبخند کمرنگی زدم!

یهو نگاه شیطونی بهم کرد و رو به ادرینا گفت: (زن داداش) یه چای میدین به من؟

میدونستم میخواد اذیتم کنه! چشمامو ریز کردم و نگاش کردم

ادرینا : حتما

لبخند کج و کوله و تعجب اوری زد و به سمت اشپزخونه رفت!

میدونستم ادرینام تعجب کرده!

همینکه رفت نگاه غضبناکی به امیر حسین کردم!

که لبخند ژکوندی زد و شونشو انداخت بالا و گفت: داداش این شکلی نگام نکن شب خوابم نمیبره!

لبخند کمرنگی زدم و گفتم: وایسا!!!!..داداچ دارم برات

که ادرینا اومد با چای تن دستش.....

ادرینا:

بعد از خوردن چایی ب ایلیا چشمک زد

ایلیا: ادرینا غذا درس کن امیر حسین باهامونه

امیرحسین: بخدا زحمت دادم داداش نمیخواستم مزاحم شم والا

دیگه به بقیه مکالمشون دقت نکردمو رفتم سمت اشپز خونه حرکت کردم

یاد تعریف بابا افتادم روزی کع فسنجون درس کردم

لبخند غمگینی مهمون لبام شد رفتم گردو رو

از توی کابینت برداشتمو و با اسباب بردنش

شروع به درس کردن شدم

بعد از یک ساعت کار بالاخره غذا آماده شد

بعد از کثیف کاریابی ک کردم ظرفاشو

شستمو دستامو با دستمال خشک کردم

و

به سمت اتاقم رفتم

یع بلیز استین بلند سفید برداشتم و پوشیدم

و سر همیه لیم رو تن کردم شلوارش تا یکم بالای ساق بود

پیش بندشو بستمو

پاپوش های مشکیمو که گل مشکی روش داشتم پوشیدم

و به سمت ایینه رفتم یه پنکک هم رنگ به درجه صورتم زدم

و موژه هام فر بود کمی ریمل سرمه ایی به موژه هام کشیدم

و سرمه رو برداشتمو کمی گوشه چشمم ب عنوان خط چشم کشیدم

رژ به رنگ قهوه اییم رو برداشتم و زدم

موهامو با کلیپس بستمو و شال ایی طرح لی رو روی سرم انداختم

ساعتو دست کردم انگشتر بند انگشتم که شکل نبض بود رو انداختم و به پایین رفتم

اشپز خونه جوری بود که از درش بیرون نیومدی رو ب روت راه پله

ها بود و اصلا ب حال دید نداشت

سری به فسنگونم زدم و کاهو رو از توی یخچال در اوردمو خورد کردم

بعد تزیین زیبا به سلیقم سلفون کشیدمو

سس درس کردم روی سس با اب ترشی البالو<sup>(۵)</sup> به شکل قلب دراوردم

باحال شده بود

رفتم سراغ یخچال کیوی و خیار و سیب رو دراوردمو شستم و توی سبد گذاشتم تا ابش بره

بشقاب و چاقو نمکدون رو دراوردمو  
اول بشقاب رو بردم بعد میوه رو بعد تعارف چشمم به ایلیا افتاد که از نوک سر تا انگشتمو دید زد و اخم کرد

چشم غره ای نثارش کردم اه احمق حالی ازت بگیرم که بفهمی ادرینا کیه

تو لجبازی یکی بدتر از خودت گیرت افتاده جلفوز

زیر سماور رو روشن کردم و شیرینی رو داخل ظرف چیدم

برگشتم بزارم روی میز ک ایلیا رو دیدم ک حلم داد خوردم ب دیوار یخ اشپز خونه

اخی زیر لب گفتم

\_این چیه تنت کردی فک نکن خونه بابات مهمون میومد چجوری میگشتی الان زیر سلطه ی ایلایی میفهمی

این چیه اخی خشتکت معلومه عوض کن

با پروویی نگاش کردم گفتم :

نمیخوام ،بعدش نمیتونی اخلاق و عادت و رفتارامو عوض کنی چون تغییر نمیکنم

الکی فکت کار افتاده....

ادرینا:

بعد بیرون رفتن چای رو ریختم و بردمسمت حال و بعدش شیرینی رو ی مبل با فاصله

یک مبا با ایلیا نشستم

ادرینا: اقا امیر بخورین چایتونو سرد نشه

امیر حسین: ممنون زن داداش زحمت دادین بخدا نمیخواستم مزاحم شم

\_مراحمید این چه حرفیه

چند دقیقه نشستمو به اتاقم پناه بردم

حوصله چرندیات ایلی رو نداشتم

تنیک تا زانوم که سفید مشکی بود و کمر بند کشید میخورد رو پوشیدم و با جوراب شلواری

بخدا این دفعه گیر بده با این دستم چنان میزم توی اون فک خوشگلش ک نفهمه از من خورده یا دیوار

بعد از دوش گرفتن با ادکلن از اتاق بیرون رفتم

رفتم پایین ظرفا رو آماده کردم و بشقاب و لیوان و تدارکات رو چیدم روی میز

فسنجون روی توی بشقاب های اکروپال خورشتی ریختمو...

\*\*\*\*

بعد از خوردن ناهار و به بهو چه چه زندای امیر حسین و نگاه های تحسین امیز ایلیا

امیر رفت و ایلیا گفت بریم خرید بیرون

رفتم بالا به مانتو سبز لجنی کوتاه عروسکی پوشیدم

یع شلوار مشکی جذب که روی زانوش پاره بود پوشیدم

شال مشکیمو سر کردم کیف کوچیک یه وره چرم سبزمو برداشتمو

و کتونی های سبزمو از بالکن اتاق برداشتمو و گوشیمم برداشتم

از اتاق رفتم بیرون

کتونی هارو پام کردم و مناظر شدم

جناب رادمش بیان

نگاهی به حلقن کردم و لبخند زدم که همون لحظه سر رسید و تای ابروشو بالا انداخت.....

ایلیا:

که ادرینا از اتاقش اومد بیرون!  
 با تعجب نگاهی به سر تا پاش کردم!  
 این شلوار پاره پوره چی بود دیگه!  
 نگام کرد و لبخند ژکوندی زد!

با اخم نگاش کردم و گفتم: بچرخ!

-برو بابا مگه داری رقص یادم میدی!؟

۲ تا از لجباز ترین موجود های دنیا افتاده بودن به هم!

ایلیا: فک نمیکنم مغزت یا گوشت مشکلی داشته باشه بیار گفتم بچرخ مٹ ادم بچرخ دیگه!

دهن کجی کرد و با اخم چرخید!

دستم ی به کمر زدم و چشمامو ریز کردم!

یه دور کامل چرخید و بعد با اخم نگام کرد

ایلیا: ادرینا پول نداری؟

با گیجی نگام کرد!

- وا این چه سوالیه خب معلومه که دارم!

با پوزخند نگاش کردم و گفتم: پس این شلوار پاره پوره چیه پات؟

یه نگاه به شلوارش و به من کرد و بعد پوفی کشید!

دهنش و کلافه جمع کرد و سرشو تند خاروند

ادرینا: ببین حاجی جوون! کربلایی! مشهدی هرچی که هستی! این زیرش اَستر داره! خیلیم مناسبه! پس لطف کن بدون اینکه روزمون و زهرمار کنی راه بیفت بریم!

خواستم مخالفت کنم بگم بره عوض کنه که تند گفت: مشتی باش دیگه!

به حالت عاجزاننش نگا کردم! با اخم و زیر چشمی گفتم: راه بیفت!

لبخند دندون نمایی و بشکنی تو هوا زد: افرین مشتی همینه!

خواستم بیفتم دنبالش که با خنده در رفت!

کم کم اخمم باز شد الحق که این دختر بعضی مواقع جوری اخم و از یادم میبرد که اصن انگار اخمی نبوده!  
سویچ و برداشتم و از در بیرون رفتم!

EEEEEEEEEEEE\*\*\*\*\*

ادرینا: ایلیا همینجا وایسا  
- باشه وایسا جای پارک پیدا کنم  
- وایسادم!  
بعد از کلی مکافات جای پارک پیدا کردیم و  
باهم داخل پاساژی که تو نازی اباد بود رفتیم!...

بعد از کلی خرید لباس های اشرافی مخصوص ماموریت با خستگی داخل یه ابمیوه فروشی رفتیم!  
خرید ها رو روی صندلی گذاشتم که ادرینام کیفشو بغلشون گذاشت!  
به ساعتی نگاه کردم که یه جوون کم سن و سال به طرفمون اومد  
-چی میل دارید؟

به ادرینا نگاهی کردم و گفتم: یه اب طالبی!

-خانومتون چی میخورن؟

به ادرینا نگاه کردم که لبخند زد و سرش و انداخت پایین و نگاهی به حلقش کرد!  
منم محو لبخند خوشگلش بودم! اصن یادم رفته بود گارسون اینجاست!

که صدای اهم اهم پسره رو شنیدم!

با لبخند بشکنی تو هوا زد که به خودمون بیایم!

گارسون : داره احساس اضافی بودن بهم دست میده پس زودتر بگید چی میخواید برم!

من و ادرینا نگاه هم کردیم من ابروم و انداختم بالا و لبخند زدم که ادرینا پقی زد زیر خنده!

میون خنده هاش گفت: خیلی باهالی به مولا ،، یه شیرموز بستنی!

موهاش و که بغلاش ی زده بوده و طرفی که بلند بود و تا رو گوشش میومد و به طرفه زدن بود و بالا زد

شبهه پرهام بود حالت صورتش و موهاش ! بزرگ تر میشد حتما از اون به قول دخترا جیگرا میشد!



به افکار جلفانه ام که پرهام تو مغزم ساخته بود لبخند زدم!

گارسون : چاکریم!

وقتی نگاه تند منو دید سریع گفت: نه... یعنی چاکر شوهرت ابجی!

که باز ادرینا زد زیر خنده!

با لبخند گفتم: چند سالته؟

۱۶-

یهو تند گفت: اقا من دیگه برم میز بغلی پر شد برم سفارش بگیرم! الان سفارشتونو میارم!

سرمو تکون دادم که تند رفت!

ادرینا : چه پسر باهالیه! فک میکنم نوجوونی پرهام این ریختی بوده!

-اتفاقا منم همین فکر و کردم....!

-پس همزاد پرهامه!

با حالت شیطونی گفتم: کافیه با پرهام اشکاش کنیم! ایلیا نیستم اگه یبار باهاش ست نکرد نرفت بیرون!

زد زیر خنده! و گفت: شرط میبندی؟

-میبندم!

که سفارشامون آورد!

ادرینا: سرت شرط بندی کردیم!

زد زیر خنده: نه منم ادتون خوشم میاد ایستگاه گیرید!

حالا سر چیم شرط بستید؟

نگاهی به ادрина کردم و گفتم:

ایلیا: ما یه رفیقی داریم کپی توعه! مطمئنیم بینتت یبار باهات ست میکنه ۲ نفری بزنی بیرون!

-اگه شبیه منه پس چه دوست با کمالاتی دارید! بگید بیاد اینجا در خدمتشیما!

ادرینا: اُسمت چیه؟

-پوریا!

من و ادرینا نگاه کردیم و باز زدیم زیر خنده!

پوریا: چیه اسمم توش زعفرون بود زدید زیر خنده!

ادرینا: اخه اسمتونم شبیه! پرهام و پوریا!

خودشم خندید!

-باشه، ولی ایجی از شوهرت خوشم اومد خیلی با جذبه ست منم دوست دارم با جذبه باشم ها ولی نمیدونم چرا خندم میگیره!

ادرینا: همین جذبش منو کشته دیگه!

منم فقط با خنده نگاهشون میکردم! که با حرف ادرینا از تعجب ابرو هام پرید بالا!

گارسون: ای بابا! باز حس اضافی بودن بهم دست داد ما رفتیم منتظر دوستتون هستم خدافظ

و بعد رفت!

بعد زد کلی بحث و کری خوندن ما دو تا در مورد شرطمون از ایمیوه فروشی بیرون رفتیم!

جلوی در پاساژ بودیم که صدای گریه بچه ای اومد: عمو؟

من و ادرینا برگشتیم پشت! به دختر بچه تقریبا ۳ یا ۴ ساله با موهای لخت و مشکلی که چشمش پر اشک بود!

ادرینا: عزیزم چی شده؟

بچه: مامانی لو گم کلدم!.....

ادرینا: ای جان کوچولو گریه نکن بیا بغل خاله باهم پیداش میکنیم عزیزم!

با تعجب گفتیم: کوچولو دقیقا کجا مامانتو گم کردی؟

-نیدونم!..هقققققق... دفته بودیم شهل باسی مامانی ...هقققققققق... لو ندیدم!

دستش و مشت کرد و به چشمش کشید!

بچه: از اوجا تا ایجا دونیدم!

دستش و به سمت شهربازی که از دور چرخ و فلکش معلوم بود دراز کرد!

ادرینا با ناراحتی داشت نگاهش میکرد!

لبخندی زدم و گفتم: گریه نکن عمویی الان میریم با هم پیدا میکنیم مامانی رو باشه؟

لباش و جمع کرد و با بغض سرشو تکون داد!

قیافه نازی داشت که دل ادم و کباب میکرد!

از ادرینا گرفتمش و بغلش کردم : عمو جون اُسمت چیه؟

-لونیکا

-رونیکا؟

-اله

ادرینا خندید و با شعف خاصی گفت: چه با مزه حرف میزنه! الان قورتش میدم!

خندیدم و خواستم حرف بزنم که رونیکا سریع دستش و دور گردنم حلقه کرد ی گفت: عمویی میخواد بوخولتم؟

بوسش کردم و گفتم: نه کوچولو شوخی میکنه!

بعد از خریدن یه بستنی براش به سمت شهر بازی رفتیم!

اما هرچی گشتیم و به حراست گفتم از بلندگو اسمش و بگن کسی پیدا نشد!

اما ادیرینا خیلی با رونیکا جور شده بود و سعی میکرد کاری کنه گریه نکنه!

مسول حراست پارک: کسی پیدا نشد! شما بزاریدش اینجا من خودم میبرمش پیش پلیس!

-نه نیازی نیست! من خودم پلیسم میبرمش نزدیک ترین پاسگاه!

ابروش و بالا انداخت: اگه ممکنه کارتتون و نشون بدیدا! چون میدونید که برای من مسولیت داره!

کارتتم و که اتفاقی امروز همراهم بود و نشون دادم!

-درسته سرگرد!

با ادیرینا و رونیکا سوار ماشین شدیم و به سمت پاسگاه رفتیم!

تا ۱۷۰

دو تا تقه به در زدم و رفتم داخل!

-سلام

یه سروان پشت میز بود و همینطوری که سرش پایین بود جواب داد: سلام بفرمایید؟

و همزمان سرش و بلند کرد

به طور سر بسته کل قضیه رو براش گفتم

بعد از کمی فک کردن گفت: مشکلی نیست این کوچولو اینجا میمونه! تا مادر شو پیدا کنیم! از شما هم ممنونم بخاطر آوردنش

همینکه خواستم حرف بزنم صدای گریه دار رونیکا رو شنیدم که صفت ادیرینا رو بغل کرده بود:

رونیکا: نه... خاله الدینا(ادیرینا) من میتلسم ایجا بمونم!

و شروع کرد به گریه

ادیرینا: نه خاله جون نمیریم نترس!

و روبه من کرد: ایلیا نمیشه تا مامانش پیدا میشه پیش ما بمونه؟

روبه سروان کردم: جناب سروان نمیشه پیش ما باشه تا مادرش پیدا میشه؟

-متاسفم! مسولیت داره من همچین اجازه ای رندارم!

کارتتم و از جیبم بیرون آوردم و گفتم: همکارتونم

به کارتتم نگاهی انداخت و بعد سریع پا شد احترام نظامی داد: ببخشید نشناختم جناب سرگرد!

-مشکلی نیست!...میشه رونیکا رو ببرم!

-حتما... فقط شماره تلفن و ادرستون رو بدید لطفا!؟

شماره و ادرس و نوشتیم و بعد به سمت خونه حرکت کردیم!

این کوچولوی با مزه واقعا نعمتی بود!

کاراش تو ماشین و بستنی و خوراکی خوردنانش و حرفاش منو ادیرینا رو به خنده وادار میکرد!

کلید و انداختم و درو باز کردم  
 رونیکا: عمومی ایشا خونه شوماست؟؟  
 -اره عزیزم  
 رونیکا: نی نی ندالید؟  
 منو ادینا با تعجب به هم نگاه کردیم و زدیم زیر خنده!  
 ادینا: نه قربونت برم نی نی نداریم!  
 رونیکا: وای شه بد شدا!  
 خوراکی هایی که برای رونیکا خریده بودیم و رو اپن گذاشتم و به سمت رونیکا که روی مبل نشست بود رفتم!  
 از پست ناغافل بغلش کردم که جیغ زد و بعد وقتی منو دید شروع کرد به خندیدن!  
 بوسش کردم و یه دور تند چرخوندمش!  
 با دستای کوچولوش صفت منو گرفته بود و قهقهه میزد!  
 که ادینا از پله ها پایین اومد!! لباساش و با لباس خواب های عروسکیش که یه بلوز و شلوار ستاره ای بود عوض کرده بود!  
 از رو پله داشت با لبخند نگامون میکرد!  
 رونیکا: عمو عمو! خاله الدینا هم اومد!  
 ادینا از پله ها پایین اومد و رو پاهاش نشست با لبخند گفت: خاله ادینا قربونت بره بیا بغلم ببینم؟  
 سریع از بغلم پرید پایین و رفت بغل ادینا!  
 بعد از یخورده خنده و بازی با رونیکا با خستگی رو مبل نشستیم!  
 به ساعت نگاه کردم ۳۰/۱۱ بود!  
 همونطور ساکت بودیم که صدای بلند و پر ذوق رونیکا رو شنیدیم  
 دستش و گرفته بود بالا ی با خوشحالم حرف میزد!  
 رونیکا: فهمیدم! تا من ایشام شوما یه نی نی بیالید که من باهاش بازی کنم!  
 منو ادینام چشمامون اندازه کأسه شد....

چشمامون اندازه کأسه که چه عرض کنم ته قابلمه نذری مسجد سر کوچه!  
 ادینا همونطور کپ کرده بود! قیافش واقعا خنده دار و دیدنی بود!  
 یهو فکری به سرم زد! بلند شدم و رونیکارو بغل کردم!  
 بوسش کردم و گفتم: ادینا میگم فکر بدی نیست!  
 دهنش اندازه غاز حراء وا شد!  
 خندیدم و دوباره گفتم: هوم؟  
 دهنش و بست و اب دهنش و قورت داد!  
 -برو بابا منتظر تعارفه انگار!  
 پا شد و یه نیشخند مسخره ای کرد و دستش و تو جیب شلوار گشاده خوابش کرد!  
 با شیطنت نگاهش کردم و گفتم: تو جای من بودی منتظر تعارف نبودی؟  
 دهنش و جمع کرد و گفت: جای تو بودم مٹ بچه ادم میرفتم لالا کنم! تا یه اورنگوتانی مثل ادینا بلایی سرم نیاورده!  
 -چه خودشم تحویل میگیره اورنگوتان!  
 زدم زیر خنده!  
 به طرفم اومد و رونیکا رو از بغلم گرفت و با اخم گفت: چته اقا ایلیا کبکت خروس میخونه؟  
 با لبخند یه وری گفتم: نخونه؟ تو اگه همچین شانس طلایی گیرت اومده بود با دمت گردو نمیشکوندی؟  
 چشماش و گرد کرد و گفت: بی حیا..  
 رونیکا لباس و جمع کرد و گفت:

رونیکا: شی میگی؟ من حوشلم سل لفت! نی نی میخوام... نی نی میخوام!  
 گریه میکرد و دست و پا میزد!  
 ادینا: رونیکا جان عزیزم این موقعه شب! من الان نی نی از کجام در بیارم؟  
 قیافه مو شبیه این ایموجی (🙄🙄🙄) کرده بودم و میخندیدم!  
 یه وضعیتی بود دیدنی ها!  
 ادینا رو به من کرد و با اخم ترسناکی گفت چرا میخندی تو؟  
 با چشمک گفتم: بخاطر همون شانس طلایی دیگه!  
 یه ذره نگام کرد و بعد زد زیر خنده!  
 ادینا: پسره پر رو!  
 رونیکا: حالا که نی نی نمیالید من میلم بخوابم!  
 لباس و به حالت قهر جمع کرد و نم اشکی تو چشماش نشست!  
 ادینا: بین عزیزم نی نی رو همیشه الان آورد خیلی دیره! باشه؟ دیگه گریه نکن تا بریم بخوابیم جیگره خاله!  
 سرشو تکون داد!  
 به سمت پله ها که رونیکا دستش و به سمتم دراز کرد!  
 رونیکا: عمو بیا!  
 ناچار سرم و تکون دادم و دنبالشون رفتم!.....

ادینا:  
 رونیکا رو رو تخت گذاشتم!  
 -عزیزم میخوای برات لالایی بخونم؟!  
 صدای ایلیا رو شنیدم: من میرم بخوابم شیخیر!  
 رونیکا تند گفت: نه نه عمو نلو! و گل نه گلیمه میخونم!  
 پوووووفی کشید و گفت: باش عمو جون من اینجام بخواب!  
 لبخند با مزه ای زد: باجه!  
 بعد از خوندن لالایی بلاخره به زور خوابید!  
 بی حد شیطونک بود!  
 ایلیا: ادینا من الان چطوری پاشم برم؟  
 -چته شلوار تو خیس کردی؟ پاشو برو دیگه!  
 نگاه عاقل اندر سفیهی با اون چشمای خوشگلش کرد و گفت یه دقیقه به من نگاه کن!  
 رونیکا لبه ی تخت خوابیده بود! ایلیا بغلش خوابیده بود و رونیکا دستش و صفت گرفته بود و خواب بود!  
 زدیم زیر خنده!  
 -همینجا بگیر بخواب دیگه!  
 -شانس طلایی!! باشه همینجا  
 یه ذره فکر کردم تازه دو هزاریم افتاد  
 خب موقعیت طلایی و .... منم کنار این خواب و دیگه خر بیا رو باقالی بده بخوره!  
 همینطور داشت با خنده به قیافه وا رفتم نگاه میکرد!  
 -خب... خب... میشه.....

ایلیا: خب؟  
 میخواستم بگم میرم تو اتاق تو میخوابم! ولی میدونستم به غیر از تخت خودم جایی خوابم نمیبود!  
 بیهو لبخند اومد رو لبم کنار ایلیا خوابیدم دنیا داشت! دیگه چی بهتر از این شانس طلایی!

با خنده گفتم: خب مشکلی نیست! سه تایی میخوابیم!  
 ایلیا: چی شد؟ تا حالا که فرار میکردی؟ بوس قایمکی و بعد فرار؟ الان بدون بوس غیر فرار؟  
 -ایلیا شر و ور نگو بزار بخوابیم!  
 رفتم و کنارش خوابیدم داشتم پتو و مرتب میکردم!  
 که گفت: دیشب قبل اینکه بخوابی یه کار دیگه ام کردی ها؟  
 امشب هم من شیطونیم گل کرده بود هم ایلیا! خدا به خیر کنه امشب و .....  
 ادرینا: انوقت چیکار کردم؟  
 ابروش و انداخت بالا!  
 -مثلا ... لبتو چسبوندی یه جایی از صورتم!  
 و چشماشو تو هوا چرخوند!  
 ابروم و انداختم بالا و با لبخند به طرفش رفتم و خودمو خم کردم روش!  
 ادرینا: رادمنش شیطون شدی!  
 لباسو جمع کرد و گفت: نه فکر نمیکنم!  
 همونطور که روش خم بودم دستم و توی ته ریش اصلاح نکردش بردم!  
 و گفتم: ولی من فک میکنم!  
 خم شدم روش و سریع بوسه کوتاهی روی لیش زدم!  
 همینکه خواستم سرم و بلند کنم دست ازادش پشت سرم نشست و شروع کرد به بازی با لبام!  
 اونقدری گرم بود لباش که داشتم تو اتیشش میسوختم!  
 همونطور گرم بودیم و غافل از دنیا!  
 این عشق لعنتی باهام چیکار میکرد! چرا تشنه ی نگاه سبزینه این عشق مغرورم؟  
 ایلیا دستش و روی صورتم گذاشت و همینکه خواست لباسو از رو لبام برداره  
 صدای رونیکا رو شنیدیم!  
 رونیکا: عمو، خاله، شیکا میکنید؟ مامانی و بابایی هم از اینا میکنن شبا!  
 و شیرین شروع کرد به خندیدن!  
 منو ادرینا اب دهنمون و قورت دادیم و با هراس به هم نگاه کردیم!.....

ایلیا:

-عمو از کی بیداری؟

خنده ریزی کرد و با صدای بچگانه اش گفت:

-آشن نخوابیده بودم!

منو ادرینا به هم نگاه کردیم و زدیم زیر خنده!

ادرینا: ای کلک ما رو گول زدی؟

لباش و به حالت با مزه ای جمع کرد و گفت: زدم!

رو به من کرد و با عصبانیت گفت: چلا خاله الدینا لو بوس کلدی؟ بژنمت؟

بلند خندیدم و گفتم: تو اینارو از کجا میدونی؟ این بچه های دهه نود دارن به کجا میرن؟

ادرینا به سمتش رفت و رونیکا رو، روی پاش گذاشت!

ادرینا: راست میگه! چرا منو بوسیدی؟

چشمام و گرد کردم و گفتم: به نظرت من تورو بوسیدم؟ یا تو منو بوسیدی؟

یه لحظه فکر کرد و گفت: خب ... چه فرقی میکنه؟

خندیدم و رونیکارو از بغلش گرفتم

ایلیا: رونیکا جان عمو ، خاله ادینات منو بوس کرد من بوسش نکردم!

نگاهی به من کرد و بعد با اخم روبه ادینا گفت: خاله! بژنمت؟

ادینا: خاله بیا بغلم

به طرفم اومد و از بغلم گرفتش ، ...

ادینا: نه عزیزم ، مجبورم کرد!

دوباره زدم زیر خنده ! این روزا چقد میخندیدم!

رونیکا : مجبول چیه؟

ادینا کلافه نگام کرد و روبه رونیکا گفت:

-هیچی خاله بیخیال!

نیشخندی کردم و روبه رونیکا گفتم: عمویی تو از کجا فهمیدی باید دعوا من کنی؟

چند لحظه فکر کرد و بعد گفت: اخه یه لوژ توی تفسیون (تلویزیون) این شکلی همو بوش کلدن! بعد یه مَلده اومد به پشَره ..اومممم..

گفت چرا خاهلمو بوش کلدی؟ بژنمت؟

وسط کلمه هاش مکث میکرد ! هنوز سخت بود بخواد راحت حرف بزنه!

ابروهامو انداختم بالا و گفتم: عجب!

رونیکا : عژب چیه؟

حالا بیا و بگو عجب چیه!

بعد از کلی سر و کله زدن باهاش بلاخره ساعت ۳۰/۱ خوابید!

دوباره ۳ نفری روی تخت خوابیدیم اما اینبار رونیکا وسط منو ادینا خوابید!

اونقدری خسته بودم که تا سرم و گذاشتم رو بالشت خوابم برد!.....

صبح احساس کردم یه چیزی روی شکمم داره بالا پایین میپره!

تند چشمم و باز کردم که رونیکا رو روی شکمم دیدم!

-شُبج به خیلللیلیلی!

-عمو سکنه ام دادی ! صبح به خیر!

ادینا از در حموم بیرون اومد ! لباساش و تو حموم تنش کرده بود !

-صبح به خیر!

کش وقوسی به بدنم دادم و جواب دادم : صبح به خیر!

ادینا: بیاید پایین صبحونه رو حاضر ک.....

صدای زنگ گوشیم بلند شد! از رو پا تختی برش داشتم:

-الو

-الو سلام آقای رادمنش؟

-بله خودم هستم بفرمایید؟

-از کلانتری تماس میگیرم ، مادر رونیکا نیازی اومدن دنبالشون ، لطفا بیاید کلانتری!

-بله حتما، الان میام!

-ممنون خدانگهدار

-خدافظ

گوشی و قطع کردم

ادینا: کی بود؟؟

-از کلانتری بود مامان رونیکا رو پیدا کردن!

یهو قیافش وا رفت و گفت: یعنی رونیکا میره!



-اره دیگه!

روبه رونیکا کردم و گفتم: بیا بغل عمو ببینمت! مامانی رو پیدا کردن!

جیغی کشید و پرید بغلم!

روبه ادینا گفتم: تا شما صبحونه بخورید، منم به دوش میگیرم که بعد بریم کلانتری!

لبخند کم‌رنگی زد و سرش و تکون داد!

دست رونیکا رو گرفتن و باهم از اتاق بیرون رفتن!

\*\*\*\*\*

دو تا تقه به در قهوه ای رنگ زدم!

-بفرمایید

درو باز کردم که رونیکا اول رفت داخل بعد ادینا بعد من!

یه خانمی و اقایی روی صندلی نشسته بودن!

خانومه که حدس می‌زدم مامان رونیکا باشه سریع از روی صندلی پاشد و به سمت رونیکا دوید!

-الهی قربونت برم نفسی مامان ، کجا بودی عزیزکم؟

صفت بغلش کرده بود و اشک میریخت!

من و ادینام کنار هم ایستاده بودیم و نگاهشون میکردیم!

که بابای رونیکا به سمتش رفت و بوسش کردم: قربونت برم بابا! ببینمت حالت خوبه؟

رونیکا: خوبم بابایی، انخد پیش خاله الدینا و

عمو لیا(ایلیا) خوش گذشت!

سرشو تکون داد و روی سر رونیکا رو بوسید!

و بعد هر دو بلند شدن!

بابای رونیکا: واقعا نمیدونم چطوری ازتون تشکر کنم! خیلی لطف کردید واقعا!

-خواهش میکنم ، اتفاقا با رونیکا یکی از بهترین شبای زندگی‌مون بود!

ادینا حرفمو ادامه داد: انقد که شیرین و با مزست!

مامان رونیکا: واقعا ممنونم ازتون اگه شما نمیبردینش ممکن بود ماشین بزنه بهش یا...

بغض کرد و حرفش و ادامه نداد!

ادینا: خداروشکر که پیداش کردیم!

باباش روبه من کرد و دستشو به سمتم دراز کرد: من یاسین نیازی هستم...

دستشو فشردم ؛ منم ایلیا رادمنش

بعد از کلی صحبت باهاشون قصد رفتن به خونه کردیم!

هر دو ادمای خوبی بودن! شوهره مهندس بود و زنه معلم!

ظاهرا زنه رونیکا رو ممبره شهربازی بعد موقعی که رونیکا رفته سوار وسایل شه! این تشنج میکنه ، قبلا سابقه مریضی داشته! مردمم که

نمیدونستن بچه داره میبرنش دکتر! رونیکام وقتی برمیکرده میبینه مامانش نیست!

واقعا خدا رحم کرده بهشون که بلایی سر بچه به این کوچیکی نیومده!

ادرس و شماره از هم گرفتیم که هرچند وقت یکبار بریم پیش رونیکا!

چون من و ادینا خیلی تو این یه شبه کوتاه بهش عادت کرده بودیم!

جلوی خونه پیاده شدیم!

روبه ادینا کردم و گفتم: ادینا تا من میرم غذا بگیرم از رستوران تو برو آماده شو برای تمرین! امروز ساعت زیادی تمرین میکنیم!

-باو شد!

لبخندی زد و به سمت در رفت!

منم پام و روی گاز فشردم و به سمت رستوران رفتم!.....

غذا هارو روی این گذاشتم و روی مبل نشستم! تی وی روشن کردم  
 یه فیلم طنز داشت!  
 همونطور خیره به تلویزیون بودم که صدای پای ادرینا رو از پله ها شنیدم!  
 ادرینا : خیلی وقته اومدی ؟

-نه!

-الان غذا رو میکشم!  
 و به سمت آشپزخونه رفت!  
 از آشپزخونه بهش نگاه کردم ! یه لباس استین بلند مشکی ادیداس تنش بود و با شلوار پاچه گشاده ورزشی!  
 موهاشم از بالا به قول خودشون دم اسبی بسته بود!  
 همونطور مشغول انالیز بودم که گوشیم زنگ خورد پرهام بود!

-الو داداش؟

-چطوری ایلی جون؟

گوشی رو روی اسپیکر گذاشتم

- ۶۰۰ بار گفتم نگو ایلی جون پسره جلف،،،قربونت تو چطوری؟ ستاره چطوره؟

-باش نزن،،،خوبیم دیگه لاو میتراکونیم!

خندیدم که صدای ادرینا اومد:

-پرهام چطوری؟

پرهام: چند نفر به یه نفر؟ خوبم زن داداش ممنون، شما چیکار میکنید؟ خوش میگذره؟ دو نفری! تو یه خونه ، صیغه ، دیگه چی میخواید  
 از خدا؟

منو ادرینا زدیم زیر خنده !

ایلیا: مریضه مغزت داداچ!

پرهام : میدونم ستاره ام میگه!

دوباره خندیدم!

ادرینا همونطور که غذا ها رو روی میز میزاشت گفت؛ پرهام همزاد تو پیدا کردیم !؟

پرهام : هان؟

و شروع کردیم به تعریف قضیه ببینیم عکس العملش چیه؟ همونطور که حدس میزدم گفت امروز با ستاره میرن پیشش!

بعد از کلی شوخی و خنده با پرهام و ستاره که از دسشویی اومد! گوشی و قطع کردیم!

به ساعت نگاه کردیم ۱۲ ظهر بود!

عذامون و خوردیم و رفتیم برای تمرین!

\*\*\*\*\*

ادرینا: هوووووو... بسته دیگه ...ایلیا..خسته شدم!

با اخم گفتم: غر غر نداریم!

نگاه غضب نامی کرد و گفت: غر غر چی؟ باو از ساعت ۱۲ تا الان که ۶ داریم اینجا هی تمرین میکنیم! ربات که نیستم بابا! ادمم خسته میشم!

با نیشخندی گفتم: نمیدونستم ادمی!

با چش غره ای گفت: ادم بودم! کمال هم نشینی اثر کرده!

نوچی کردم و گفتم: اگه کمال هم نشینی با منه! که الان فرشته بودی!

تا الان خوب بودیم ها... ولی باز داشتیم میزینیم به تیپ و تار هم!

بعد از بخوره کل کل رفتیم داخل خونه!

که زنگ درو زدن!

ادرینا: من باز میکنم!

با اخم همیشگیم سرمو تکون دادم!

ایفون و برداشت : کیه؟

.....-

-بفرمایید!

ادرینا: امیر حسین و یه زن و به مرده بودن ، باز کردم!

جدی گفتم:

-باشه ، برو لباساتو عوض کن

چشم غره ای کرد و گفت: نمیگفتی ام داشتم میرفتم!  
و بعد از پله ها بالا رفت!  
منم به سمت در پذیرایی رفتم و بازش کردم!  
جدی با سلام کردم و به سمت پذیرایی دعوتشون کردم!  
ادرینا هم اومد!  
امیر حسین: خانم و آقای رحیمی برای گیریمتون توی ماموریت اومدن!!!  
ادرینا: گریم؟ الان؟.....

ادرینا: گریم؟ الان؟ زود نیست؟  
حرفشو ادامه دادم: امیر مشکلی پیش اومده؟  
امیرحسین: نه .. فقط یه خورده ماموریت جلو افتاده  
سرمو تکیه دادم و گفتم: کی؟  
-۳روز دیگه!  
خانم رحیمی: بخاطر این موضوع ما زودتر گریم هایی مثل رنگ مو ....این جور چیزا رو الان انجام میدیم!  
به مبل تکیه دادم و گفتم: باشه مشکلی نیست!  
امیرحسین: پس من میرم! فقط ایلیا کارتون تموم شد یه سر بیا ستاد!  
منو ادرینا از جامون پاشدیم  
ایلیا: باشه حتما  
خدافظ  
ایلیا: خدافظ  
ادرینا:خدانگهدار!  
آقای رحیمی: اگه موافقید شروع کنیم!؟  
-باشه!  
یه سری وسایل باهاشون بود که شروع کردن ادرینا و خانم رحیمی رفتن داخل اتاق!  
یه رنگ مو موهام گذاشت! تقریبا به بور میزد!موهای خودم قهوه ای بود! ولی این به طلایی میزد!!!  
دستام و گردنم و صورتمو برنزه کرد! گفت که باید فردا واسه برنزه کامل برم سالونشون!  
حالت ابرو هامو تغییر داد!  
حدود ۳ ساعت بود داشت کار میکرد!  
میگفتم این دخترا چیکار میکنن ۱۰ ساعت ارایشگاهن! الان درکشون میکنم!  
آقای رحیمی: خب تموم شد! فقط فردا حتما بیاید برای برنزه کامل و دو روز دیگه یعنی یه روز قبل ماموریتتون میایم برای گذاشتن لنز و  
گریم صورتتون!  
-باشه ممنون!  
-خواهش میکنم!  
ادرینا و خانم رحیمی ام اومدن پایین!  
به ادرینا نگاه کردم که ابرو هام ۱۰ متر پرید بالا!  
موهای شرابی شده بود و لنز عسلی و ابروهای زرد و طلایی!  
قیافش ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود! حتما منم انقد تغییر کردم!  
ادرینا ام نگاهش به من افتاد! اونم تعجب کرد!  
یهو هردو زدیم زیر خنده!

ادرینا: چرا این شکلی شدی؟  
ایلیا: من میخواستم این سؤال و بپرسم!  
بعد از یخورده دید زدن خودمون تو اینه ، خانم و آقای رحیمی رفتن!  
که.....

ادرینا:

بعد رفتن آقای رحیمی دقیق شدم توی صورت ایلیا

موهای به رنگ عسلش مسکی شده بود

چشمای به رنگ (سبز/عسلیش)لنز مشکی

گداشته شده بود پوست سفیدش برنزه شده بود

الهی بگردم چه ناز شدی

هر دو خیره هم بودیم که با شیطنت گفت:

تموم شدمااا خانوم خانوووما

\_عه...اخه هیلی تغییر کردی

+خوشگل شدم یعنی؟

\_من کی گفتم خوشگل گفتم تغییر هوا برت نداره

+این حرفت یعنی خوشگلم دیه انکار نکن

\_باشه تو خوشگل ،حالا قیافم خوب شده زاقارت نشده مو شرابی ابرو بور

هوم؟؟؟

+نه بابا خوشگل شدی البته قبلا خوشگل تر بودی نخواستم ناحقی کنما راستشو گفتم!

دروغ چرا نیمچه ذوقی کردم که باعث شد لبخندی رو لبام بیادا

\_خوشگلی از خودته!

وقتی دید دارم خیلی پررو میشم ،بی توجه گفت:

+من یه سر برم ستاد پیام ادرینا

\_باشه ولی حموم برو

+باشه من رفتم فعلا

یه ربه که رفته ستاد و منم اومدم تو اتاقم

جلوی آینه ایستادم موهامو خواست مصری کوتاه کنه اما نذاشتم  
موهام بلند و شرابی خیلی خوش رنگ شده ولی موی مشکیم چیز دیگه ایی بود

لنز و برنزه کردن ،،اخه ضعیفه چکار به ابروهای بدبختم داشتی  
حالا من با این رنگ ابرو عین میت شدم  
بیخیال انالیز شدمو بلیزم که کمی رنگ روش ریخته بودو با بلیز زرشکی عوض کردم  
موهامو گیره زدم بالا

گوشیمو برداشتمو زنگ زدم به ستاره

\_الو خوبی ستاره جونن مشغول پرهامی و لاوو و میگم تولت چند ماهشه ن کاری نه باری نه خبری بگی مردم زدم

+چتههه اروم باش گلم میدونم عقده داری اما خب نتونتسم عزیزم  
کار و بار زیاد بود

\_کارو بار منظورت کارای خاک برسری با پرهام دیه تو ام که دیوو...

+عه چته باز سگ شدیا گولاخ مشنگ

\_مشنگ باباته الدنگ کصافت خوب پسر مردم رو گمراه کردیا

+خب زر نزن بگو ببینم چته

\_خاگ بر سرت خواستم ببینم خوبی مردی یانه  
تشبیعت کی هس بیایم سر قبرت با گلاب

+خیلی عوضیی خیلییی جییییییغغ

بعد سر و کله و خلتوری بازی با ستاره قطع کردم و

پریدم تو حموم قشنگ موهامو با شامپو موهای رنگ شده شستم

و اومدم بیرون لباس زیرامو پوشیدمو بلیز زرشکی و شلوارشو پوشیدم  
و حوله رو دور موهام پیچیدم  
گوشیو برداشتم شماره ایلیا رو گرفتم

1\_بوققق

2\_بووق

3\_بوووق

4\_بووق..

+جانم ؟

\_کجایی تو یک ساعت رفتی ،دمه غروبه میتروسم بیا دیگه

+مگه بچه دوساله ایی میترسی واستا میام

\_خب خواستم بگم که برام کاهو بخری هوس کردم

+ویارم که کردی نکنه خیرایه و نگفتی

\_گمشووو شوخیت گرفته ها ،

با صدای پوزخند واری گفت:

+باشه میگیرم میام خدافظ بیبی

\_بای

بیشعور میگه بیبی! خنده دندون نمایی کردم و به سمت دسشویی رفتم ...

&\*\*\*

نیم ساعت شد نیومد

ساعتو نگاه کردم ساعت 9:15 دقیقه بود

ساعت 7 زنگ زده بودم نشستم جلوی تی وی

زدم شبکه نسیم که دور همی داشت

داشتم نگاه میکردم

که بارون به صورت شلاقی به شیشه میخورد  
 ترس و لرز برم داشته بود  
 رفتم اشپز خونه تا اب بخورم تا التهام کم شه  
 اما دستام لرزید افتاد که همزمان با افتادنس حیغی کشیدم  
 که صدای ادرینا گفتنای ایلیا پیچید تو خونه  
 +ادرینا! کجایی  
 ادرینا چرا جیغ میکشی کجایی

زبونم چسبیده بود سقف دهنم و نمیتونستم حرف بزنم

اومد تو اشپز خونه ک پریدم بغلش و گریه کردم و با مشت میکوبیدم تو سینه ی سترش

\_ کجابودی ایلیا خیلی ترسیدم دلم هزار راه اخه لعنتی

+اروم باش عزیزم کارم دیر تموم شد

اروم باش تموم شد

و بعد به سمت اتاق راهیم کرد....

بعد از جلسه ای که یخورده زیاد طول کشید به سمت خونه راه افتادم!

دم راه کاهو ام گرفتم! این دختر عشق سالاد بود!

ولش میکرد اصن چیزی به غیر سالاد نمیخورد!

با کلید درو باز کردم که صدای جیغ ادرینا رو شنیدم!

نکنه براش اتافاقی افتاده باشه!

صدا کردم : ادرینا،، ادرینا؟؟؟

به سمت اشپزخونه رفتم!

که مسخ شده و رنگ پریده میون تیکه های شیشه دیدمش!

سریع به سمتش رفتم که خودشو پرت کرد تو بغلم!

حدس میزدم بخاطر بارون شب ترسیده!

با مشت کوبید تو سینم! و با گریه گفت:



-کجا بودی ایلیا؟ خیلی ترسیدم دلم هزار راه رفت! لعنتی....

حس میکردم تو شوکه!

هروقت که ناراحت میشدی یا اشک و تو چشمای خوشگلش میدیدم! قلبم فشرده میشد! و ناخودآگاه سعی در اروم کردنش داشتم!

ایلیا: اروم باش عزیزم! کارم دیر تموم شد!

همونطور دستم و دور شونش حلقه کردم و به سمت اتاق راهنماییش کردم!

همونطور که فین فین میکرد دنبال میومدم!

با خنده مصنوعی گفتم: از چی ترسیدی دختر خوب؟

دستش و به چشمش کشید! و گفت: مسخره نکنی ها... ولی همزمان بارون اومد شبم که بود!...بعد...رفتم اب بخورم لیوان از دستم افتاد  
خب ترسیدم!

قیافش عین این بچه کوچولوها شده بود!

وای خدا این دختر چی تو وجودش داره که منو دیوونه میکنه!

بدون اینکه سعی در کنترل کردن خودم داشته باشم شونه هاشو گرفتم و توی اغوشم کشیدمش!

دوتا دستاش و روی سینه هام و گزاشتم سرش و تکیه داد!

چونه مو روی سرش گزاشتم!

-ادرینا؟

ادرینا: جانم؟

-یه قولی بهم بده!

-چه قولی؟

-هرجا!...هرجایی که فکر کردی تنهایی! ترسیدی! به یادت بیار که یه نفر هست که همیشه مواظبت! حتی اگه نباشه! وجودشو حس میکنی! عین یه سایه! هرجا که بری همراهته! پس هیچ وقت نترس!

لبخندی زد و سرش و روی سینم فشرده!

ادرینا: حسش میکنم ایلیا! تا وقتی این سایه هست نمیترسم! تا وقتی هستی نمیترسم!

سرش و بلند کرد و نگام کرد!

چشماش براق تر از همیشه بود! مجذوب کننده!

ادرینا: قول میدم!

و یبار چشماشو به نشونه تأیید باز و بسته کرد!

لبخندی کجی زدم و بوسه ای عمیق روی پیشونیش زدم!

ایلیا: حالا دیگه با خیال راحت برو بخواب!

-ممنون، شبخیر!

-شبت به خیر!

در اتاقش ی بستم و بیرون اومدم!

به سمت اشپزخونه رفتم! پامو با احتیاط از بین تیکه های شیشه رد کردم!

کاهو رو یخچال گذاشتم و جارو خاک انداز و از کابینت برداشتم!

بعد از جمع کردن شیشه ها یه چای خوردم و به سمت اتاقم رفتم!

گوشیمو چک کردم و بعد از عوض کردن لباسام روی تختم رفتم!

بعد از حدود ۱ ربع خوابم برد.....

ادرینا:

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم!

با چشم بسته جواب دادم:

-بله؟

-بله و بلا! کجایی بشکه دماغ؟

صدای ارمان بود! لبخند کمرنگی زدم و گفتم:

-کجام؟ زیر اسمون خدا!

-بسته بسته! نمیخواد لفظ قلم بیای! بگو ببینم کدوم گوری ۱ ماهه دانشگاه نمیای! خبر مرگت زنگم نمیزنی؟

همونطور که از رو تخت بلند شدم گفتم: کلی قضیه پیش اومده خیلی زیاده نمیتونم توضیح بدم اما خب، ... بابام فوت کرده و ....

صدای متعجب و ناراحتشو شنیدم: واقعا؟ نمیدونستم! تسلیت میگم!

-ممنون

بعد از یخورده صحبت با ارمان و درد و دل باهاش رفتم پایین!

واقعا ارمان و دوست داشتم! مثل داداش نداشتم بود! خیلی باهاش صمیمی بودم!

از پله ها پایین رفتم و کسی تو پذیرایی نبود!

حتما ایلیا هنوز خوابه!

زیر چای ساز و روشن کردم و به سمت اتاق ایلیا رفتم!

تقه ای به در زدم که جواب نداد!

دستگیره رو کشیدم و داخل رفتم!

اخی عزیزم مممم بالش و بغل کرده بود و خواب بود!

تی شرتم کنده بود! میدونستم عادت داره شبا بدون لباس بخوابه!

چند بار صداش کردم که بیدار شد! میدونستم همه پلیسا خوابشون سبکه!

-صبح بخیر اقا پلیسه!

-صبح به خیر! ساعت چنده؟

-ساعت: ۲۰/۱۰

-اها!

نگاهم روی بازوهای لختش چرخوندم و بعد خجالت زده سرم و انداختم پایین!

از رو تخت بلند شد و گفت: گونه هات انقد قرمزه الان اتیش میگیره! پس تا اتش نشانی لازم نشدیی برو بیرون!

خندیدم و گفتم: واسه خودت فلسفه نساز اصلا هم همچین چیزی نیست!...تا تو صورتتو بسوری صبحونه رو آماده کردم!

سرش و تکون داد که از اتاق بیرون رفتم....

شروع کردم به آماده کردن صبحونه!

از تو یخچال پنیر و مربا و کره رو روی میز گذاشتم!

۲ تا چای ریختم و و روی میز گذاشتم!

شکر هم گذاشتم کنارشون!

که ایلیا هم اومد!

و باهم شروع کردیم به خوردن صبحونه!

که ایلیا گفت: امروز آخرین روز تمرینه! تو این مدت کم خیلی خوب پیش رفتیم! میتونم بگم ۷۰٪، ۸۰٪ یاد گرفتی! هم دفاع و هم تیر اندازی!

بادی به غبغم انداختم و شبیه لاتا گفتم: ما اینیم دیگه!

با لبخند کمرنگی گفت: وقتی مربی به این خوبی داری میخوای چی باشی؟

خندیدم و گفتم: حق با شماست استاد!

سرش و بلند کرد نگام کرد و لبخند خاصی زد! نه از این لبخندی عادی ها!!!! از اونا که خیلی خاص و مجذوب کننده بود و سالی یبار میزد!

بعد از خوردن صبحونمون داخل حیاط رفتیم برای تمرین!.....

ساعت ۴ تمرینمون تموم شد!!

میتونستم بگم خیلی خوب یاد گرفتم! یعنی جوری بود که بتونم از خودم دفاع کنم!

ایلیا باز همون اخم همیشگی رو داشت! دیگه اخماش هم برام شیرین بود! چیز تازه ای نبود که بخوام ناراحت شم! ایلیا همیشه اخم داشت!

و این جذبه و اخممش بود که من و دیوونه خودش کرده بود!

از اینکه میدیدم خیلی کم میخنده اما مواقعی هم که خندیدن با صدای بلندشو دیدم پیش خودم بوده برام یه دنیا ارزش داشت!!

موهای مشکی و پوست برنزه ش هم که جذاب ترش کرده بود!

فقط نمیشد شبا با لنز خوابیدا! خوابیدن با لنز باعث کوری میشد!

لباس ورزشیامو عوض کردم و رفتم یه دوش گرفتم!

از حموم بیرون اومدم و لباسام و تنم کردم!

شروع کردم به خشک کردن موهای به رنگ شرابم! میتونستم بگم بهم میادا! اما خب این رنگ سنمو یه کوچولو بالا برده بود!

همینطور مشغول بودم که صدای در اومد

-بیا تو!

ایلیا: ادربنا من میرم سالن آقای رحیمی واسه برنزه گفت امروز برم! زود میام ، نترسی هااا ، مواظب خودت باش، شماره رستورانم زدم روی در یخچال زنگ بزن غذا برات بیارن!

-باشه مرسی ، فقط زود بیا

سرش و تکون داد و گفت: خدافظ

-خدافظ

فردا ظهر میرفتیم برای ماموریت!

صبح خانم و آقای رحیمی برای گرممون میومدن!

میتونستم بگم یه کمی اضطراب داشتم!

من همچین کار هایی رو فقط تو فیلما دیده بودم و تو کتابا خونده بودم

سشوار و خاموش کردم و رفتم پایین!

کم کم داشت حوصلم سر میرفت! تلویزیون و روشن کردم!

تنها در خانه ۱ و داشت نشون میداد!

با ذوق شروع کردم به دیدن!

عاشق این پسر بچه بودم! خیلی باهاشو بود!

تخمه از تو کابینت برداشتم و شروع کردم به خوردن!

همزمان به رستوران هم زنگ زدم و گفتم یه زرشک پلو بیارن

به ساعت نگاه کردم ۳۰/۸ بود!

که صدای زنگ اومد! حتما ایلیا بود! تند پریدم که درو باز کنم

که.....

ادرینا:

در و باز کردم ابهت زده به ارشاوین نگاه میکردم

لباس مناسب نبود یه استین کوتاه و شلوارک

درو نیمه باز گذاشتم با حالتی دو سمت پله ها میدویدم گفتم:

ارشوی من لباس عوض کنم میام بشین تو

یه استین بلند سبز و یه شلوار مشکی پوشیدم یه شال هم الکی انداختم روی یرم

ادکلن هم زدم

با حالت دو اومدم پایین که دیدم هنوز جلو دره

رفتم درو کامل باز کردم که دیدم اشفتس

صداش زدم:

ارشاوین خوبی چت شد بابا؟

چیزی نیس بیا بریم تو

موهای بلندش ژولیده پولیده بود اخی فک کنم یکی از دوس دخترش ولش کردع حتما

بشین من ی چایی بیارم بخوریم

سرشو تکون داد و منم رفتم اشپز خونه

دوتا چای ریختم و شیرینی زبون هارو گذاشتم توی بشقاب و بردم

نشستمو میخ صورتم شد

یکم معذب شدم تا حالا ارشاوین رو ندیده بودم این شکلی

با ملایمت پرسیدم :

چیزی شده ارشاوین ،درهمی اخه داداش بزرگه

+میشه بگی داداش کوچیکه کیه

\_ارمانه دیه سوالا میکنی

+اها اون پسر سبکه

\_اینجوری نگو پسر خوبیه

حالا بگو ببینم چی شدع دوس دخترت ولت کرده

با سرعت سرشو طرف برگردوند

با غم عجیبی نگام کرد

و گفت:

یادته اولین روزی که دیدمت داشتی میافتادی گرفتمت

چنان با غضب نگام کردی گفتم چطور این دختر در برار همچین پسری اینجوری میکنه

درسته خودخواه خود شیفته بودم

ولی وقتی نگاهم بت افتاد نمیدونم چی تورو سمتم میکشوند خیلی دخترا اویزونم بودن

کنارم بودن خوشگلی و جذابی داشتن اما تو

حس خیلی خوبی بهم دست میداد

عاشق کلکل باهات بودم تو کلاس تیکع مینداختی دلم میخواست خرخره تو بجوم

هر روز بهت وابسته تر میشدن ادرینا

نگاهم به چشمات میافتاد دیوونه میشدم

روزی ک توی ماشین افتادی توی بغلم گریه کردی دلم میخواست دنیا رو ب پات بریزم

ادرینا من ...من عاشقت شدم میخوام منو به عنوان عشقت همدمت شوهرت انتخاب کنی میکنی؟

با ابهت و تعجب بیش از حد نگاش کردم یعنی ...یعنی ارشاوین منو دوس داره

\_تو چی میگی شوخی نکن ارشاوین غیره ممکنه تو هیچی نمیدونی

ادرینا:

با خشمی سمتم قدم برداشت و جوری افتادمروی مبل پوزخندی زد که تا استخونم رفت

و گفت:

چی میگفت خان داداشت هان نکنه بوست هم کرد ها  
چیه راش دادی خونه بغلش میکنی و به ما که میشه میشی مریم مقدس هااان

دهنتو بتز کن تا خوردش نکردم بگو جه غلطی میکردتوی خونه من

ادریببنا با توام د بنال دیگه ،هه گول خوردم ابجی داداش خوب توهم رفتم بودین دیگه نه

اشکام ریخت ازش بعید بود این را بگه اما گفت و دل من رو خون کرد  
داشت ادامه میداد که داد زدم!  
جوری که گلوم درد گرفت!

و با گریه گفتم:

تو اینجوری منو شناختی ایلیا  
تو منو اینجوری خواستی ایلیا  
تو فکر کردی من هر جاییم که شوهر داشته باشم و با یکی رو هم بریزم نه؟  
میدونی هر کلمت عین نیش مار میمونه تا عنق وجودمو میسوزونه  
نمیدوونی اگه میدونستی زنتو همخونتو  
زن هر جایی ه\*\*ر\*\*ز\*\*ه  
نمیگفتی ایلیا !

با هق و هق گریه دور شدم ازش و رفتم توی اتاقم در و محکم بستم و پشت در افتادم گریه کردم  
خدایا چرا روزای خوبم انقدر مدتش کمه چرا همش من باید گریه کنم چرا  
چرا همش باید

حرف بشنوم ازش چرا باید حرفی بزنه ک لحظه ای ازش تنفر پیدا کنم  
اشکام ریخت صدای مهبیبی توی خونه پیچید  
انگار جیزی شکست

بیخیال شدم و مهم نبود واسم، اصلا واسه ی حرفای ارشاوین ناراحت نشدم بنده خدا چکار کنه  
عاشق شده دسته خودش که تیس  
اما رسمش نبود اون حرفا لایقم نبود لایق این حرفاش نبودم

قلبمو در میاورد تیکه تیکه میکرد دردی نداشت اما حرفاش از صدتا چوب بدتر بود



میبخشمش چون میدونم از ته دل نیس و غرورشه و غیرتش

منم اگر دختری رو اینجا میدیدم عکس العمل همین بود اما  
اما اون همه چیو فهمید و بهش توضیح دادیم اما بازم..بازم معنی حرفاش معنای خرابی من بود

لباسامو دراوردمو حولمو برداشتمو رفتم سمت حموم  
زیر دوش حموم اشکام ریخت انقدر گریه کردم که نای نداشتم بلند بشم

\*\*\*

لباسامو پوشیدمو نشستم باز موهامو خشک کردم  
با اینکه صبح حموم بودم اما بازم رفتم  
حس میکردم حموم بهم آرامش میده  
کرممو زدمو چشمام عین خون قرمز بود و میسوخت  
در اتاق رو باز کردم و رفتم بیرون از پله ها اومدم پایین دیدم کسی خونه نیس  
گلدون ها همه شکسته وسط خونه افتاده  
بازم این بیصاحبه نریزید نریزید واسه هر چیزی راهشونو پیدا میکنن و میریزن  
اشکامو پاک کردم و برگشتم بالا رفتم در اتاقشو باز کردم اما نبود  
روی پله ها نشستم و سرمو روی پاهام گذاشتمو  
اشکام ریخت که ....

ادرینا:

ارشاوین من پدرم فوت کرده بعد کلی اتفاق افتاده همیشه اخه

\_چرا همیشه تسلیت میگم بهت اما بخدا به جون مامانم خوشبختت میکنم من دوست دارم.

ببین ادرینا داغونم یک ماهه دانشگاه نمیای

اصلا قوت نمیکنم پیام دانشگاه

هر شب مشروب اصلا یه وعظی ..

همون لحظه در باز شد و ایلیا اومد تو

اوه اوه یا فاطمه الانه که غوغایی به ما بشه

الان معلوم نمیشه حق با علیه یا با عمر خدا کنه دیوونه نشه ایلیا

با ثورتی درهمو و قرمز اومد سمت ارشاوین

\_تو کیی چه غلطی میکنی اینجا هان

با یه زن تنها چه گوهی میخوری

کی همچین اجازه ایی داد بیایی خونم هان عوضی بنال تا نکشتمت.

ارشاوین افتاده بود رو زمین و ایلیا روش و

با مشت های

پی در پی میزدتش

جیغ میزدم ولش کنه

\_ایلیا ولش کن کشتیش اون کاری نکرده ولش کن احمق

ارشاوین به مشت زد توی گونه ی ایلیا و جیغ فرابنفشی کشیدم

ول کنید همو وووووو

ارشاوین: بتوجه مرتیکه هان تو کیشی که سنگشو به سینه میزنی اشغال

هر دو نفس زنان رفتن سمت من با جیغی که

که کشیدم برگشتن سمتم

\_ایلیا ولش کن ارشاوینو اون دوست منه اومده بود پیشم فوت پدرمو تسلیت بگه کشتیششس

ولش کن تورو خدا ولش کن ایلیا بهت توضیح میدم

اروم رفتم سمت ارشاوین دستشوگرفتم و اون یکی دستم دست ایلیا رو

سمت مبل رفتم نشستن

کل ماجرا رو گفتم و در اخر:

\_ارشاوین داداشی خیلی ببخشید نمیخوام ناراحت کنم ولی من ..من متاهلم و ایلیا رادمنش همسرمه

با ابهت نگاه کرد

اشکی از گوشه چشمش ریخت اصلا نامحرم اینا مهم نبود برام اودم بغل دستش نشستم

و دستشو گرفتم :

ببین داداش بزرگه من دوماه که نامزد کردم و این شوهرمه و دوستش دارم

من تورو به عنوان داداشیم دوست دارم نمیخوام ناراحت شی خیلی سخته ابجی داداششو غمگین ببینه

امید وارم یکی بهتر از من نسبت شه عزیزم و بغلش کردم

ک سرسو گذاشت رو شونم شونه هاش لرزید وای خدایا این پسر مغرور و تختس بخاطر من گریه میکنه

\_قرار نشد خودتو اذیت کنی ها ،مرد که گریه نمیکنه

+مگه مردا دل ندارن؟

\_دارن اما گریه نکن دیه بخاطر من

+باشه ابجیم ،بدون خیلی دوست داشتم .و الان ب عنوان خواهری برام هر کمکی داشتی

خبرم کن

و رفت سمت ایلیا با فکی منقبض شده و دستی مشت شده و چشمای به هون نشسته!نگامون میکرد ،اوه اوه فاتحه ام خوندس

ارشاوین بغلش کرد و گفت:

بخشید داداش ولی ابجیمه ادینا مشکلی نداره ک بخوام دوباره پیام ببینمش،؟

برات ارزویه خوشبختی میکنم

و خم شد و در گوشش چیزی گفت و ایلیا با احمایی توی هم سرشو به عنوان تایید تکون داد

و با لبخندی از ایلیا جدا شد و رفت

....



سرش و روی نرده پله ها گذاشته بود و خواب بود!

لبخند کم‌رنگی به این قیافه معصومش تو خواب زدم که چشمش به رد اشک روی گوش افتاد!

یعنی باعث این اشکا منم؟ من بودم که با حرفام دلش و شکستم؟

من بودم که بهش تهمت....

لعنت به من! لعنت به حرفایی که باعث شده اشک توی چشمای بلوری خوشگلش بشینه!  
دوست نداشتم بیدارش کنم! حتما اگه بیدار میشد باهام حرف نمیزد!

دستم و زیرش انداختم و بلندش کردم! تکون ارومی خورد و چیزی اروم زیر لب گفت!  
که نفهمیدم چی گفت!  
اروم اروم از پله ها بالا رفتم و به قیافه ماهش نگاه کردم!  
در اتاق و به زور با ارنجم باز کردم!

سعی میکرد با کمترین صدا درو باز کنم که بیدار نشه!  
اروم روی تختش گذاشتمش که باز تکون کوتاهی خورد و باز خوابید!  
از همون اولاً که میشناختمش فهمیده بودم که خواب سنگینی داره!

بوسع عمیقی روی پیشونیش زدم و زیر لب خیلی اروم گفتم: تو فقط مال منی! همین!

و بعد از اینکه پتو و روش کشیدم از اتاق بیرون اومدم!  
فردا روز ماموریت بود! صبح زود باید بیدار میشدیم!  
به سمت اشپزخونه رفتم و یه چایی خوردم!  
فردا باید قبل از رفتن حتما زنگ میزدم به مامانم!  
صفحه گوشیم روشن شد!

یه پی ام از پرهام! رفتم داخل تل و بازش کردم یه عکس بود!  
عکس پرهام و پوریا بود با لباس های ست کرده!  
لبخندی زدم و فهمیدم که پرهام و هیچکس اندازه من نمیشناسه!  
اگه فردا وضعیت بین من و ادرینا خوب بود عکس و نشونش میدم!  
خمیازه ای کشیدم و نتمو خاموش کردم!  
لیوان و توی سینک گذاشتم و به سمت اتاقم رفتم.....

ادرینا:

خانم رحیمی کارشو شروع کرد!

اونقدر طول کشیده بود که گردنم خشک شده بود!

۲ ساعت بعد تموم شدم!

گردن خشک شدمو تکون دادم

خانم رحیمی: تموم شد عزیزم!

لبخندی زدم و گفتم: ممنون ، خسته نباشید!

به سمت ایینه رفتم! یا حسین؟ این دختری که توی ایینه ست منم؟

لنز هایی که رنگ ابی چشممو پاک کرده بود!

ابروهای کوتاه قهوه ای !

و با گریمی که رنگ پوستمو تغییر داده بود !

اصن شبیه ادرینای قبل نبودم!

با بهت و تعجب چند تا عکس از خودم گرفتم و واسه ستاره فرستادم!

همراه خانم رحیمی رفتیم پایین !

ایلیا پشتش به من بود و با آقای رحیمی صحبت میکرد !

از پله ها پایین رفتیم روبه آقای رحیمی کردم و گفتم: خسته نباشین براتون یه چای ....

که چشما به ایلیا افتاد! دیشب به رنگ پوستش دقت نکردم!

پوست برنزه چشمایی مشکی مدل موهای خاص و جدیدش!

در هر صورت جذاب بود!

همونطور با دهن باز مشغول دید زدنش بودم و اونم شبیه من!

که بشکن آقای رحیمی به خودمون اوردمون!

-وقت زیاده همدیگه رو نگاه کنید!

و با خانم رحیمی زدن زیر خنده!

واقعا زوج خوبی بودن! حدود ۳۴ یا ۳۵ سالشون بود!

به خودم اومدم و اخمی به ایلیا کردم!

داخل اشپزخونه رفتم تا چای بیارم!

هنوز از دیشب باهم حرف نزده بودیم! یعنی من محل ندادم! ایلیام اونقدری مغرور بود که جلو نیاد!

چای ها رو روی میز گذاشتم!

بعد از نحوه گذاشتن لنز هامون گریم کردن خودمون رفتن!

که بلافاصله سرهنگ محبی اینجا اومد و کلی توضیحات داد!

بعد از حدود ۱ ساعت و هماهنگی با بچه های ستاد

چمدون های آماده شده مون رو جلوی در گذاشتیم!

سرهنگ به طرفمون اومد و گفت: خبیب!.....

سرهنگ به طرفمون اومد و گفت:خب!! همه چی و در موردشون و که گفتم اطلاعات کامل رو هم که دارید! انشالا که موفق باشید!

و دستشو به سمت ایلیا دراز کرد!

ایلیا: ممنون

و بعد از خداحافظی با امیر حسین و بقیه بچه های ستاد شون راه افتادیم!

ایلیا چمدونا رو داخل ماشین گذاشت و نشستیم!

یه دلپره عجیبی داشتم! یعنی چی میشد؟

چطوری پیش میرفت؟ ممکن بود لو بریم؟

این دلشوره و دلپره ام حس خوبی بهم نمیداد! احساس میکردم

قراره یه اتفاقی بیفته! شاید یه جور ترس! ولی نمیشد اسمشو ترس گذاشت!

تا حالا شده دلتون گرم باشه؟ و در عین حال نگران باشید!

شاید خودمم نمیدونم دارم چی میگم!

فقط میدونم یه چیزی توی این راه بزرگی که در پیش داریم منو میترسونه!

به قول مامان بزرگ خدا بیامرزم ته دلم دارن رخت میشورن!

همینطور تو افکارم غرق بودم که صدای ایلیا رو شنیدم :

-به چی فکر میکنی ادینا؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم : نمیدونم؟

دندشو عوض کرد و گفت : پس کی میدونه؟

خندیدم و گفتم : بازم نمیدونم!

سرشوتکون داد و گفت : زبانته که خوبه؟

-اونقدری خوب هست که اونجا گاف ندم!

چیزی نگفت!



کلافه گفتم : ایلیا!!!!!!

با خنده گفت : جانممممم؟

دهم یه متر باز شد ! یعنی این ایلیا بود گفت جانم؟ من قربون این صدای دلنشینت برم که جانم و چاشنیش کرده !

با لبخند و ذوق نهانی داشتیم نگاهی میکردم

که یه بشکن جلوی چشمم زد !

-کجایی؟

-همینجا!

نگاه عاقل اندر سفیهی کرد و گفت ؛ چی میخواستی بگی؟

یه ذره فکر کردم و گفتم : یادم رفت!

یهو لبخند موزیانه ای زد و گفت: ادرینا جدیداً فراموش کار شدی؟

صورتمو جمع کردم و گفتم: مثلاً چی و یادم رفته؟

-مثلاً اینو که از دیشب با یه آقای جنتلمنی قهر بودی و یادت رفت!

اوهوووک ! الان یادم افتاد من با این قهر بودم ها !

خبیث گفتم؛ چیه ؟ میخوای دوباره قهر کنم ؟

سرش و عین یو یو به معنی نه تکون داد

که بلند خندیدم و ضبطو روشن کردم !!

نمیدونم شاید این خندیدنا و شوخی کردنا ارامش قبل از طوفانه!

ایلیا: رسیدیم

هری دلم ریخت .....

-همینجاست ؟

-اره!

به خونه روبه روم نگاه کردم! از بیرون شبیه خونه شاه و شاهزاده ها بود!  
داخلش ونمیدونم!  
ایلیا: چرا انقد رنگت پریده؟ اروم باش!

همونطور که با ناخونم ور میرفتم گفتم:نمیتونم!

-چرا میتونی!

-سعی میکنم!

-حالا پیاده شو!

کیفمو برداشتم و پیاده شدم!

ایلیا به سمت در رفت و زنگ و زد!

-بفرمایید؟

-تهرانی نصب هستم

-خوش امدید بفرمایید!

و درو زد!

یاد فامیلی فرمالیته مون افتادم! تهرانی نصب!

به ایلیا نگاه کردم که لبخند اطمینان بخشی زد!

که دلم و قرص کرد!

درو باز کرد که داخل رفتیم یه نگهبان جلوی در بود!

که سرش و به عنوان تعظیم خم کرد!

به خونه نگاه کردم! حیاطش بهشتی بود واسه خودش!

نگهبان جلومون افتاد و به عنوان راهنمایی!

جلوی دری که حدس میزدم در اصلی باشه دوباره به عنوان احترام خم شد و بعد رفت!

که یه نفر دیگه درو باز کرد و داخل رفتیم!

یاد این فیلمای اشرافی افتادم! انگاری ما شاهزاده بودیم!

از فکرم خندم گرفته بود!

ایلیا اروم در گوشم گفت: به چی میخندی؟

-بعدا واست میگم!

ابروش به معنی فازت چیه؟ بالا انداخت که همون موقعه

یه خانم جوون به طرفمون اومد!

خانمه: خوش امدید! آقای مجد نیستن رفتن یه سفر کاری! گفتن ازتون عذر بخوام و بگم که ما اینجا در خدمتون هستیم تا ایشون بیان!

ایلیا با قیافه جدی و اعتماد به نفس بالایی گفت: اما ما بهشون گفتیم که وقت زیادی نداریم؟

میتونستم بازیگری شو تهسین کنم! البته خودمم بازیگریم کم و بیش خوب بود!

دختره لبخندی زد و گفت: مطمئن باشید فردا میان! بخاطر این تاخیر هم عذر میخوام!

ایلیا سرشو تکون داد و گفت؛ همونطور که قبلا گفتم ما وقت زیادی نداریم! آگه از فردا بیشترشه! معامله مون به هم میخوره!

-مطمئن باشید بیشتر نمیشه!

بعد از گرفتن سویچ برای آوردن چمدونامون ی زدن ماشین توی پارکینگ!  
به سمت اتاقمون راهنماییمون کرد.....

از پله های ماریج مانند دوبلکس گزشتیم!  
وارد یه راه رو طولانی شدیم! که از اولش یه فرش قرمز پهن بود تا اخر راه رو شبیه اتاق هتل بود اما خیلی اشرافی!

ایلیا: چرا انقد ساکتی ادرینا؟

مثل خودش اروم گفتم: مثلا چی بگم؟

-هرچی فقط ساکت نباش!

جوابی ندادم!

دختره ایستاد! جلوی در قهوه ای رنگ تقریبا بزرگی!

دختره: خب ... اینجا اتاقتون هستش، من زیبا هستم کاری داشتید یا چیزی خواستید میتونید به من بگید! چمدون هاتونم الان میارن!  
با اجازتون؟!

ایلیا سرش و تکون داد، که زیبا با لبخند گشادی رفت!

در اتاق و باز کردیم و داخل رفتیم!

ایلیا: ادرینا بیا اینجا!؟

با تعجب به سمتش که وسط اتاق ایستاده بود رفتم  
و روبه روش ایستادم به سمتم خم شد و دهنش و در گوشم گذاشت!

و دستشو دور کمرم حلقه کرد! شوک زده شدم!

این دیگه چشه؟

نفس عمیقی زیر گلویم کشیدم! کم داشتم از خود بی خود میشدم که..

صدای خیلی خیلی ارومش رو شنیدم که در گوشم نوحا میکرد:

ایلیا: ادرینا گاف نده! میدونی که اینجا دوربین داره و شنود! پس نباید بفهمن داریم حرف میزنیم! باید فکر کنن داریم معاشقه میکنیم!

هع! گفتم که حضرت والا از این اخلاقا نداره!  
منم به قول خودش فرمالیته دستم و دور گردنش حلقه کردم

و اروم تر از خودش گفتم؛ خب اگه اینطوری باشه که ما نمیتونیم تو اتاق تکون بخوریم؟

بوسه ای زیر گردنم زد که به حال خرابم ناجور دامن میزد!

ایلیا: نگران نباش تا فردا بچه ها دوربین اتاق مارو از کار میندازن و فیلم ضبط شده مارو میزارن روش!

خنده مستانه ای کردم که مثلا از روی لذته و گفتم: یعنی حموم دسشویی هم دوربین داره؟

-فک نمیکنم! بهت گفتم که همه چیز دقیق و حساب شدس!

اومدم جواب بدم که یهو لبای گرمش و روی لبام حس کردم!

وقتی به خودم اومدم منم دستمو دور گردنش صفت تر کردم و همراهیش کردم!!

کم کم داشت یادم میرفت داریم فیلم بازی میکنیم  
ضرفیتم داشت کامل میشد و حرکت های دست ایلیا روی کمرم بیشتر!  
که در اتاق و زدن!.....

ایلیا:

گازی از لبش گرفتم و بعد ولش کردم!

دستی به لبام کشیدم و به سمت در رفتم!

دستگیره رو چرخوندم

-بفرمایید؟

-چمدونتون و اوردیم قربان!

-بدین خودم میبرم داخل!

چمدونا رو جلوی در گذاشتن و بعد از تعظیم کوتاهی رفتن!

درو بستم که ادرینا رو ندیدم!

برق سرویس روشن بود فک کنم رفته بود دسشویی!

پوووفی کشیدم و لبخند کجی زدم!

میدونستم الان خجالت کشیده رفته دسشویی،،،،

خدایا چرا من همه ی اخلاق های این دختر به دلم مینشست؟

اون روز و توی شمال یادم نمیره! یادم نمیره اعترافشو به دوست داشتن من!

یادم نمیره سرکوب کردن عشقی و که منم بهش داشتم ولی میخواستم از خودم دورش کنم!

یادم نمیره شکستن قلبشو ! اما الان دیگه مثل اون موقعه فکر نمیکنم !  
 حتی به قیمت اینکه همه چیمو از دست بدم ، ادرینا مال من میشه!  
 یعنی حقی نداره بخواد مال کس دیگه ای بشه ادرینا فقط و فقط مال منه!  
 نمیخوام از دستش بدم ! حتی اگه برام بد شه ! حتی اگه نشه  
 مهم نیست! هرچور که شده من این دختر سرکش و لجباز و مال خودم میکنم!  
 اما فقط یه چیزی؟!..... امیدوارم که چیزی اون عشقی  
 که اون روز لب دریا تو چشماش دیدم کم نشده باشه!  
 میتونم حس کنم ، میتونم حس کنم که کم نشده!!!  
 خنده ای کردم و روی تخت نشستم !  
 میگن عشق ادم و دیوونه میکنه!  
 قضیه من بود ! عین دیوونه ها تنهایی با خودم میخندم حرف میزنم!.....  
 اما باورش سخته ....سخته باور کردن اینکه من همون سرگرد گند اخلاق قبلم !! همونی که تا اسم عشق و عاشقی میومد خندش  
 میگرفت!؟؟؟؟  
 اما اعتراف عشقم پیش ادرینا یه جورایی برام سخت بود!  
 غرورم با این حرفا جور در نمیومد !  
 ولی باید انتخاب میکردم !...یا غرورم یا...یا ادرینا؟!.....  
 همونطور توی فکر بودم که صدای در سرویس و شنیدم !...  
 سرم و بلند کردم !  
 ادرینا با یه حوله بزرگ که تا نوک پاش میومد از حموم بیرون اومد...  
 این چرا لباس تنش نکرده ! با اینکه حوله همه جای بدنشو پوشونده بود ولی خب اینجا دوربین داشت!  
 با اخم گفتم: این چه وضعشه؟ چرا لباسات و تنت نکردی؟  
 همونطور که از سر و صورتش اب میچکید گفت: پروفوسور ! چمدونامون و الان آوردن !  
 با اخم غلیظ تری گفتم : تو برگرد تو حموم من لباسات و میارم!  
 کلافه نگام کرد و به سمت حموم رفت!.....

ادرینا

بعد اینکه ایلیا لباسامو آورد ایلیا هنوز اخمش بود اه بد عنق

با ابرو اشاره به دوربین کردم که با گیجی سرشو تکون داد

باز با ابرو اشاره کردم که گرفت و زد زیر خنده

با تعجب نگاهش کردم که با ابرو به دوربین اشاره کرد ایششش خوشمزه

پشت چشمی براش نازک کردم که اومد جلو و زیر گوشم گفت :

دیگه با حوله بیرون نمیای کوری یا خودتو زدی به کوری

دوربینو نمیبینی اخه

وایی چقد گرممه لپام مطمئنم گل انداخته از گرما

بیشعور نفساشو و فوت میکرد تو گوشیم

اروم گفتم باشه ،برو عقب گرممه

پوزخند زد

اه نکبت باز تو جلد مغروریش

در زدن هر دو سرامون سمت در برگشت

خدمتکار بود :

بفرمایید پایین آقای تهرانی  
 سرشو تکون داد و با همون اخم جذابش گفت  
 باشه برو می یایم  
 برگشت رو ب من گفت شالتو سر کن « عزیزم »  
 عوضی عزیزم شو با تمسخر گفت  
 شالو انداختم موبایلمو برداشتم از اتاق اومدم بیرون  
 از پله های باشکوه قصر آقای سام مجد اومدیم پایین  
 کسی سر میز شام نبود  
 مرغ بریون و سالاد اولیه و فسنجون وای توی شکمم بزن و برقصه هی غذا ها میگن اول من اول من  
 ایلیا اول اومد سمت من صندلی رو کشید نشستم بعدش خودش رو ب روم  
 اول توی بشقاب کوچیک سالاد ریختم  
 توی بشقابم کمی فسنجون ریختم و برنج  
 خوردم بعدش یکی از ساندویچ اولیه ها رو برداشتم خوردم سالادم خوردم  
 از بریون خوشم نمیاد  
 ایلیا اروم اروم میخورد ایششش تیتیش مامانی  
 بعد صرف غذا رفتیم سمت حال نشستم که  
 ایلیا نشست دستشو و باز کرد ک برم بغلش  
 رفتم تو مبل کنارش لم دادم  
 شالمو زده بود کنار و موهام و بو کرد و تند تند نفس های پی در پی  
 میکشید  
 و تره ایی موهام و گرفت توی دستش و زیر گوشم بصورت نجوا گفت :  
 اووومم چه بوی خوبییی  
 \_مثل اینکه زیادی داره بت خوش میگذره نه؟  
 \_ز نمی بتوچه  
 \_عجب رویی داری بچه  
 بلند شدم رو ب روش  
 \_بدوو بریم بالا من خوابم میادا  
 بلند شدم و گفتم:  
 بلند شد و گفت بریم  
 رفتیم توی اتاق جلو تر رفتم که دستمو کشید پرت شدم توی بغلش  
 با ناز بهش نگاه کردم و قدم ب جلو برداشتم و من همچنان توی بغلش ب عقب که افتادم روی تخت  
 و خیمه زد روم  
 وا این چشمه امشب  
 \_چیکار میکنی بلند شو عه  
 سرشو برد توی موهام باز بو کرد و گفت  
 شامپوت عالیه ادرینام  
 چییییی ادرینام  
 اینو چه میم مالکیتی هم میده  
 داغ شده بودم باز اه لعنتی چقدر تو کرمی  
 ولی خب راستش بدمم نمیادا (دختر انقدر پرو اخه)  
 اومد سمت صورتم سرشو آورد جلو و ناخداگاه  
 چشمامو بستم که بلند شد و با پوزخند و اروم گفت :

مثل اینکه بدت هم نیومده  
 \_ایلیا تو چت شد یهو زده ب سرت چرا هی رنگ عوض میکنی اخه چکار کردم چی گفتم که با نیش و کنایه حرف میزنی  
 توجه ایی به حرفم نکرد و با برداشتن حولش  
 به سمت حموم رفت و و منم با دادن چندتا فحش اب دار  
 گوشیمو چک کردم...

ایلیا:

تره ای از موهای به رنگ شرابش که مستم میکرد و توی دستم گرفتم و  
 پی در پی بوییدم! نا خودآگاه گفتم : اومممم چه بوی خوبی!

نگاهش رنگ تعجب گرفت و گفت: مثل اینکه بهت خوش میگذره نه؟  
 بی توجه گفتم: ز نمی بتوجه؟

موندم اگه صیغه نبودیم چه بهونه ای داشتیم که الان بهش بگم؟؟  
 با چشمای گرد شده گفت: عجب رویی داری بچه؟  
 بی قرار بلند شد و باز گفت: بریم بالا من خوابم میاد!  
 -بریم !!!

اصن نمیدونم باید چطوری بگم که دوستم دارم ! با اینکه به جورایی مطمئنم که ادرینام دوستم داره ولی برام سخته!  
 واسه منی که همه ی عمرم و به غرور گذروندم سخته اعتراف کردن دوست داشتنش!  
 داشت به سمت تخت میرفت که دستش و کشیدم چرخید و افتاد تو بغلم!  
 با لبخند کجی یه قدم جلو رفتم که روی تخت افتاد !  
 خیمه زدم روش و دستم و به صورت تکیه گاه بالای سرش گذاشتم!  
 قشنگ تعجب و توی چشماش میدیم! حق داره تعجب کنه! این ایلیای عاشق و مغرور با قبل خیلی متفاوته!  
 دماغمو روی موهایش گذاشتم باز بو کشیدم..

-شامپوت عالیه ادرینام!!

از تند تند شدن نفساش فهمیدم شوکه شده  
 دیگه کم کم باید به این میم مالکیت عادت میکرد!  
 سرم و چرخوندم سمت لباس ! که چشماشو بست!  
 لعنتی چرا انقده اعتراف دوست داشتنش برام سخته ؟  
 چرا انگار زبونم قفل شده و بهش نمیگم که فقط مال منه؟  
 قبلا هم با خودم تکرار کردم ...که باید انتخاب کنم!  
 غرور .....یا.....ادرینا؟

کلافه بلند شدم و واسه این که ضایع بازی نشه!

یه پوزخند زدم که مثلا مسخرش کردم و گفتم: مثل اینکه تو ام بدت نیومده؟  
 چشماش و باز کرد و با بغض گفت: ایلیا تو چت شده یهو زده به سرت چرا هی رنگ عوض میکنی؟ چی کار کردم که هی با نیش و کنایه حرف میزنی؟

توجهی نکردم و حولمو برداشتم و به سمت حموم رفتم!

لباسامو کندم و زیر دوش رفتم ! مغزم به آرامش زیادی احتیاج داشت!  
 به یه خورده فکر کردن و تصمیم گرفتن!

اما شاید بشه! شاید بشه هم حفظ غرور و هم عشق!

همه میگن این دو با هم نمیشه ، اما من برای اولین بار کاری میکنم که بشه!

هر دو رو حفظ میکنم! چون برای ادرینا حاضرم چونمم بدم  
بعد از گرفتن تصمیم مصمم برای گفتن حسم به ادرینا از حموم بیرون اومدم  
که.....

\*\*\*دانای کل\*\*\*-

سیگارش را در زیر سیگاری گران قیمتش خاموش کرد و دودش را با لبخند کش داری بیرون داد!

- خب ... این وسط چی به من میرسه؟

پایش را روی پایش انداخت و منتظر به لبانش چشم دوخت!

- نه خوشم اومد ، ادم زرنگی هستی!

پوزخندی زد و خونسرد گفت: در اینکه زرنگم شکی نیست ولی خب .... انتظار نداری که همینطور خشک و خالی تورو به هدفت برسونم؟  
-ببین سام این کار برای من خیلی مهمه! شاید نشه بهش گفت هدف ...، اما یه جور انتقامه که اتیشی که به زندگیم زده شده رو خاموش میکنه!

سام چشمانش را ریز کرد و گفت: خب واسه ی این اتیش چه قیمتی رو میپردازی؟

لبخند مرموزی زد گفت: مهم اینه که چی بخوای؟

سام هم ، هم مانند او با نگاه پیروزی گفت: شاید آشنا کردنم با ادلان خان؟

خنده بلندی کرد و جواب داد: میدونستم جایی نمیری که زیرت اب بره! باشه قبوله!

سام سرش را تکان داد و باز ادامه داد: و اما.....

حرفش را قیچی کرد و با اخم گفت: واما چی؟؟؟

سام که از بریده شدن حرفش عصبی بود با اخم گفت: چرا میخوای این کارو بکنی؟ چه چیزی باعث این نفرت شده؟

-معمولا چیزی و زیاد توضیح نمیدم!

سام دندان هایش را روی هم فشرد و با پوزخند گفت: مهم نیست!

-خب حالا که موافقی، یه بار دیگه مرور میکنیم ، ، ، اینکه تو با (رادمنش ) چیکار میکنی به خودت مربوطه ، ، ، فقط! ادرینا رو باید به من بدی!

سام سیگار بعدی اش را روشن کرد و با لبخند کجی سرش را تکان داد!

سام: پس باید بگم که این همکاری رو باید جشن گرفت (شایان)!!!!

شایان: مثلا با یه شامپاین

نوشیدنی هایشان را خوردند و با افکاری شوم به فکر رفتند!

این لبخند مرموز شایان چیز خوبی را رقم نمیزد!

شایانی که فقط به قیافه ایلیا و ادرینا ، موقعه فهمیدن اینکه زنده بوده است فکر میکرد.....

شایان؛ منتظرم باش آقای رادمنش.....

ایلیا:

از حموم که برگشتم ادرینا روی تخت خوابیده بود!

بالای سرش رفتم و با لبخند به قیافه دلنشینش نگاه کردم!

حتی موقعه ای هم که خواب بود دیدن قیافش بهم آرامش میداد!

پتو رو تا روی شونه هاش بالا کشیدم! عجیب دلم میخواست پیشونیشو ببوسم!

خیلی اروم خم شدم و بوسه ای روی پیشونیش کاشتم!

و با لبخند عمیقی به سمت میز توالت رفتم!



به ساعت نگاه کردم 1:30 شب بود!!! یعنی انقد حمومم طول کشید!  
 هع البته منکه حموم نکردم رفتم فکر کنم!  
 موهام خیس بود اگه میخواستم خشکشون کنم با سشوار ادرینا بیدار میشد پس بیخیال شدم!  
 دیوار کوب و خاموش کردم و روی تخت رفتم!  
 دستم و دور کمر ادرینا حلقه کردم و ۳ مین بعد به خواب عمیقی رفتم!  
 همیشه انقد زود روی تخت خوابم نمیرد! این روزا رو به دختر زبون درازی برام استثنیٰ کرده بود! با بودنش کنارم .....  
 \*\*\*\*\*

صدای یه زنگی توی گوشم پیچید!  
 چشمامو باز کردم ، صدای زنگ گوشی ادرینا بود!  
 عع ادرینا ..... بهش نگاه کردم پاشو انداخته بود روی من و دستم و که دور کمرش حلقه کرده بودم و صفت گرفته بود  
 لبخند عمیقی روی لبم نشست! مگه داریمم از این صبح بهتر؟  
 البته اگه تا شب خراب نشه!  
 امروز مجد میومد! باید شنود هارو به خودمون وصل میکردیم  
 در ورودی این خونه یه سیستمی نامرئی روش نصب بود که اگه کسی که شنود داشت علامت میداد!  
 به همین خاطر ما موقعه اومدن با خودمون شنود نیوردیم!  
 شنود هایی هم که توی این اتاق بود رو بچه های ستاد که اینجا به عنوان نگهبان ظاهری بودن گذاشته بودن!  
 دستم و اروم کشیدم بیرون که ادرینا تکونی خورد و بیدار شد.....

ایلیا:  
 کش وقوسی به بدنش داد که نگاهش به من افتاد!  
 ادرینا : صب....  
 که نگاهش به پاش افتاد که انداخته بود روی من!  
 با تعجب نگاه میکرد که یهو لپاش قرمز شد و با خجالت پاش و از روم برداشت!  
 لبخند کچی زدم و گفتم: من و به جای بالشتت اشتباه گرفته بودی!  
 از روی تخت پاشد و گفت: میخواستی انقد نزدیک نخوابی که فک کنم بالشتمی!  
 با ابروهای پریده بالا از این همه پر روییش نگاش کردم  
 که لبخند ژکوندی زد و به سمت سرویس رفت!  
 پتو رو کنار زدم و بلند شدم که صدای در اومد:  
 به سمت در رفتم و بازش کردم،،، همون دختره بود زیبا!  
 با حذبه همیشگیم گفتم: بفرمایید؟  
 زیبا: صبحتون به خیر! آقای مجد اومدن روی میز صبحانه منتظرتون  
 سرم و تکون دادم و گفتم: الان میام  
 لبخندی زد و رفت  
 زیبا: با اجازتون!!  
 درو بستم که همزمان ادرینا از سرویس بیرون اومد!  
 ادرینا: کی بود ایلیا؟  
 -همون دختره زیبا ، گفت مجد اومده پایین منتظره!  
 یهو رنگش عین گچ شد و به صورت استرس وار ناخونش روی جویید!  
 ادرینا: ووووی ایلیا ب.....  
 یهو تند جلوی دهنش و گرفت و به دوربین اشاره کرد!

ایلیا: نگران نباش قطع شده!  
 دهنش و جمع کرد و گفت: خب خداروشکر!... وای ایلیا من نگرانم!  
 با قیافه جدی گفتم: نگرانی از چیه؟  
 تره ای از موهاشو پشت گوشش زد و گفت: از همه چی!  
 کلافه به سمتش رفتم و دستم و روی صورتش گذاشتم که سرش و پایین انداخت چشماشو بست!  
 -بهت گفتم که نگران نباش! همه چی تحت کنترل! نباید خودتو بازی ادرینا!  
 -سعی میکنم!  
 سرمو تکیه دادم و به سمت کشوی میز رفتم و بازش کردم!  
 داخلش گردنبند زنونه و انگشتر مردونه بود!  
 -ادرینا بیا اینجا؟  
 به سمتم اومد و کنارم ایستاد با کنجکاوای به شنودها نگاه میکرد!!!  
 ایلیا: این گردنبند رو بنداز گردنت، هروقت چه من کنارت بودم چه نبودم و با مجد روبه رو شدی یا صحبت مهمی بود روشنش میکنی!  
 با تعجب نگام کرد و گفت: شنودها اینان؟ چطوری روشن میشه؟  
 سرمو تکیه دادم و گفتم: با لمس زیر پلاک روشن میشه و به جهت مخافش خاموش، دقت کن که خیلی نامحسوس باید ازش استفاده کنی!  
 -باشه، بندازم گردنم؟  
 -اره  
 گردنبندی که به شکل پروانه بود و از دستم گرفت و به سمت ایینه رفت،  
 منم انگشتر و دستم و انداختم و به سمت سرویس رفتم.....

ادرینا:

هماهنگ از پله ها پایین رفتیم استرس داشتیم!  
 ایلیا دستم و گرفت که ته دلم قرص شد و به سمت اشپزخونه رفتیم!  
 جلوی در اشپزخونه یکی از خدمه ها بهمون تعظیم کرد و دستش و به عنوان راهنما به سمت در دراز کرد!  
 به ایلیا نگاه کردم همون جذبه و اخم همیشگیش و داشت!  
 جلوی میز بزرگ صبحونه رسیدیم که یه نفر بالای میز نشسته بود و داشت روزنامه میخواند!  
 روزنامه رو جوری گرفته بود که صورتش معلوم نبود!  
 -ایلیا: آقای مجد؟  
 روزنامه رو از جلوی صورتش برداشت!  
 اووووووو فکر نمیکردم انقد جوون باشه!  
 یه پسر ۳۴ ساله تقریباً با قیافه جذاب و تیپ امروزی!  
 اخم روی صورتش داشت! ولی به پای جذابیت و اخم و ابهت ایلیای من نمیرسید!  
 حالا چرا دارم این دوتا رو باهم مقایسه میکنم نمیدونم!  
 سام از جاش بلند شد و گفت: خوش آمدید آقای تهرانی!  
 ایلیا سرش و تکیه داد و با اعتماد به نفس گفت: فک نمیکردم برای دیدنتون باید منتظر میشدم؟!  
 سام دستشو به سمت میز به نشونه نشستن دراز کرد!  
 کم کم من هم با دیدن خونسردی ایلیا اعتماد به نفس پیدا کردم!  
 خیلی با متانت روی صندلی نشستیم!  
 سام: بخاطر این موضوع نمیدونم چی بگم فقط میتونم بگم که اگه کار مهمی نبود زیر قولم نمیذدم!  
 ایلیا پاش و روی پاش انداخت و دستش و در هم قلاب کرد!

ایلیا: این بد قولی که در همه کار هاتون صدق نمیکنه؟  
 سام پوزخندی زد و گفت: مطمئن باشید نمیکنه!  
 از نگاهش تکبر و سردی میباریدا!  
 نگاه دقیقی بهم انداخت که یه لحظه فکر کردم لختم که این شکلی نگام میکنه!  
 سام: آقای تهرانی؟ ایشون نمیزارن هستند؟  
 ایلیا هم که معلوم بود از نگاه سام عصبیه گفت: درسته!  
 سام لبخند کجی زد و مرموز گفت: تبریک میگم! همسر زیبایی داریدا!  
 کاملاً صدای قروچه ی دندان ایلیا رو شنیدم که سعی کرد خونسرد بگه: نظرتون رو راجه ادرینام نخواستم!  
 سام که حرصی شده بود گفت: همینطوری گفتم!  
 از نگاهش مرموز شد! ولی از لفظ (ادرینام) ایلیا آرامش گرفتم!  
 سام: خب.... صبحانه تون و خوردین تو پذیرایی منتظرتونم هستم برای صحبت! فعلاً!  
 و رفت!  
 به ایلیا نگاه کردم که با حرص قاشقشو توی لیوان چای میچرخوند!.....

ایلیا:

از اشپزخونه بیرون رفتم و به سمت نشیمن رفتم!  
 دستم و زیر انگشترم بردم و شنود و روشن کردم!  
 سام روی مبل نشسته بود و قهوه میخورد چشمامو ریز کرده بود و به نقطه ای نامعلوم خیره بود!  
 میشد فهمید که عمیقاً تو فکره!  
 به سمتش رفتم و روبه روش نشستم!  
 سام: پروازتون کی نشست؟  
 پام و روی پام انداختم و گفتم: ۳ روز پیش!  
 قهوه اش و روی میز گذاشت و گفت: خوبه..... اقامتتون رو توی کانادا برای ب.....  
 کلافه و جدی میون حرفش پردم  
 ایلیا: با این حرفا میخوای به کجا برسی؟ برو سر اصل مطلب؟  
 پوزخندی زد و گفت: حرفاتو پای طفره رفتن نمیزارم..... واما اصل مطلب!... فردا میریم برای دیدن عتیقه و ها و فروشنده اصلی!  
 چشمامو ریز کردم و گفتم: فک میکردم فروشنده اصلی خودتونید؟  
 سام: نه... من فقط یه جور دلالم!  
 ایلیا: اما قرار ما این نبود..... من نمیتونم به هرکسی اعتماد کنم!  
 ابروهایش و بالا انداخت و گفت: حتی به من؟  
 با خونسردی گفتم: اگه بهتون اعتماد نداشتم الان اینجا نبودم!.....  
 سام: کار خوبی میکنی! همکاری با من همیشه پر سوده  
 پوزخندی زدم و چیزی نگفتم!  
 ادرینا از پله ها پایین اومد و کنار من نشست! لباساش و عوض کرده بود!  
 به سام نگاه کردم که زوم کرده بود رو ادرینا!  
 هووووف خدایا بهم یه قدرتی بده نزنم گردنش و خورد و خاکشیر کنم!  
 پسره ی حروم..... لا الهه الله!  
 سام: خانم تهرانی شما به اتیغه علاقه دارید؟  
 ادرینا با اعتماد به نفس کاملی گفت: درسته... همین علاقه به عتیقه و، وسایل قدیمیه که مارو اینجا کشونده!  
 سام چشماشو ریز کرد و گفت: کمتر کسی توی سن شما به این جور چیزا علاقه داره... حق بدین که تعجب کنم!

ادرینا : به نظر من که چیز تعجب اوری نیست ! من از دوره نوجوونی به این چیزا علاقه داشتم و رشته دانشگاهیمم در همین رابطه بوده!  
از جدی جواب دادنای ادرینا میشد فهمید که از سام خوشش نیومده !  
سام : ممکنه که ب.....

دوباره میون حرفش پریدم ؛ فک میکنم همه چی و براتون تلفنی توضیح دادم فک نمیکنم جای شبهه ای باقی مونده باشه؟  
پوزخندی زد و گفت : امیدوارم همه چی و گفته باشید!  
-مطمئن باشید که گفتم .....  
سام : امیدوارم !

مکثی کرد و ادامه داد : قبل از اینکه بریم من یه مهمونی و ترتیب دادم برای فردا شب موافق که هستید؟  
ابروهام و بالا انداختم و گفتم : به چه مناسبت؟ میدونید که ما وقت این کار هارو نداریم ! باید زودتر برگردیم !  
سام : به قول یه ضرب المثل معروف : یه شب که هزار شب نمیشه ! .....اصن ممکنه فروشنده خودش بیاد و احتیاجی به رفتن ما نباشه !  
اینطوری مستقیم هم صحبت میکنید؟؟!!  
سرم و تکون دادم و گفتم : باشه به قول خودتون سعی میکنیم یه شب و هزار شب نکنیم  
بعد از یخورده صحبت با سام من و ادرینا داخل اتاق رفتیم .....

ادرینا:

داخل اتاق رفتیم  
پشت سر من ایلینا اومد توی اتاق درو کوبید و  
جلوتر رفت از من  
دستشو عصبی توی موهای خوش حالت مشکی ایش  
کرد و عصبی قدم میزد تو اتاق و دست مشت شده اشو تکون میداد  
\_والله ایی سرم گیج رفت ی جا وایسا دیگه بعدشم من لباس درس حسابی ندارم بریم خرید  
+نمیخواه بریم خرید ،ادرینا من خوشم نیاد دور بر تو باشه ،،وقتی اونجوری با اون چشمای هیزش نگات میکنه دلم میخواد  
سر به تنش نباشه  
مرتیکه عوضی اشغال ،  
جلوتر رفتمو دستاشو گرفتمو انداختم روی شونم  
و دستامو انداختم روی شونش و سرمو بردم سمت گوشش و اروم و درحالی نفسمو فوت میکردم توی گوشش گفتم:  
چیزی نمیشه ایلینا،بزار نگاه کنه که چشمش دریاد  
بعدددم خودت میدونی که....  
زیر گوشم گفت : متعلق ب منی  
ای ای دلم میخواست یه کم اذیتش کنم  
و با چشمای ریز شده نگاش کردم گفتم  
\_برو بابا من کی خواستم اینو بگم  
+نمیگفتی هم همین بود  
\_نخیرم ،بعدشم همچین میگه متعلق ب منی انگار نمیدونه که ازدواج واسه کاره و سوری  
+با نگاه غضب ناکی نگام کرد و فشاری ب کمرم آورد که نفسم قطع شد  
قدم تا سر سینش بود سرمو بلند کردم توی چشمای خوشگلش نگاه کردم که گفت:  
شک داری که متعلق به منی ،میدونی متعلق ب منی و میتونم هر کاری کنم ،زمنی خب زن شرعیمی ،تا با منی متعلق ب منی  
سر سیفه سر رسید  
هر غلطی خواستی با یه شکم گنده کن  
\_با ابهت با حرفاش گوش میدادم

از فکر اینکه شکمم...توی عقلم گنجش نداشت  
 یه لحظه از بی کسیم بغض کردم  
 نکنه اگه انجام بده .  
 اونکه منو دوس نداره من احمقه که خیالای بی خود میکنم  
 هیچی نمیتونستم بگم زبونم چسبیده بود ته حلقم  
 پس حرفایی که زد ، "میم" مالکیتش  
 وای خدا چی میگم  
 با تمام قدرتم حلقش دادم و قطره ایی از اشکم ریخت روی دستم  
 سرمو بالا اوردمو و با صدایی وه سعی میکردم اروم باشه و بدون بغض باشه گفتم:  
 بالاخره ی روزی میرسه که اشک توام میبینمو و التماسمو میکنی ،جواب تمام قطره اشکامو میدی  
 میرم آماده شم  
 رفتم توی سرویس صورتمو شستم و مسواک زدم ،کیف ارایشیم و همونجا گذاشته بودم  
 سریع ی ریمل و برق لب زدم موهامم فرق باز کردم بقیه رو بالا بستم  
 اودم بیرون تو اتاق نبود همون لحظه اس ام اس گوشیم صداش بلند شد خوندم

### zood bia payin to mashin montazerm\_

بری به درک واصل شی احمققتق  
 اوووف همش عصبانیم میکنه همش  
 پالتو شکلاتیمو تن کردم یه شلوار کرم هم تن کردم شال شکلاتی هم برداشتم سر کردم  
 دستکش های مشکی چرمم دست کردم  
 فصل بهمن بود خیلی سرد بود هوا،  
 قندیل میبستم  
 نیم بوت های مدل یخ شکنمو که مشکی بودو پوشیدم موبایلو انداختم توی جیبم و رفتم بیرون  
 از پله ها پاییم اودم که سام روی میل سلطنتی نشسته بود در حالی که سرش توی  
 اون بیصاحبش بود(موبایل)  
 و صدای پامو از پله های شنید سرشو بلند کرد و گفت :  
 خیلی خوشتیپین ادربنا جان  
 \_ نظر لطفونه،  
 فکر نمیکنید زیادی خودمونی شدید ،خانوم تهرانی  
 با تاکید روی اسمم گفتم  
 و با سرعت از خونه خارج شدم و  
 جلوی در ماشین سفید پورشه اشو دیدم که نشسته  
 اخم کردم نشستم  
 هنوز در و نبسته بودم گاز داد  
 با حرص درو بستم و رو بهش گفتم:  
 چشماتو باز کن ببین ،هنوز در رو نبسته بودم  
 و هیچی نگفتی فقط به قدری روی فرمون فشار میاورد که چچهار استخون روی دستش قرمز شده بود و با سرعت میروند  
 سرمو تکیه دادمو سکوت کردم تا رسیدیم:.

\*\*\*\*\*

لباسی از پشت اینه خودنمایی میکرد مشکی تا ساق پا ،اندامی،یقه قایقی که از بند روی دستش به بعد استین داشت  
 روش هم کت میخورد  
 شیک بود

دست ایلیا رو نگرفته بودم با اخم رو بهش گفتم :  
بیا بریم اینجا ،

رفتیم ، اه اه نکیتو ببین دختره روانی انقدر ارایش کرده بود و کرم پودر زده بود که تا ارنجت میرفت تو  
جدی رو بهش گفتم: لطفا سایز medium

این لباس

با اون دماغ عملیش گفتم: چند لحظه صبر کنید  
داشت با چشمای قد قراغه اش قورت میداد شوهرمو،  
هه شوهرمو چه کلمه ایی

بیخی ادی خدا جوابشو میده، توام لحظه ب لحظه فاز عوض میکنی  
دختر لباسو داد دستمو و رفتم سمت پرو

....

خیلی شیک بود تو تنم فیت فیت  
درش اوردم اومدم بیرون که ایلیا به سمت اومد و با اخم وحشتناکی گفت :

چرا صدام نکردی ببینم تو تنت

با پوز خند جوابشو دادم و گفتم :

مهم خودم بودم که اومد

همون لحظه جیم شدم سمت دختره و چشم غره رفتو با اکراه لباسو گرفت و گذاشت تو پاکت

اگر یک دقیقه پیشش میموندم استخونامو خورد میکرد

اومد پیشم و گفتم: بریم کفش بگیریم

سرشو تکون داد و از پله برقی توی پاساژ بالا رفتیم

کفش مشکی خریدم و ایلیا هم ک گفت نمیخواه لباس

\*\*\*\*\*

ساعت 6 بود خسته اومدم خونه و ی راس رفتم بالا خریدارو انداختم زمین پرت شدم روی تخت بالا لباسا

صداشو شنیدم که گفت:

پاشو دربیار راحت بخواب

\_ب تو مربوط نیس

+د میگم بلند شو تا کار دستت ندادم

هه ، کار دستت ندادم ، منظورت حامله شدنمه نه

+اعصاب منو خورد نکن تاروت دست بلند کنم

ادرینا:

با کنجکاوای گوشمو به در اتاق بغلی چسبوندم

سام : ببند دهننتو دختریکه هر\*زه

و صدای چک اومد ! هع از اولم میدونستم همچین ادمیه !

با پوز خند از اتاق بیرون رفتم ،،،، قطعاً میدونستم بعد چی میشه !!! پس بیرون اومدم ، حوصله نداشتم مغزمو بخاطر این ادمای پست

مشغول کنم !

تو پذیرایی رفتم که ایلیا رو مبل نشسته بود و سرش تو گوشیش بود !!

چند تا خدمه ام اون اطراف میچرخیدن به سمت ایلیا رفتیم :

- چیکار میکنی عزیزم ؟

بخاطر خدمتکارا که اون اطراف بودن روی کلمه عزیزم تاکید کردم !

همونطور که سرش تو گوشیش بود گفت : قابل تشخیص نیست چیکار میکنم ؟ عزیزم؟

لبخندی به این رفتار ضدونقیضش که بهش عادت کرده بودم زدم !

تو اوج بازیگری ام میزنه تو برجک ادم !

کنارش نشستم که سرش و بلند کرد و نگاهم کرد !

ادرینا : آقای تشخیص م.....

که صدای کفش های پاشنه بلندی و از پله ها شنیدم !

سرم و به پشت برگردونم!

یه دختر که اندام تقریبا خوبی داشت باکفش های پاشنه بلند و ارایش زیاد اما در اثر گریه چشماش سیاه شده بود !

تند تند از پله ها پایین اومد و با گریه نگاه کوتاهی به ما انداخت و از خونه بیرون رفت !

ایلیا نگاهی به من انداخت و به معنی این دیگه چشه سرشو تکون داد!

پوزخندی زدم و گفتم : فک کنم میدونم چش بود !

همه چیزایی رو که شنیده بودم و با کلی خجالت و من و من براش تعریف کردم !

با اخم سرش و پایین انداخت !

ایلیا ؛ پسره عوضی پست ،،، حدس میزدم انقدری خطرناک باشه ! حدس که نه .... مطمئنا امار تموم کاراش رو داریم !!!

با تعجب بهش نگاه کردم یعنی تا این حد از شجره نامه یارو سر در میارندن ؟

ایلیا : ادرینا؟

-پله ؟

- این پسره اصلا ادم درستی نیست ! تو این دو روزی که اینجا هستیم ..... تنها تو خونه نچرخ

چشمامو به معنی باشه باز و بسته کردم !

لبخند خوشگلی زد و گفت : بریم بالا؟

بریم .....

ساعت ۱۱ شب بود الان خواب فقط میچسبید من و ایلیا گرفتیم تخت خوابیدیم !

دست های حلقه شده ایلیا دورم برام بهترین خواب رو به ارمغان میاورد !

\*\*\*\*\*

سریع از خواب پریدم از شدت ترس خوابم اشک به چشمم نشست !

تمام صورتم عرق کرده بود هق زدم و دستمو روی صورتم گذاشتم !

که ایلیا بیدار شد با چشمای خواب الو گفت : ادرینا چی شده ؟ چرا گریه میکنی؟

با بغض گفتم ؛ خواب دیدم !!

از نیم خیزی بلند شد و کامل نشست روبه روم دستام و توی دستای قوی و مردونه اش گرفت !

ایلیا : اینکه ترس نداره مطمئن باش یه خواب بوده فقط ....

با هق دستم و از توی دستاش بیرون کشیدم و همزمان با صحبتتم توی هوا تکون دادم!

ادرینا : ایلیا خیلی بد بود خیلی بد !!! من توی یه دشت تنها افتاده بودم یه چیزایی دست و پام و بسته بودن جیغ میزدم تاریکی اونجا منو میترسوند تورو صدا زدم گریه کردم اما .... هق هقققق... اما تو...

با هر جمله ای که میگفتم رنگ نگرانی و توی صورتش پررنگ تر میدیدم !  
انگشتش و روی لبم گزارشت و گفت: هیشششششششش بهش فک نکن ادرینا باور کن فقط یه خواب بوده !

چیزی نگفتم و سرم و انداختم پایین با مکث کوتاهی گفتم : ایلیا ..... توکه هیچ وقت منو تنها نمیزازی؟

چند بار چشمش و تو چشمم چرخوند و گفت: مطمئن باش!

با ناراحتی گفتم :توچی مطمئن باشم ؟

لبخندی زد و شونه هام و گرفت و منو به اغوش گرمش کشید !  
ایلیا: اینکه تنهات نمیزارم !

چقد خوب بود که داشتش ! اما پهو ته دلم خالی شد!  
به زور سرم و از روی سینش برداشتم تا به چشمش نگاه کنم ! دستاشو شل کرد که بتونم نگاش کنم ولی هنوز دور کمرم حلقه بود !  
با اخم گفتم: ایلیا من چقدر احمقم !

سرم و انداختم پایین که اشکم روی پای ایلیا ریخت ، ادامه دادم  
ادرینا : من .... من که میدونم این ماموریت تموم شه تو تنهام میزازی ؟ دیگه نمیبینت ! پس چرا قول الکی میدی ؟

هق هقی کردم و با مشت به سینش کوبیدم : ها ؟ بگو ؟ چرا قول میدی ؟ تو که دوستم نداری لعنتی پس این قولا چیه میدی؟

نمیدونم چم شده بود انگار جنون گرفته بودم ! ولی بلاخره که باید اینارو میگفتم بهش !  
ایلیا با همون لبخند کجش و آرامش توی رفتارش ...دست مشت شدم و باز کرد و منو اروم به اغوش گرمش کشید !...  
خدایا ؟ چی میشه این اغوش گرم همیشه مال من باشه ؟ چه آرامشی داره بازوهای مردونش دور بدنم حلقه شدن ! وایییی خدا دارم میمیرم ....

روی سرم و بوسیدم و اروم در گوشم گفت : از کجا میدونی ندارم ؟؟؟؟  
قلبم ایستاد.....

ایلیا :

روی سرش بوسیدم و اروم در گوشش گفتم : از کجا میدونی ندارم ؟؟؟؟؟

اره .... دیگه وقتش بود !!! باید بهش میفهموندم که فقط مال منه !

باید میفهمید که عاشق چشمشام ! باید میفهمید این مرد مغرور و دیوونه خودش کرده !!!



با بهت یذره ازم فاصله گرفت و گفت بی... یعنی ...چ...چی؟

توی چشمای افسونگرش خیره شدم و دستم و روی چوونش گذاشتم!

-یعنی ..... یعنی دو ..... دوست دارم !!!

پوووووف! فکر نمی‌کردم انقد سخت باشه!

تو چشمات حلقه اشک و دیدم ، بدون اینکه چیزی بگه فقط دهنش و مثل ماهی تگون میداد!  
همونطور که چوونش تو دستم بود خم شدم و بوسه کوتاهی روی لبش زدم  
بدون اینکه پیشونیم و که چسبونده بودم به پیشونیش بردارم گفتم: تو نمیخوای چیزی بگ....

دستش و روی صورتم گذاشت و با لبخندی خوشگلی که تا حالا ازش ندیده بودم گفت: منم دوست دارم ..... خیلی بیشتر اونی که فکرشو بکنی!

و این بار اون برای بوسیدنم خم شد و لباس روی لب هام گذاشت!

\*ادرینا:

وای خدا باورم نمیشه ..... باورم نمیشه که اعتراف کرد که دوستم داره !!!  
الان بهترین حس و من دارم! خدایا شکرت!  
میون حرفش پریدم و دستم و روی صورتش گذاشتم:

ادرینا: منم دوست دارم خیلی بیشتر از اونی که فکرشو بکنی!

و لبشو بوسیدم .....، دستش و پشت سرم گذاشت و همراهیم کرد!

لباش و از روی لبم برداشت و چوونشو روی سرم گذاشت

ایلیا: تو فقط مال منی دیووونه فقط من

دستم و روی سینه پهنش گذاشتم و توی اغوش امنش فرو رفتم!

ادرینا: مطمئن باش!.....

ایلیا: به چی مطمئن باشم؟

لبخندی زدم و گفتم: به اینکه فقط مال تو ام ، تو دنیای منی

ایلیا: عاشقتم لعنتی!!!!

و صفت بغلم کرد اونقدری صفت که تمام تیکه هایی از وجودم و که توی این چند وقت شکسته بود دوباره به هم چسبید!

خدایا! تورو به هرچی عشق پاکه قسم میدم که هیچ وقت از هم جدامون نکن! هیچ وقت .....

بعد از اینکه آرامش و توی اغوشش پیدا کردم از بغلش بیرون اومدم

ایلیا : خانمی خوابت نمیاد ؟

خدایا مگه داریم از این جمله قشنگ تر ؟ مگه داریم شنیدن کلمه خانمی از دهن ایلیا برای من قشنگ تر ؟

چشمام و به نشونه اره باز و بسته کردم !

شیطون گفت : پس بگیر بخواب تا یه کاری دشن خودم و خودت ندادی؟  
اولش نگرفتم ولی بعد فهمیدم و به سمتش حمله کردم که روی تخت افتاد !  
نیشگونی ازش گرفتم که صدای خندش بلند شد!

با حرص گفتم :

-پسره ی بی حیاء خوشگلِ نفسِ بیشعوررررر

لپم و بوسید و گفت : خانمی اروم تر الان بیدار میشن ،،،،  
دهنم و جمع کردم و لجباز گفتم : بتوجه ؟ دلم میخواد سر عشقم داد بکشم مشکلیه ؟

و شبیه قلدر دستم و تو هوا تکون دادم !  
شونه هام و گرفت و رو بالش گذاشتم و خودشم کنارم دراز کشید!

ایلیا : من قربون کسی که من عشقم برم!

-خدا نکنه نفسم!

دستش و به معنی اینکه بیا اینجا بخواب دراز کرد !  
به سمتش رفتم و سرم و روی سینه ستبرش گذاشتم !  
با گوش دادن به صدای قلبش آرامش میگرفتم !  
فک کنم خوابش برده بود ! ولی من خوابم نمیبرد ! چون میترسیدم همه اینا خواب باشه و بهو از خواب بیدار شم !  
اگه واقعیته که دم خدا گرم ،،،،، اگر خوابم خدا کنه هیچ وقت بیدار نشم !.....

فک میکردم اگه ایلیام بگه دوست دارم شبیه خودش میگم نه و غروری که از من شکونده بود و از اونم میشکوندم .....  
ولی ...نتونستم ،

چون دیوانه وار عاشقش بودم نتونستم ،

از اینکه نتونستم ناراحت نیستم ، چون این حال الانم به تموم غصه هایی که اون موقع خوردم می ارزه !!!!  
یه دلشوره ای داشتم که منو میترسوند ! ولی سعی کردم بهش فکر نکنم!

و فقط به تنها ارزی که داشتم و بهش رسیده بودن فکر کردم !

کم کم با همون لبخند روی لبم به خواب رفتم .....

\*\*\*\*\*

\*دانای کل \*

اری این مرد مغرور.....

و دختر لجباز ..... عاشق بودند!

عشقی از جنس دریا! عشقی به زیبایی خداوند!

این حال برایشان خوب بود! یا شاید به قول خودشان خواب!!!

این حس خوب خواب نبود!!

اما برای پایدرای عشقشان و باهم بودن چه میخواستند؟

خوشبختی؟؟؟؟؟

باید میپرداختند ..... بهای خوشبختی را باید میپرداختند!

و بهایش سختی های زیادی داشت! که بی صبرانه منتظر بود!

منتظر این دو نفر عاشق ولی قوی!

این بها .... اتفاق های خوشایندی را با خود نداشت!

باید از حالش خوبشان نهایت استفاده میبردند!.....

ادرینا:

با حس اینکه زیر گلوم قفلک داده میشد چشمامو باز کردم

دیدم ایلیا خیمه زده روم و زیر گلوم رو میبوسه

حس لذت بخشی بود وقتی چشمامو باز کنی

کسی تمام وجودته

کسی که ب قدری دوسش داری نمیدونی چجوری اون عشق رو بهش ابراز کنی

دستمو کردم توی موهای خوس حالتش که سرشو بلند کرد و با چشمای شیطون زل زد بهم

\_ سرشو آورد بالا تر پیشونیشو چسبوند به پیشونیم و بوسه ایی پر از نیاز و عاشقانه رو گونم کاشت

صدای زمزمه وار و دلنشیشو توی گوشم پیچید

\_ صحبت بخیر امید هر روزم

-صبح تو ام بخیر آقای عشق!

لبخند پتو پهنی روی صورتم جا خوش کرد

و باز گفتم :

\_میشه از روم پاشی حالت تهوع گرفتم

سریع پاشد و با چشمای باز نگام کرد

+نک..نکنه ..نکنه تو

\_ مغزت کجه و منحرف

+اخه فک کردم حامله ایی

\_ب خودت شک داری یا ب من ک با کسی باشم

اخم غلیظی کرد و در اتاق رو باز کرد و رفت

خندم گرفت و خندیدم و سرمو تکون دادمو

و به سمت سرویس بهداشتی رفتم و

صورتمو شستم و با حوله خشک کردم

امشب پارتی این سام هیز بزمچه بود

میل هم نداشتم واسه صبحونه

این ایلیا هم معلوم نیس کجا رفت اخه

نشستم روی تخت موبایلمو در اوردم و اهنگی دوس داشتمو گذاشتم:

من قلبمو دادم واسه اون چشمای زیبای

تو رفتی با غریب ها نشستنی هوسس باز

من عمرمو دادم واسه اون نگاه گیرات

تویه بی لیاقتی ندیدی منو نگو نه دس بردار

اخره دیووونه

چرا نمیفهمی من عاشقتم دیووونه

کی مثل من اینجوری با تو میمونه دیووونه

رد نشو از عشق من

اخره دیووونه کی مثل من اینجوری میمیره برات

دیووونه کی مثل واسه تو قدر میدونه دیووونه

رد نشو از عشق من

عشقم نگم برات، بزار میگم برات

اینا یه شب دو شب عاشقتن بد دیگه وای وای

من مردووونه خواستمت نفهمیدی ای وای

اخره دیووونه چرا نمیفهمی من عاشقتم دیووونه

کی مثل من اینجوری با تو میمونه دیووونه

رد نشو از عشق منننن..

(مسعود صادقلو و مهدی حسینی: هوس باز)

خیلی قشنگ بود، بلند شدم رفتم سمت کمد

یه تنیک تا زانو ب زنگ مشکی برداشتم

شلوار سفید برمودامو هم پوشیدمو

شال مشکی انداختم ی رژ جیگری زدمو رفتم پایین

هیچکسی نبود

رفتم سمت جایی که تی دی اونجا بود کسی نظرمو جلب کرد ی دختر سرشو گذاشته بود رو زانو هاش و شونه هاش میلرزید

دستمو گذاشتم روی شونش سرشو بلند کرد چشمش قرمز بود

نعههههههه همون دخترس

بلند شد :

تو کی هسی؟

جوابی نداشتم ک بگم

فقط نگاهش کردم که داد زد و گفت:تو همونی که سام بخاطرش ترکم کرد اره؟ با تو ام لعنتی بگو اره

بچمو بی پدر کردی با تو ام عوضی

اومد جلو محکم هلم داد که دستی دورم حلقه شد...

محکم حولم داد که دستی دورم حلقه شد  
 از اسودگی نفسی کشیدم که دختره ی نگاه ب من کرد ی نگاه ب کسی بغلم کرده  
 حتی ندیده بودم کیه  
 چون پشتم بهش بود و دستاش دور کمرم حلقه  
 پوزخندی از غم زد و رو پشت سریم گفت:  
 تا حالا اینجوری بغلم کردی سام  
 حیرت زده ب حرفش گوش دادم این سام بود  
 سریع از بغلش خارج شدمو رو ب دختره گفتم:  
 عزیزم اونجوری ک فکر میکنی نیس گلم  
 من با ایشون رابطه ای ندارم  
 پوزخندی دوباره زد و گفت: فکر کردی من خرم اره پس اینجا چی میخوای چرا از وقتی اومدی گفت برم گفت بچم  
 ح\*\*ر\*\*و\*\*م\*\*ز\*\*ا\*\*د\*\*س\*\*ت  
 هان بچه ی خودشو میگه حرومزاده اخه تو کی لعنتی هان  
 رفتم جلوش سرشو گرفته بود پایین دختر خوشگلی بود و مظلوم  
 صوای گرد و پوستی گندمی و چشمای درشت عسلی رگه های سبز  
 دساشو گرفتمو گفتم :  
 عزیزم من شوهر دارم الانم توی باغ داره قدم میزنه  
 اشتباه برداشت نکن ما مهمونیم اینجا  
 دختره سرشو سریع بالا آورد ی نگاه ب سام کرد و ی نگاه ب من  
 +یع.. یعنی تو .... تو مع.. شوقعه ی سام نیسی  
 \_ن گلم کی اینو گفته  
 \_هیچی نگفت و با چشمای اشکی ب سام نگاه کردم که با اخم سرشو انداخت پایین  
 مرتیکه بی غیرت عوضی هوس باز  
 \*\*\*\*\*  
 شب شده بود ساعت 6 بود ایلیا حموم بود  
 در اتاق زده شد و باز کردم خدمتکار بود :  
 چیزی شدع؟  
 \_ن خانوم خواستم بگم اقا سام گفتن واسه جسن صداتون کنم  
 \_باشه برو تو درو بستم لباسایی ک گرفته بودم رو پوشیدم کت روش رو هم تن کردم  
 جوراب شلوار مشکیمو هم در اوردم درسته  
 لباسم تا زانو بود اما هیز زیاده  
 جوراب شلوازی مو تن کردم ،سمت ایینه رفتم در کیف لوازم آرایشمو باز کردم  
 کرم برنزع ایی زدم بعدش سایه دودی رو خیلی کم زدم خط چشم نازکی کشیدمو  
 ریمبل ب موژه های بلندم زدم چندتا پلک میزدم میتونستم باهاشون پرواز کنم!  
 رژگونه مسی مو هم زدم در اخر رژ قرمز ماتی زدم  
 موهامو از بغل گوشام ی اندازه برداشتم بافتم و اوردم وسط گیره مشکی زدم  
 بقیه شو هم ولو کردم  
 خم شدم کفشام بردارم ایلیا اومد از رخت کن  
 وا لباساشو اونجا پوشید جلل خالق

کت شلوار مشکی شلوارش چسبون بود و همچنیم کتش یا کفشای کالج پاش بود  
 وای ادرینا بمیرع برات چه ناز شدی عشق من  
 اومد جلو در حالی که اخمی ریز روی پیشونیش  
 بود  
 اومد جلوتر و دست کرد توی جیبش دستمالی دراورد و گرفت سمتم و با خنگی نگاهش کردم  
 و گفت: پاک کن اونو  
 با لجبازی گفتم نمیخوام  
 \_با پوز خند گفت: که نمیخواهی ولی منم اینجوری نمیخوام  
 چسبوندم ب دیوار لبای پرحرارت سوزانشو گذاشت روی لبام و با ولع میبوسید  
 غرق لذت شده بودم و همراهیش کردم که در زدن  
 از هم جدا شدیم نگاهش نمیکردم خجالت میکشیدم  
 دستشو گذاشت زیر چونمو و گفت: خجالت نداره نفسم دوره لبتو پاک کن بریم  
 رفتم جلوی ایینه دیدم اثری از رز نیس فقط دور لبم قرمزه اونم دست کشید رو لباش  
 سریع ی برق لب زدمو  
 دستمو توی پنجه های قوی مردونش گرفتم بیرون رفتیم  
 از پله ها اومدیم پایین که....

ایلیا:

از پله ها پایین اومدیم جالب بود فک میکردم مهمونی شروع شده باشه اما نه صدای اهنگی نه چیزی!  
 وسط پله ها بودیم که در گوش ادرینا گفتم: خانمی شنودتو روشن کن  
 لبخندی زد و دستشو به سمت گردنبندهش برد!  
 منم که از قبل شنود و روشن کرده بودم!  
 چند ساعت پیشم به ادرینا گفتم که امشب ماموریت تموم میشه و ساعت ۱۱ بچه ها میریزن اینجا و همه رو میگیرن!  
 امیدوارم موفقیت آمیز پیش بره!!! بخاطر وجود ما همه ی اثیغه فروش ها چند نوع از کاراشون و با خودشون آورده بودن!  
 البته سام اینجور گفته بود! امیدوارم که همه چی خوب پیش بره!  
 به آخرین پله رسیدیم! با تعجب به سالن نگاه کردم!  
 ادرینا: ایلیا چرا کسی نیست؟؟؟؟  
 چیزی نگفتم چون خودمم سوالم همین بود!  
 سام پشت به ما روی میل نشسته بود و مثل همیشه یه سیگار که دود زیادی داشت توی دستش بود!  
 -اقای مجد!  
 از جاش بلند شد و با سرخوشی نگامون کرد!  
 سام: مهمونی جالبیه؟ نه؟ فک میکنم بهتون خوش بگذره!  
 با اخم گفتم: منظورت چیه از این کارا مجد؟ مسخره نیستیم که؟  
 به سمتمون اومد و روبه رومون ایستاد پک عمیقی به سیگارش زد و گفت: نه...نه...جوش نیار! بیا یخورده تغییر ایجاد کنیم تو بگو سام  
 من میگم رادمنش!  
 و پوز خندی زد!  
 یا خدا! یعنی ..... یعنی همه چی و فهمیدن؟؟؟  
 یه لحظه مغزم از کار افتاد!  
 ادرینا نگاهی که ترس توش موج میزد و بهم انداخت و به دستم که تو همدیگه قفل بود فشاری آورد!

\*\*\*\*\*

\*ادرینا\*

به دستش فشاری آوردم و نگاش کردم!  
 سام: نمیخواهی حرفی بزنی آقای سرگرد؟  
 ایلیا بدون اینکه ذره ای ترس و تو چشمش ببینم گفت: منظورت از سرگرد چیه؟ سام نمیفهمم چی میگی؟  
 سام خنده بلندی کرد که ایلیا عصبی گفت: چیز خنده داری نمیبینم پس جواب منو بده؟؟؟؟  
 سام یهو خندش و قطع کرد و سیگارشو توی جا سیگاری خاموش کرد، با ابرو به پشتمون اشاره کرد!  
 نفهمیدم چی شد فقط فهمیدم که دو نفر ایلیا رو از پشت گرفتن و یه نفر منو!  
 اون دو نفر به زور از پس ایلیا بر میومدن!  
 منم تقلا میکردم ولی از پس اون شخصی که هیکل گنده ای داشت و صفت دستامو گرفته بود بر نمیومدم!  
 ایلیا: این کار و با خودت نکن سام! برات بد میشه!  
 سام با پوزخند گفت: مهم نیست!.....  
 مکثی کرد و گفت: خب خب بزارید اصل قضیه رو بگم!  
 به سمت من اومد و همینکه خواست دستش و روی صورتم بکشه!  
 صدای غرش ایلیا رو شنیدم: بهش دست نزن عوضی  
 و دستشو به زور ازاد کرد و مشتت به یکی از اون گولاخای پشت سرش زد!  
 همینکه خواست به سمت ما بیاد یکی دیگه گرفتتش و مشتت حواله صورتش کرد و از گیج شدن ایلیا توسط مشتت که بهش خورده بود استفاده کرد و دستاشو بست!  
 سام: سرگرد! بهتره زیاد انرژی به خرج ندی برای خودت بدمیشه!  
 یا داد گفتم: کاری باهاش نداشته باش کثافت!  
 چیزی نگفت و فقط دستش و با لذت روی صورتم کشید!  
 دوباره صدای داد ایلیا رو شنیدم: گفتم بهش دست نزن لعنتی!  
 با اشکی که تو چشمم حلقه زده بود تو چشمش نگاه کردم!  
 صورتش قرمز شده بود و رگ های گردنش به کلفتی طناب!  
 خدایا نکنه بلایی سر ایلیا بیارن؟ نکنه از هم جدامون کنن؟  
 ایلیا گفت ساعت ۱۱ میان ولی الان ۸!! از طریق شنودها فهمیدن چی شده پس چرا نمایان؟  
 سام: بسه..... حرفاتون حوصلم و سر میبره!  
 و با صدای بلندی گفت: شایان!  
 میون بهت و ناباوری ما! شایان پست فطرت از اتاق بیرون اومد!  
 ایلیا: باورم نمیشه..... شایان!؟

منکه دیگه مغزم ککش نداشت باور نمیکردم این شایان باشه! اونکه تو اتیش سوزی مرده بود؟  
 اونقدری تعجب کرده بودم که نمیتونستم حرفی بزنم!  
 شایان: درسته منم.....  
 رو به ایلیا که اخم ترسناکی روی صورتش بود کرد و گفت: حالت چطوره سرگرد رادمنش؟ فک نمیکردی بازی به نفع من تموم شه؟  
 هنوز باید خیلی تاوان بدی!  
 به سمت من اومد و گفت: خب ادرینا خانم! از قبل بهت گفته بودم که تو بلاخره تو چنگالای من اسیر میشی!  
 ایلیا: خفه شو حرومزاده..... ادرینا شوهر داره!! شوهرشم منم!  
 شایان پوزخندی زد و گفت: مهم نیست! هرچی و هرچور باشه مهم نیست! مهم اینه که بازی به نفع من تموم شد!  
 ایلیا پوزخندی با لبهایی که ترکیده بود و خون ازش میومد زد و گفت: همچین به نفعتم تموم نشد! فک نمیکنم برنده تو باشی!  
 شایان به سمت ایلیا رفت با حرص و نفرت زیادی مشت محکمی توی صورت ایلیا زد

که همزمان صدای جیغ منم بلند شد.....

جیغ بلندی زد! سوزش درد و تو رگه هایی از صورت خودم حس کردم! چه برسه به ایلیا!  
دستم و از روی صورتم برداشتم و به کسی که تموم هستی و بود نبودم بود چشم دوختم!  
صورتش پر خون بود! همراه با یه قطره اشک از چشمام اومد گفتم: ایلیا حالت خوبه؟  
قبل اینکه ایلیا جواب بده صدای خنده بلند شایان و شنیدم و با نفرت بهش چشم دوختم!  
شایان: اخی! دختر عمومی بیچاره من؟ نگران عشقتی؟  
عشقتی و باز بلند خندید!  
ایلیا: خفه شو مرتیکه روانی!

سام هم که عین ..... همونجا ساکت وایساده بود و بود و به این نمایش نفس گیر مسخره ما نگاه میکرد!

شایان نج نجی کرد و گفت: نج...نج... از یه پلیس متشخص بعیده این حرفا!

خدایا! این چه امتحانیه؟ چرا تا میام طعم خوشبختی و بچشم میفهمم همش یه سرابه؟

چرا تموم نمیشه این جهنمی رو که شایان برام ساخته؟

شایان بابام و ازم گرفت! زندگیم و ازم گرفت! حالا میخواد جونم و ازم بگیره؟ میخواد ایلیا رو هم ازم بگیره!

خدایا تمومش کن دیگه خسته شدم!!!

وای! چرا صدای ایلیا در نمیاد؟ جوری گردنم و به سمتش برگردوندم که صدای ترقشو شنیدم!

سر و صورتش خونی بود و سرش و انداخته بود پایین! به اون تندی که شایان مشت زد بهش همینکه هنوز بیهوش نشده جای شکر داره!

با صدای نسبتاً ارومی گفتم: ایلیا و.....

که همزمان صدای اژیر و شنیدیم!

ایلیا ام سرشو بلند کرد! و لبخند بی جونی زد!

صدای داد سام و شایان و شنیدم!

-سام: لندهورا سریع ترتیب پسره رو بدید، از در پشتی بیاید!

شایان: کیومرث ادربنا رو بیار!

داشتم گیج میشدم! ایلیا دست و پاش و به زور باز کرد!

همینکه دستش و به سمت کمری روی کمرش برد و به سمت شایان اومد!

صدای گلوله ای شنیدم! گوشم و گرفتم چشمم و بستم!

با ترس چشمام و باز کردم! وای ..... وای نه ..... این نمیشه!

جیغ کشیدم و گفتم: ایلیا پاشو...هقققققققق.....ترخدا پاشو! ایلیا تنهام نزار!

چرا بلند نمیشه؟ خدایا چرا بلند نمیشه نجاتم بده؟

چرا خون دورش ریخته؟؟؟؟!

چرا جوابمو نمیده؟

دوباره جیغ کشیدم: ایلیا ترخدا!!!! پاشیووووو ایلی .....ایلیا!!!!

شایان و همون محافظه که اسمش کیومرث بود به سمتم اومدن و به زور منو دنبال خودشون کشیدن!

عین دیوونه ها جیغ زدیم نمیدونستم کجام؟ چی شده؟ پاهام حس نداشتم! و فقط میدونستم باید جیغ بزنم!

جیغ میزدیم ی تقلا میکردم نمیدونستم دارن کجا میبرنم! فقط دل نگران زندگیم بودم کی الان بی حس روی زمین افتاده بود!.....







با مشت های بی جونم میزنم به بازوهاش  
 دستشو گذاشت پشتم و اون یکیش هم اروم گذاشت روی موهام و نوازش کرد و با صدای محکمش گفت:  
 اروم باش ادرینا، بخدا کاریت ندارم  
 من دوست دارم تو باید ایلیا رو فراموش اون تموم شد الان اگر دوست داشت میومد دنبالت  
 سرمو از روی سینش برداشتم با تعجب به حرفش گوش دادمو گفتم:  
 داررری دروغ میگه چرت میگه ایلیا هیچ وقت تنهام نمیزاره داری اینارو میگه تا فکرکنم ترکم کرده  
 داد زدم و جیغ کشیدم دور خودم چرخیدمو سرمو توی دستام گرفتمو گفتم:  
 همتون رزلین همتون همتون از یه قماشین!  
 هق هق زدم و برگشتم بدوام که شایان  
 جلومو گرفت خواست بزنه زیر گوشم  
 که صدای....

شایان جلومو گرفت خواست بزنه زیر گوشم همینکه دستش بالا اومد چشمامو بستم!  
 که سام نداشت و دست شایان و پایین آورد!  
 با بغض چشمامو باز کردم!  
 دیگه احساس میکردم جونی برای موندن تو این در و دیوارایی که دارن از جونم میخورن ندارم!  
 عقب عقب رفتم و با بی جونی گفتم: ترخدا بزارید برم! چی از جونم میخواید؟ مگه من چیکارتون کردم؟؟؟؟  
 چرا ولم نمیکنید؟؟؟؟؟؟  
 و هق هقم سر گرفت!  
 شایان با خونسردی روی مبل نشسته بود و نگام میکرد!  
 نگاهی که به غیر نگاه ایلیم باشه رو نمیخواستم! نمیخواستم لعنتی!  
 حاضر بودم جونمو برای یه نگاه مغرور ولی عاشقانه ایلیم بدم!  
 سام دستمو اروم گرفت و به سمت تخت گوشه اتاق برد!  
 با اخم دستم و کشیدم و خودم رو تلو تلو خوران به تخت رسوندم!  
 بدون توجه به اینکه شایان و سام رذل تو اتاقمن سرم و روی بالشت گذاشتم!  
 با به یاد آوردن لبخند خوشگلی که ایلیا موقعه ای که صورتش خونی بود بهم زده بود یه قطره اشک از چشمام پایین اومد.....

\*\*\*\*\*

از زبون \*پرهام\*

دستم و به پشت شیشه ی اتاقی که ایلیا توش بود کشیدم  
 اشکی تو چشمام جمع شد و قبل اینکه پایین بیاد با نوک انگشتم گرفتمش!  
 یاد خاطره های بچگیمون افتادم! کلافه دستم و توی موهام کشیدم!  
 واقعا برام سخت بود که اون ایلای همیشه محکم رو زیر این همه دم و دستگاه میدیدم!  
 خلاصه ای از ماموریت و از زبون امیرحسین شنیده بودم  
 واسه ادرینا نگران بودم! خیلی!  
 هنوز چیزی به ستاره نگفته بودم یعنی گفتنش برام سخت بود!  
 با بیرون اومدن دکتر از اتاق رشته افکارم پاره شد!  
 سریع به سمتش رفتم!  
 -اقای دکتر؟ حالش چگونه؟  
 خودکارش و داخل جیبش گذاشت و گفت: اروم باشید؟ شما برادرشونید؟

کلافه از طرفه رفتناش گفتم: یه جورایی!  
 دکتر: خب! متاسفانه حالشون زیاد خوب نیست گلوله یخورده پایین تر از قلبش و این به یکی از رگ های عصبیش آسیب رسونده و....در  
 حال حاضر توی کما هستندا!  
 -یا امام رضا! دکتر من خودم پزشکم میتونم برم تو!؟؟؟؟  
 دکتر: نه متاسفانه فعلا نمیشه!  
 سرمو و تکون دادم و گفتم: باشه ممنون!  
 و روی صندلی نشستم!  
 کما؟ وای خدایا!!!! خدایکنه به هوش بیاد! اونقدری اطلاعات داشتم که بدونم وضعیتش وخیمه!  
 روی صندلی نشستم و سرمو توی دستام گرفتم!  
 اون از وضعیت ادیرینا! این از ایلیا!  
 خدایکنه حداقل ادیرینا رو پیدا کنن! باید یکی و داشته باشه که باهاش حرف بزنه! این باعث امید میشد که به هوش بیادا!  
 با شنیدن صدای گریه مادر ایلیا سرمو با ناراحتی بلند کردم.....

لباسی به رنگ شب  
 اسمونی تاریک  
 جسمی بیجون در دستم  
 با ابهت خیره شدم بهش  
 شب بود و تاریک  
 با صدای لرزوم گفتم: تو کیی هسی  
 +ادیرینا!!!م  
 جیغغغغ  
 با وحشت از خواب بیدار شدم هق هق بلند شد  
 خدایا چه خوابی بود دیدم  
 من میدونم من فهمیدم اون صدای ایلیا بود  
 وقتی اونجوری گفت ادیرینا فهمیدم  
 هق هقام سر گرفت نتونستم تحمل کنم  
 پارچی ک کنار میزم بودو محکم انداختم زمین که صدای مهیبی داد  
 عین دیوونه ها شده بودم موهامو کشیدم جیغ میزدم و صدای همدم تنهایی هامو تمام وجودمو  
 با داد صدا زدم-  
 ایلیا!!!!  
 در باز شد و سام و شایان اومدن تو  
 \_شایان: چته دختره دیوونه نصف شبی زابرامون کردی احمق  
 هی ایلیا ایلیا میکنی هاان  
 هق هقام باز فضای خالی اتاق رو پر کرد  
 خیلی دلم براش تنگ شده بود  
 برای صداش  
 برای بوسه هاش  
 بغل کردنش  
 برای همه چیزش هر چیزی ک متعلق ب ایلیا بود  
 سام فقط با نگاه مملو از ناراحتی نگام میکرد مدل نگاهشو نمیفهمیدم

همون لحظه با حرف زیر لبی ک شایان زد از بی کسی و ترس مردم زندقه شدم  
 \_ایشالله دو سه روز دیگه میفرستیم اونور اب از دستت راحت میشیم  
 شایان رفت سمت در و رو به سام گفت:  
 بیا دیگه معطل چیی؟  
 +برو من میام  
 با بسته شدن در چشمامو از قالی ها گرفتمو با نفرت توی چشمای سام خیره شدم  
 خیلی مظلوم که حتی دلم برای خودم سوخت  
 گفتم:  
 سام، تو...توو از من چی میخوای چرا ولم نمیکنی برم به درد خودم بمیرم  
 تورو خدا! بزار برم خواهش میکنم  
 سام از روی خشم و اعصابانیت دستی توی موهاش کشید و نفسسو و فوت کرد و گفت:  
 اینجوری حرف نزن لعنتی نزن، نزنننننن  
 با دادی ک زد گوشامو گرفتم  
 با صدای کوبیده شدن در سرم ب طرفش برگشت  
 تو ابهت حرفش بودم چرا اونو گفت  
 چرا!!!!  
 کلی چراها توی مغزم بود  
 اما ن خودم جوابشونو میدونستم  
 نع کسی بهم میگفت  
 سرمو به دیوار تکیه دادم اشکام ریخت  
 دیگه تا کی اشک باید دست بجنبونم  
 اگر بلایی سرم بیارن چی اگر بخوان با من. ....  
 نه نه باورش هم زجر اوره  
 دور بر اتاق رو دیدم زدم چیزی نبود جز پنجره کوچیکی رفتم سمتش  
 بازش کردم اما چوب رو به صورت ضرب دری دوتا هم به صورت عمودی و افقی گذاشته بودن  
 محکم در پنجره رو کوبیدم به هم : لعنتی بیصاحب  
 اومدم اینور در حالی ک ی دستم ب کمرم بود ی دستمو روی لبم میکشیدم توی اون لونه موش  
 قدم میزدم  
 با فکر که اومد توی ذهنم لبخند شیطانی زدمو و به طرفش رفتم

ادرینا:

بعد از انجام کارم نشستم اونم نشده بود اوه  
 ساعت نبود نمیدونم ساعت چند بود گرفتم خوابیدم  
 \*\*\*\*

با نوازش دستی لبخندی زدمو زیر لب گفتم: ایلیا!  
 اما با خوردن بوی الکل به مشامم چشمامو باز کردم سامو دیدم با چشمای خمار زل زد بهم گیج نگاش کردم  
 تره ایی از موهامو توی دستشو نرم نوازش کرد  
 حس بدی بهم دس دادم رفتم اونورتر

\_ادرینا ب حرفام گوش کن من دوست دارم من خیلی دوست بیشتر از اونی ک فکرشو بکنی  
 بیا باهم یکی شیم  
 اگه قبول کنی بهترین شیو میسازم برات  
 هم تو لذت میبری هم من

دستامو عین روانیا گذاشتم روی گوشم و جیغ زدم:  
 ببند دهنو روانی پست رزل

تو مستی احمق  
 چطور میتونی این حرفای نجست رو ب من بزتی هااا بی ناموسی اگه ناموس حالت بود ک به هم وطنت همچین پیشنهاد شومی  
 نمیدادی اخه شیادد

نمیخوام صداتو بشنوم ببر صداتو  
 به غیر از ایلیا نمیخوام صدای هیچ کدومتون رو بشنوم  
 کم زندگیمو تباہ کردین

کم خاکسترش کردین دیگه چی میخواین

..

دیگه نفسم بریده بود از زور هق هق نمیتونستم نفس بکشم

اومد نزدیکم : بلند شدم سینه به سینش شدم

خواست دستمو بگیره ک زودتر پس کشیدم

-ب من دست نزن عوضی حیووون

حیوونمو ((با صدای بلندی گفتم:

که دست سام با شدت ضربی روی صورتم فرو اومد

و صورتم به سمت چپ پرت شد و موهام ریخت توی صورتم

بغضم گرفت خیلی درد داشت مطمئنم زیر چشمم سیاه شده

سرمو بلند کردم و جلوی پاش تفی انداختمو گفتم:

سگ شرف داره به تو

اومد ک بزنتم قابی ک به دیوار بودو سریع انداختم زمین شکست شیشع اشو

گرفتم سمت رگم

یک قدم به ولای علی یه قدم دیگه بیای به جون ایلیام قسم میزنم ، میزنم رگمو

با تته پته گفت:

بالا...شه ، باشه کاریت ندارم بزارش زمین ادرینا دیوونگی نکن

داد زدم : دیوونم کردین ، بدبختم کردین ، به خاک سیاه نشوندینم ،

حالا دخترانگیمم میخوان

بخدا سرمبره نمیزارم اینم بگیرین

بخدا نمیزارم ،

برو از اینجا برو برو نمیخوام جز ایلیا کسی رو ببینم برو تا خودمو خلاص نکردم

برو عوضی برو بزار راحت بمونم برو بزار ب درد خودم بمیرم

بروووووووووووووووووووو.....

ادرینا:

بعد از رفتن سام بازم به بدبختیام فکر کردم

یعنی الان ایلیا کجاس

تیر بهش خوردزندست؟

وای خدایا دارم دیوونه میشم چرا هیچ خبری نیس ازش ...

دستشویمم گرفت بود شدید هنوز لباسای روز جشن تنم بود

محکم زدم ب در تند و تند پشت سر هم میزدم که اخر شایان با چشمایی خوابالو

جلوم ظاهر شد

+عععع نگاه کنا دختره گذاشت اگه

دو دقیقه کپه مرگمونو بزاریم؟

دهنمون رو س\*ر\*و\*ی\*س

کردی بابا ،

چیه چی میخو نصف شبی از خواب بی خوابم کردی ؟

\_اه ببند اون دهندو تا بگم وعضیتم اظطراریه

+عادت ماهانه ایی

\_هووی بی تربیت این چیزا ب تو نیومده،

ناخیرم منحرف دستشوپی دارم

+هووووووف

و با خاروندن سرش دستمو گرفت و و راه افتاد

بعد پنج مین جلو توالت ایستاد و گفت: بدو فقط خوابم میادا دختره

احمق بی خوابم کرد

یه رب طول دادم که دادش بلند شد

+لامصب چه غلطی میکنی اون تو





احساس کردم یکی داره صورتم و نوازش میکنه !  
 تصویر ایلیا اومد جلوی چشم لبخندی زدم و چشمامو باز کردم که .....  
 سام و با لبخند ژکوندی دیدم ! با ترس خودمو جمع و جور کردم!  
 -کنار تخت من چی میخوای؟  
 نگاه مرموزش ترس و توی دلم مینداخت!  
 سام: نترس خانمی کاریت ندارم !  
 بیشتر پتوم و دورم جمع کردم به تاج تخت چسبیدم!  
 سام : حیف شد ! کاش میشد مال خودم شی!  
 یعنی... یعنی امیدی هست که ولم کنه؟ یعنی میشه خدایا؟  
 -منظورت چیه؟  
 بیشتر جلو اومد که دستم و به عنوان جلو نیا بلند کردم !  
 پوزخندی زد و گفت : منظورم واضحه ! نمیتونم از پول کلونی که بهم پیشنهاد شده بگذرم!  
 کلافه گفتم : تا کی میخوای به این مسخره بازیات ادامه بدی؟ تو که میدونی بلاخره ایلیا پیدام میکنه؟ پس تا چیزی نشده ولم کن بزار  
 برم ! اینطوری خودتم میتونی فرار کنی؟  
 خنده بلندی کرد و یه دور ، دور خودش چرخید!  
 -خیلی ساده ای!!! .....  
 و بعد از تموم شدن خنده هاش گفت: اگه اقا ایلیات زنده باشه حتما میادا!  
 چشمام پر اشک شد! و چشمامو بستم !  
 ادرینا: د.....دهنتو ببند!  
 سام : دهن بسته یا باز من فرقی به حالت نمیکنه!  
 با صورت خیس و اشکی سرم و بلند کردم ! دیگه داشت حالم از این همه ضعیفی خودم به هم میخوردا!  
 از اینکه کاری از دستم بر نییاد داشت عقم میگرفت!  
 فقط این اشکای لعنتی پایین میادا!  
 شایان داخل اومد و با دوتا از اون غول پیکرایی که اون روز دیده بودم !  
 شایان: وقت رفتنه دختر عموی عزیزم !!!  
 با ترس گفتم : کجا؟  
 شایان : هیچ وقت فکر نمیکردم بودن تو انقد برام پر سود باشه .....  
 خنده بلند و مسخره ای کرد و ادامه داد: مطمئن باش پیش شیخ های عرب خیلی بهت خوش میگذره!!!  
 و چشمکی زد ...!! که اون دو تا گولاخ به سمتم اومدن !  
 وای خدایا نه!!!! ..... شیخ های عرب؟؟؟ فراره چی سرم بیاد؟؟؟  
 خدایا چرا کمکم نمیکنی ؟ خسته شدم از این همه مانور لعنتی زندگیم!!!!  
 از بی کسیم ! از تنهاییم ! از گیر افتادن دست این دو تا جلاد ! از اینکه نمیدونم ایلیا زندست ؟ یا نه؟ اگه هست چرا نییاد نجاتم بده؟  
 دستم و کشیدن و به سمت در بردن!!!  
 با گریه و تقلا برای رهایی از دستشون گفتم : لعنت بهت شایان ....لعنت بهت سام ...چرا میخواید زندگیم و به گند بکشید؟  
 شایان : خفه شو زیاد حرف میزنی!  
 سام همونطور که کتتش و میپوشید گفت : ببریدش داخل ماشین.....

به زور داخل ماشین رفتم ! ترس و توی نقطه نقطه از بدنم حس میکردم !  
 سام جلو نشست و اون دو تا گولاخ کنارم !  
 شایان تو ماشین خودش پشت سرمون اومد!

دستم و از بین دستای گنده یکی از گولاخا به تندی بیرون کشیدم و نگاه غضبناکی بهش کردم !  
عین یه تیکه برگ بودم که معلق رو هوا میچرخیدم و معلوم نبود باد داره کجا میکشونتیم!  
اما از ادمای ضعیف بدم میاد ! همیشه بدم میومد ! اینکه هر دقیقه جلوی هر کس و نا کسی گریه کنم و خودمو ناتوان نشون بدم متنفر  
بودم!

هع!!!... تا کی میخوام بشینم و نگاه کنم و گریه و زاری ببینم چی میشه؟  
نه من این دختر ضعیف و دوست ندارم !!! دیگه نمیزارم کسی اشکمو ببینه!  
میجنگم .... میجنگم واسه زندگی که توی باتلاق افتاده ! نجاتش میدم!  
سنگ ... صفت ... مقاوم...!! تنها اینطوری میتونم از خودم دفاع کنم !  
از روح و قلبی که تنها متعلق به ایلپاست این شکلی میتونم مراقبت کنم !  
اینو هیچ وقت یادم نمیره که قلبم به عشق کی میتپه و جسمم به نفس کی بنده !  
باور نمیکنم ایلپام مرده باشه ! اینو دلم بهم میگه ! یادم همیشه مادرم میگفت قلبای عاشق دروغ نمیگن!  
پس ایلپای من زندست ! به امید اینکه یه روزی ببینمش میجنگم و از خودم دفاع میکنم!  
اما ..... اما اگر یک لحظه ام جسمم و ناپاک کنن و روحم و بشکنن دوام نمیارم!  
اگه پاکی که فقط متعلق به ایلپاست و ازم بگیرن دیگه حتی یک لحظه ام خودمو زنده نمیزارم و از این دنیای نکبت بار خودمو خلاص  
میکنم!

من .... میجنگم با تقدیر شومم .... یعنی مجبورم که بجنگم !.....  
ماشین ایستاد که شایان به پنجره سمت سام زد  
سام شیشه رو پایین کشید: بگو شایان ؟  
شایان : همینجاست اون خونه در مشکیه ! همه چی و هماهنگ کردم چکم و بهم دادن تو فقط ادینا رو تحویل بده ...  
مکشی کرد و ادامه داد ؛ اها ..... کارت که تموم شد تو اسرع وقت بهم زنگ بزن که کارهاتو با اردلان خان ردیف کنم !  
سام سرشو تکون داد و گفت : منتظرم !  
شایان رو به من کرد و با خنده مسخره و نفرت باری گفت:  
شایان ؛ بهت سر میزنم دختر عمویی بهت خوش میگذره ....  
و خنده بلندی کرد و ادامه داد : فعلا خداحافظ  
با نفرت دندونام و روی هم ساییدم و از پنجره تف کردم و توی صورتش  
ادینا : امیدوارم به بدترین شکل ممکن بمیری پس فطرت نامرد  
دستشو با غیض به صورتش کشید! و با عصبانیت گفت :  
شایان : دختره ی احمق گستاخ ! حیف که وقتم کمه وگرنه نشونت میدادم نامردی یعنی چی !  
کم بیار نبودم ! باید میفهمیدن که با یه ادم ضعیف روبه رو نیستن!  
با پوزخند گفتیم ؛ خفه شو بیشرف حروم\*ی تو سگ کی باشی؟  
با عصبانیت به سمت در حمله کرد که سام با صدای بلندی گفت : ولش کن شایان ،! تو که میدونی برنده تویی بعدا میتونی تصویه حساب  
کنی باهات من وقت ندارم به دعوا های شما گوش بدم!  
شایان دندون قورچه ای کرد و گفت : همیشه برنده منم ! این و باید همه یادشون بمونه !  
پوزخندی به من زد و بعد رفت !  
لعنت به هه این عوضیا !  
سام روبه راننده کرد و گفت : برو جلو ترا!.....

توی حیاط اون خونه در مشکیه که گفته بود رفتیم !  
ماشین و تو حیاط بزرگش پارک کردن !  
به زور از ماشین پیادم کردن با مقاومت و غیض پیاده شدم !

سام : بیاریش داخل !  
از در ورودی گذشتیم و داخل پذیرایی رفتیم ! مثل همیشه خونه بزرگ و مجلل و پر از کثیفی ادمایی که توی در و دیوارا مخفی بود!  
یه آقای تقریبا چهل ساله به سمتمون اومد و با سام دست داد !  
منم همونطور بلا تکلیف پیش غول پیکرا ایستاده بودم !  
همون مرده که کچلم بود و قیافه خشنی داشت رو به سام گفت: دختره اینه؟  
سام نگاهی به من انداخت و گفت : اره همینه ، فقط تاکید میکنم اگه کاری باهاش بکنید هرچی دیدید از چشم خودتون دیدید شیخ ها دست خورده نمیخوانش  
و پوزخندی زد ! بغضمو قورت دادم و دندون قورچه ای کردم !  
خدایا تقدیر من چیه؟  
هممون کچله با تعجب گفت : مگه خودت نمیای؟  
سام : نه شایان میاد باهاتون  
-خوبه خیالت از بابتش راحت  
سام سرشو تکون داد  
که کچله درباره رو به غول پیکرای کنارم گفت: بریدش تو اتاق بندینش که فرار نکنه پشت در وایمیستین اگه فرار کنه اتفاق های خوبی براتون نمیفته!  
نگهبان : چشم اقا  
واسه هرکدوم یه لقب گذاشته بودم کچل و غول پیکر و .....  
به زور داخل یه اتاق رفتیم که کنار پله ها بود !!  
یه صندلی اون وسط بود و چند تیکه طناب پایینش !  
ای بابا نکنه دوباره میخوان بندنم؟  
حالم از این زندگی نکبت بارم به هم میخوره ! این ترس و واهمه تو وجودم روزی صدبار میکشتم و زندم میکنه!  
هولم داد که با غیض گفتم : دست به من نزن لعنتی خودم میرم  
انگار لال بودن حرف نمیزدن ! به قول ستاره لال بمیرن!  
رو صندلی نشستم همینکه طناب و بلند کرد صدای سام اومد که گفت : نمیخواه بندینش فقط در اتاق و قفل کنید!  
نگاه نفرت باری به سام انداختم که چشمک مسخره ای زد !  
کثافت .....!!!  
سرم و انداختم پایین که سام بیرون رفت و نگهبان بعد از نگاه کوتاهی از پنجره بیرون رفت و در اتاق و قفل کرد !  
عین ترقه پریدم بالا ! باید دنبال راه فرار میگشتم.....

عین ترقه پریدم بالا باید دنبال راه فرار میگشتم  
یه در اونجا بود رفتم سمتش  
درو باز کردم رفتم تو با دیدن حموم بادم خالی شد  
خواستم در رو ببندم با پنجره کوچیکی ک توش بود لبخند زدم  
رفتم سمتش قدم نمیرسید باید میرفتم بالا  
یه پامو گذاشتم روی دوش  
اون یکی هم به دیوار تکیه دادم  
پنجره رو باز کردم تور جلوش بود  
با ناخنای بلندم پارشون کردم  
و پایین رو دیدم ارتفاع چندانی نداشت  
خواستم بپریم پایین ک صدای در اومد سریع دست ب کار شدمو

خودمو انداختم پایین ک صدای فریاد طرف بلند شد  
 به تمام توانم میدویدم  
 نفس نفس میزددم دیه نای راه رفتن نداشتم  
 همون لحظه دستم توسط شخصی کشیده شد  
 برگشتم به محض برگشتنم کشیده ایی زیر گوشم خوابوندن  
 که برق از سرم پرید اشکام فرو ریخت  
 ادرینا دختر چته یه کشیده بود دیکه نریز این اشکارو لعنتی بخاطر ایلیا هم ک شده نریز بی صاحب  
 نعره ایی کشید ک گوشم سوت کشید  
 \_عوضی ج...ده، از دست ما فرار میکنی بهت میگم با کیا طرفی فکر کردی خیلی تیز و تندی  
 حسابتو میرسم عوضی  
 راه بیفت  
 تا همینجا ناکارات نکردم  
 د یالا دیگه  
 با اشکای که میریختم دنبالش کشیده میشدم  
 بازو هام توی چنگش بود و بودو از درد صورتم جمع شده بود  
 داد زد: اشغال پس فطرت دستم شکست ول کن  
 خواست کشیده ایی دیگه بخوابونه زیر گوشم  
 که دستمو گذاشتم روی صورتمو و جیغ کشیدم  
 من قسم خوردم که دیگه گریه نکنم! هع.. باید پوستمو کلفت کنم!  
 باید عادت کنم.... بخاطر نجات خودمم شده باید قوی باشم.....  
 از اتاق بیرون رفتم همونطور داشت دستم و میکشید!  
 با مقاومت گفتم: لعنتی دستم درد گرفت ولم کن  
 جوابی نداد و فقط به کشیدن دستم ادامه داد  
 مرتیکه سگ هیکل انگار گره! به سمت پذیرایی رفت!  
 سام داشت از در خونه بیرون میرفت که با اومدن ما ایستاد!  
 روبه نگهبان کرد و گفت: ولش کن!  
 نگهبان: ولی اقا.....  
 سام: گفتم ولش کن  
 دستم و ول کرد که با اخم نگاهی بهش انداختم و مچ دستم و که درد گرفته بود ماساژ دادم!  
 سام رو به غول پیکره کرد و گفت: غلام چرا اوردیش اینجا؟ مگه نگفتم به هیچ وجه حق نداری بیاریش بیرون؟  
 نگهبان (غلام): اقا داشت از پنجره حموم فرار میکرد!  
 سام با عصبانیت گفت: فقط هیکل گنده کردی! احمق نمیدونی باید پنجره هارو سیم خاردار بزنی؟  
 غلام: ببخشید اقا،،،، ولی تور داشت ز.....  
 سام میون حرفش پرید: خفه شو..... ببرش داخل اتاق بعد از جلوی چشمام گم و گور شو  
 غلام: چشم اقا  
 همینکه به سمتم اومد جا خالی دادم و با عصبانیت گفتم: دستم بهم بزنی خودت میدونی سگ هیکل!  
 سام نیشخندی زد و گفت: گم شو غلام خودم میبرمش!  
 همینکه غلام رفت روبه من کرد و گفت: برو خانمی  
 میدونستم اگه با پای خودم نرم به زور میبرنم! پس به سمت اتاق رفتم گفتم: حالم ازتون به هم میخوره!  
 سام هم دنبالم اومد و در اتاق و پست سرس قفل کرد!  
 با ترس برگشتم و اب دهنمو قورت دادم و به قیافه مرموزش نگاه کردم

ادرینا : چ .....چرا درو قفل کردی؟  
 همونطور که به ستم میومد گفت : هیچی فقط میخوایم صحبت کنیم همین!  
 با پاهای لرزوم عقب عقب رفتم !! خدایا یعنی چی تو سرشه؟  
 ادرینا : سام چی تو سرته ؟ چی میخوای بگی ؟ چرا دست از سرم برنمیداری؟  
 تند به طرفم اومد و کمرم محکم به سمت خودش کشید  
 با مشت هلس میدادم و با داد و بیداد گفتم : ولم کن کثافت دست به من نزن  
 دو تا مشت و با زور زیادش گرفت و دستام و قفل کرد !  
 داشتم از ترس میمردم !  
 سام : میدونی من عاشقتم ادرینا؟؟؟ گستاخیت و این محکمیت من و به سمت میکشونه! تو غریزه ام و بیدار میکنی لعنتی؟  
 با بغض خودمو تکون دادم که ولم کنه و با جیغ گفتم : خفه شو مرتیکه هوس باز حروم زاده ولم ..ولم کن  
 عین وحشی ها دستم و صفت تر گرفت و به سمت دیوار هلم داد که کمرم تیر کشیدا!  
 سام : لعنت بهت که نمیتونم به دستت بیارم قیمتی که برای خریدنت میدان خیلی زیاده و نمیتونم ازش بگذرم  
 و با چشمای خمار بهم نگاه کرد !  
 از ترس به خودم میلرزیدم و توان هیچ حرکتی و نداشتم  
 نگاهش و به لبام انداخت و یهو عین وحشیا به گردنم حمله کرد و شروع کرد به بوسیدن  
 داشت حالم به هم میخورد اشک از چشمایی که قول داده بودم دیگه خیس نشن پایین اومد  
 سام همونطور مشغول بود و من سر شده بودم خدایا کمکم کن  
 یقه لباسم و تا پایین شونم پایین کشید و مک عمیقی روی شونم زد  
 تازه به خودم اومدم ! نباید یادم بره که این تن فقط متعلق به ایلیمه نباید کم بیارم نه.....  
 لعنتی فک کن ...فک کن  
 دستش و از مچم باز کرده بود و روی کمرم حرکت میداد  
 فرصت خوبی بود ! باید از یکی حرکت هایی که ایلیمه بهم آموزش داده بودم استفاده میکردم  
 همینکه اومد دکمه یقم رو باز کنه ....  
 سریع دستم و پشت رگ گردنش گذاشتم و فشردم و با پام به پشت زانوش ضربه زدم

که

اخی گفت و بیهوش افتاد! ۱٪ هم فکر نمیکردم بتونم درست انجام بدم !  
 اما خدا روشکر شد!  
 بغضم و قورت دادم و سریع به سمت در رفتم و با مشت کوبیدم بهش  
 که بیهوووووو.....

دستی دور مچ پاهام حلقه شد  
 تندی برگشتم پشت که دیدم سام  
 با تمام قدرت مچ پاهامو گرفته  
 هر چی تقلا کردم اما فایده ایی نداشت که نداشت  
 جری تر شد و دستشو به لبه ی تخت گرفت و بلند شد  
 عقب عقب رفتم و اب دهنمو تند تند قورت میدادم

که بیهوو انداختم روی تخت  
افتاد روم  
با تمام توانم جیغ زدم  
\_ولم کن بی ناااااموس  
دستشو گذاشت جلوی دهنم  
و سرشو برد زیر گردنم و بو کشیدو  
بوسید  
اشکام مثل چشمه میریخت و زجه میزد  
عین مرده متحرک یه عروسک توی دستاش شده بودم  
دست و پا میزدم که با پاهاش پاهامو قفل کرد  
دستام بالا سرم قفل کرد  
دستشو از روی دهنم برداشتم  
که صدای هق هقم فضا رو پر کرد  
و داد زد:  
ایلیا تو رو خدا بیا، بیا بین دارن به ناموست خیانت میکنم  
ایلیااا؟

هق هق هق  
دستشو نوازش وار روی گونم کشید که از نفرت چشمامو بستم تا صورتم نحسشو نبینم  
سرشو آورد نزدیک خواست لبامو ببوسه که سرمو به چپ و راست تکون  
دادم که با یه دستش سرمو نگع داشت و لباشو گذاشت روی لبام  
اشکام صورتشو خیس کرد  
همون لحظه گوشیش زنگ خورد  
خوشحال شدم با دیدن اسم طرف اخم کرد و جواب داد  
نمیدونم طرف چی گفت ک با فریاد گفت:  
چیییییی

\_گه خوردی وایسا میام  
قطع کرد و با چشمای به خون نشسته برگشت سمتو گفت  
حیف شد وگرنه لحظه رمانتیکی بود خواست رد بشه که تفی انداختم جلو ماشو گفتم:  
تف تو ذات خرابت  
خواست....

تفی انداختم جلوش و گفتم : تف تو ذات خرابت

خواست به سمتم برگرده که که سریع به سمت در رفتم !  
دندون قورچه ای کرد و به سمتم اومد یه قدم مونده بود بهم برسه که ..... دو تا تقه به در خورد !  
همونجا ایستاد و دستاشو مشت و با دندون های قفل شده گفت  
سام : خوش شانسی!  
کلید و که وقتی سام افتاد از جیبش افتاده رو از زمین برداشتم !

همونطور که با در کشتی می‌گرفتم گفتم : اگه شانس داشتم تو و اون شایان و رفیقای پست فطرتون الان جنازه تون روی زمین بود !  
همون موقعه در باز شد و عین جت از اتاق بیرون رفتم !  
که با کله تو یه جایی فرود اومدم ! سرم و بلند کردم و یرو غول پیکر کچله رو جلوم دیدم !  
یاد ایلیا افتادم موقعه ای که این شکلی تو سینه ش فرود اومدم !  
با یاد اوری اینکه گلوله خورده ..... چشمام پر اشک شد  
کچله با تعجب و پوزخند نگام میکرد ! جلوی اشکمو گرفتم و خواستم از کنارش رد شم !  
که مچ دستمو کشید!

حالم داشت از این همه مانع به هم میخورد ! از این در و دیواری که از سیاه چال بیشتر عذابم میداد!  
کچل : کجا خانم کوچولو ؟ شایان کارت داره ؟  
احساس کردم یه مته تو شقیقه ام فرو کردن دستم و صفت رو سرم گرفتم و جیغ زدم  
ادرینا : از اسماتون حالم به هم میخوره خفه شید!  
جلو چشمام سیاهی رفت که دستی وحشیانه مچم و گرفت و کشید!  
کچل : زر زیادی نزن فاز برداشته راه بیفت!  
تلو تلو خوران و با پاهای بی حس دنبالش راه افتادم  
تو پذیرایی رفت ! شایان با دیدنم بلند شد و به کچله اشاره کرد که بره !  
آخری هم اسم این کچل و نفهمیدم که انقد کچل کچل نکنم!  
شایان به مبل اشاره کرد و با سر خوشی گفت : نبینم چشمای گود افتاده ت و خانمی؟!  
با بیزاری نگاش کردم ! حالم انقدری بد بود که نمیتونستم رو پاهام بایستم ! روی مبل نشستم و تو خودم جمع شدم و دستای بیجونم و دور بدنم حلقه کردم !  
شایان رو به روم نشست : لبات چرا کبوده ؟  
و خبیثانه لبخند زد ! از قیافه کثیفش عقم گرفته بود !  
مرتیکه رذل ! سام لبام و کبود کرد دلم میخواست برم زیر یه دوش و انقدری جاهایی که سام بهش دست زده یا بوسیده جوری بشورم  
که پوستم لایه هاش کنده شه !  
نمیتونستم حرف بزنم چی میتونستم بگم ؟ با روحی که شکسته بود !?  
همونطور بی جون نگاش میکردم !  
سام : خیر های غم انگیزی برات دارم ! ولی حال منو خیلی خوب کرده !  
مکشی کرد و ادامه داد : تا یک ساعت دیگه ما به سمت خلیج فارس راه میفتیم و از اونجام یک راست با کشتی میریم دبی!  
نه ..... بسه دیگه ! نمیخوام .... نمیتونم چی میخوان اینا از جونم ؟  
چرا یدفعه نمیبرم و راحت شم ؟ چرا دارم زره زره جون میدم ؟  
همونطور مسخ شده به روبه نگاه میکردم که یه قطره اشک از چشمام پایین اومد !  
با لبای لرزونم گفتم : چرا این قدر اذیتم میکنی شایان ؟ مگه من چیکارت کردم !  
جدی نگام کرد و یدفعه زد زیر خنده بلند میخندید!  
صدای خنده نفرت وارش مغزم و له میکرد ! گوشام و گرفتم !  
وقتی خندش تموم شد دستم و برداشتم !

شایان : تو تازه میگی چرا ؟ خب برات میگم چرا !... پدر پس فطرتت ارث پدرم و خورد با زرنگ بازیاش ..... وقتی ثابت شد ورگندش در اومد پدرمو کشت میفهمی ؟ بخاطر پول بابامو ..بردادرشو کشت !  
میفهمی شاهزاده خانم ؟ باعث شد من عمری بی پدر بمونم ! هع ..... داشت کارم باهاتون تموم میشد ولی خودتون خرابش کردید ! تو با اون سرگرد عوضی باعث شدید من ثروتمو و از دست بدم باعث شد تو اون اتیش سوزی لعنتی قسمتی از پوستم بسوزه ....  
و یه یه سوختگی که زیر گردنش بود و تا زیر یقه ش که ادامه ش معلوم نبود اشاره کرد و ادامه داد  
سام : حالا میبینی ؟ این مجازاتم برات کمه ! منم مثل بابا جونم !...عموی عزیزم ، دختر عموم و به پول میفروشم ! مثل پدرت که برادرشو به پول فروخت!

اما یه فرقی داریم! اون پدرم و یه دفعه کشت اما ..... من جون دادنت و لحظه لحظه میبینم! که چطوری با برده عربا شدن کم کم میمیری!

و خنده بلندی کرد! دستم و مشت کردم و بلند شدم!

با جیغ و عصبی گفتم:

ادرینا: تو به ادم عقده ای! میفهمی یه ادم عقده ای بدبخت که کل زندگیش تو لجن نفرت و انتقام فرو رفته! اما این لجن کم کم زیاد میشه و روی سرت و میگیره! خودتم تو این مخمصه ای که ساختگی خُفه میشی! پس منتظر باش!

به طرفم برگشت و با توی گوشم کوبید! جوری که گوشم زنگ خورد

سام: خفه شووو هر\*زه

همینکه اومدم جوابش و بدم دو نفر دستم و کشیدن و بردن به سمت اتاق

که .....

که همونطور که به سمت اتاق میکشوندنم گفتم: عوضی حرومزاده .....

داخل اتاقی کردم! اون اتاق قبلی نبود یه تخت گوشه اتاق بود و یه فرش گرد وسط اتاق با میز توالی و پرده های ابی!

کف زمین نشستم که چند تا تیکه لباس و غلام انداخت جلوم!

غلام: بپوش اینارو! وای به حالت اگه نپوشی انوقت که هرچی دیدی از چشم خودت دیدی! یه ساعت دیگه راه میفتید! اقا گفتن غذا بیارن برات!

با خشم نگاه کردم و گفتم: از جلوی چشمم گم شو

پوزخندی زد و بیرون رفت و پشت سرش درو قفل کرد

به گل قالی نگاهی انداختم که ناخودآگاه اولین قطره اشکم روی لباسای جلوی دستم و افتاد

یاد تنها چیزی که تو ابن جهان داشتم افتادم که هق هق ریزم اوج گرفت!

نمیدونم زندست یا نه؟ حتی فکر این که م ... مرده باشه خدایی نکرده نفسم و بند میاورد!

اگه خدایی نکرده بلایی سرش اومده بود این رذل ها واسه اینکه زجرم بدن روزی ۴ بار یادم مینداختن!

ولی اگه اینجور نیست؟ پس چرا نمیاد نجاتم بده؟ نکنه .... تمامش دروغ بود؟

نکنه دوستم نداشته؟ نکنه من و فراموش کرده؟ گفته دختر یه خلافکار و میخوام چیکار؟ گفته بهتر که از دستش راحت شدم!

با صدای بلند گریه کردم و صدای هق هامو تو لباسایی که جلوم بود خفه کردم!

بعد از حدود ده مین هق هق بی جون به سمت تخت رفتم و ولو شدم روش!

انگار جنون گرفته بودم! اونقدری حس تنهایی داشتم که به همه کسم شک کرده بودم که دوستم نداره ..... لعنت به من ضعیف! لعنت به

من که از هیچی خبر نداشتم و به عشق مردم شک کردم!

همونطور تو افکارم غرق بودم و به ایلیم فک میکردم که چشمم گرم شد

اما یهو در باز شد و.....

\*\*\*\*\*

\*دانای کل\*:

پرهام کلافه اسانسور بزرگ بیمارستان شد و دکمه طبقه ۱۱ را زد!

سرش را به اینه اسانسور تکیه داد و به وضعیت فعلی ایلیم فکر کرد!

هنگامی که ایلیم گلوله خورده بود با سر به زمین آمده بود و این علاوه بر پاره شدن یکی از رگ های پایین قلبش در اثر گلوله باعث شده

بود در حالت نباتی برود یعنی یک جور کما زنده است صدای همه را میشنود اما هیچ کاری نمیتوان انجام دهد! فقط از طریق لوله ای

که به معده متصل بود تغذیه میکرد!

پرهام چشمانش برای چندمین بار پر از اشک شد اما با شنیدن صدای ضبط شده اسانسور که رسیدن به طبقه ۱۱ را خبر میداد ...

دستی به چشمانش کشید و از اسانسور بیرون رفت!



که همه‌مه ای در جلوی اتاق ایلیا دید! با ترس به سمت اتاق دوید!

رو به پرستار کرد

پرهام: چی شده؟

پرستار که از قیافه اش تعجب میباید گفت: تبریک میگم مریضتون به طور معجزه واری به هوش اومدن!

پرهام به گوش هایش اعتماد نداشت برایش قابل باور نبود! حالت نباتی که به ندرت از آن سر سالم بیرون می آوردند و ... الان ایلیا به هوش آمده بود!

پرهام: ..... درست میشنوم .... یعنی الان ایلیا به هوش اومده؟

پرستار: درسته! خداروشکر تبریک میگم!

پرهام: ممنون!

با ذوق پشت شیشه اتاق ایلیا رفت که چند دکتر و پرستار دور تختش را گرفته بودند!

سریع شماره پدر ایلیا را گرفت تا زودتر این خبر خوش را بگوید!

اری شاید ایلیا صدای زجه های معشوقش را شنیده! یا شاید هم خدا میخواهد به سختی هایشان اتمام بدید!

هرچه که بود ... معجزه ... یا هرچیز دیگر! میتوان گفت که حتمی معجزه عشق بوده ....

معجزه عشق.....

عشقی که خدا قدرت بینظیر آن را در قلب این دو پرنده دور از هم کاشته بود .....

معجزه عشق!

عشقی که خدا قدرت بینظیر آن را در قلب این دو پرنده دور از هم کاشته بود!

پرهام پس از قطع کردن تلفن پیامی به ستاره داد همان لحظه دکتر ایلیا از اتاق بیرون آمد!

پرهام با عجله به سمت دکتر دوید!

پرهام: دکتر وقت دارین صحبت کنم باهاتون؟

دکتر: حتما بفرمایید

و دستش را به سمت اتاق سمت راست راهرو طویل دراز کرد!

پرهام نگران بود، ..... میدانست که ممکن است بعد از بیرون آمدن از حالت نباتی حافظه اش را از دست بدهد!

دکتر فلاح پشت میز مخصوصش نشست و پرهام روی صندلی روبه روی دکتر!

پرهام: دکتر ..... شما بهتر از من میدونید که بعد از اینکه از حالت نباتی بیرون میان تا چه مدت حافظه شون رو از دست میدن، یعنی ایلیام حافظه شو .....

دکتر با لبخند اطمینان بخشی میان حرف پرهام پرید!

دکتر نه: ..... نه نگران نباشید، به همین خاطره که میگیم به چیز باور نکردنیه،

از بین کسانی که از حالت نباتی بیرون میان 95٪ حافظه شون رو از دست دادن، ولی خداروشکر ایشون علاوه بر اینکه به هوش اومدن حافظه شون رو هم از دست ندادن!

پرهام بی حد خوشحال بود! و نمیدانست چه بگوید!

پرهام: واقعا ازتون ممنونم دکتر خیلی لطف کردین!

دکتر فلاح: خواهش میکنم من کاری انجام ندادم لطف خدا بود

پرهام لبخند مردانه ای زد و بلند شد

پرهام: میتونم ببینمش؟

دکتر: خب..... فقط ۳ دقیقه

پرهام: ممنون

و از اتاق بیرون رفت! و ب سمت اتاق ایلیا رفت!

اروم در را باز کرد و داخل رفت! نگاهش به ایلیا افتاد که چشمانش بسته بود و رنگش کمی به سفیدی میزد!

پرستار بالای سرش بود! نگاهی به پرهام انداخت و گفت: زیاد خسته شون نکنید و زود بیرون بیاید.... در ضمن وادارش کنید صحبت کنه از موقعه ای که به هوش اومدن فقط اسم یه خانم و گفتن! پرهام لبخند غمگینی زد و گفت: حتما، میشه تنها صحبت کنیم؟؟؟ پرستار: بله حتما...یه لحظه اجازه بدین .... سوزن سرم را داخل دست ایلیا کرد و بعد از زدن چسب، از اتاق بیرون رفت! که پلک های ایلیا لرزید و چشمان سبزینه اش را باز کرد! پرهام بالای سرش رفت و صدایش زد پرهام: رفیق؟؟؟.....

پرهام: رفیق؟؟؟ ایلیا سرش را به سمت پرهام چرخاند و کمی خودش را بالا کشید... که جای گلوله ای که خورده بود و الان باند پیچی شده بود درد گرفت! اخ کوتاهی گفت و به بالشت تکیه داد! پرهام: داداش حالت خوبه؟ میخوای بگم پرستار بیاد؟ ایلیا لبش را با زبان تر کرد و گفت: نه... نه همان طور که صورتش از درد جمع شده بود گفت: پرهام ادیرینا کجاست؟ پرهام برای لحظه ای مغزش ایستاد! نمیدانست چه بگوید از طرفی نمیخواست ایلیا نگران شود و از طرفی هم بلاخره میفهمید ایلیا: پرهام...اخ... چرا جواب نمیدی؟ مگه...مگه بچه ها نیومدن و بعد... پرهام کلافه گفت: داداش ببین خونسردیتو حفظ کن... نمیدونم چجوری بگم! ایلیا کلافه با صدا بلند و عصبی گفت: پرهام حرف بزن دیگه میگم ادیرینا کو؟ پرهام تند گفت: اونجوری که امیرحسین گفت موقعه ای که تو گلوله میخوری اونا ادیرینا رو میبرن و از در مخفی خونه فرار میکنن و وقتی میان کسی نیست! تا امروز هم دنبالشون گشتن اما هنوز پیدا شون نکردن پرهام نفسی که هنگام تند تند صحبت کردن در سینه اش حبس کرده بود را بیرون داد و به ایلیا نگاه کرد که مبهوت به لبان پرهام چشم دوخته بود و هرلحظه دستش مشت میشد و رنگش بیشتر به قرمزی میزد! پرهام: ایلیا خوبی؟ ایلیا تند در حالی که دستش روی قسمت باند پیچی شده بدنش بود از تخت پایین اومد! پرهام سریع به سمتش رفت و سرش داد کشید پرهام: ایلیا بشین، تو حالت خوب نیست تا الان تو کما بودی...بهت گفتم بشین! ایلیا در حالی که دست پرهام را پس میزد گفت: مهم نیست الان فقط ادیرینام مهمه پرهام: ایلیا انقد مقامت نکن تو حالت خوب نیست نمیتونی بری لعنتی گفتم بشین ایلیا پرهام را هل داد و کمی تلو تلو خوران به سمت در اتاق رفت با فهمیدن وضعیتی که برای ادیرینا پیش آمده بود قلبش لحظه ای از حرکت ایستاده بود و برایش مهم نبود که حالش خوب است یا بد فقط به دنبال نیمه گمشده ای که بی حد نگرانش بود میرفت! همینکه دو اتاق را باز کرد سرهنگ محبی و پدر و مادرش را پشت در دید!.....

\* دانای کل \* ( ۴ ساعت قبل)

سام عصبی از اتاق بیرون رفت، حوصله صحبت با شایان را نداشت! مستقیم به سمت حیاط رفت! حالش بد بود و بد جور طعم ادیرینا زیر دندان هایش مانده بود!

عصبی بود از اینکه نتوانسته بود به هدف شومی که در مغزش بود برسد!  
سوار ماشینش شد و با آخرین سرعت حرکت کرد و به سمت ویلای خودش رفت!  
انقدری نیاز سرکشش داغش کرده بود که یادش رفته بود عمارتش تحت نظر پلیس است!  
سرکوپه عمارتش رسید اما یهو پایش روی ترمز گذاشت و همینجا ایستاد!  
دنده عقب گرفت و مشتش را روی فرمان کوبید!

سام: لعنتی...!

اما دیر شده بود چون ماشین شخصی پلیس دنبالش افتاده بود  
سام با سرعت خیلی زیادی از بین ماشین های مارپیچ میرفت! ماشین ستاد هم با سرعت زیادی به دنبالش!  
سام: نیا...، لعنتی نیا... باز هوس کردم کار دستم داد خراب کردم اه  
و با سرعت بیشتری داخل فرعی خاکی پیچید! صدای اژیر ترمز مغزش را به هم ریخته بود!  
همینکه دستش را به سمت تلفن همراهش برد تا به شایان خبر دهد  
پرتگاهی را دید که با سرعت به سمتش میرفت هول شد و سریع پایش را روی ترمز گذاشت و دستی را کشید!  
بی شک اگر با ماشینش سقوط میکرد، جان سالم به در نمیرد!  
در حالتی که از ترس به خود میلرزید نفس عمیقی کشید سرش را روی فرمان گذاشت!  
همان موقعه در ماشین باز شد و به سرعت کشیده شد!  
تفنگ را به سمتش گرفته بود  
-وای به حالت اگه بخوای کاری کنی و فرار کنی! معطل نمیکنم و به گلوله حرومت میکنم!  
سام آنقدر حالش بد بود که تفنگش را یادش رفته بود  
پیاده شد و دستش را پشت سرش گذاشت! دو ستوان به ماشین تکیه اش دادند و بدنش را گشتند  
سام: اقا من کاری نکردم... چرا دستنبد میزنید؟  
ستوان همانطور که به سمت ماشین میبردش با اخم غلیظی گفت: صحبت نکن اقا... چون کاری نکردی داشتی فرار میکردی؟ ها؟  
سام: اقا باور کن من کاری نکردم... اصن میدونید من کیمن؟  
ستوان داخل دستش را روی سر سام گذاشت و داخل ماشین هلش داد  
ستوان: هرکی میخوای باش، میریم ستاد همه چی روشن میشه!  
سام دندان هایش را روی هم سایید و چیزی نگفت!  
برایش سخت بود التماس به این دو نفر! انقدری متکبر بود که با رفتار تند اینها خشمگین شود!  
اما فهمیده بود که اخر بازی است و کاری نمیتوان بکند.....

همونطور تو افکارم غرق بودم و به ایلیم فک میکردم که چشمم گرم شد  
اما یهو در باز شد و  
یکی از اون غول تشن ها امد تو  
اومد نزدیکم دستش رسید به بازو هام جیغ کشیدمو  
چسبیدم به دیوار  
دستشو گذاست جلوی دهنم  
خیلی ترسیده بودم دستو ما میزدم  
اما عین خیالش نبود

سرشو آورد نزدیک خواست لبمو ببوسه که با گفتن:  
عوضی داری چه غلطی میکنی مشتی خورد و افتاد زمین

هق هقام فضای اتاق رو پر کرد

به ی جا خیره بودمو هق میزدم

شایان اومد جلو بغلم کرد

سرمو گذاشت روی سینش گفت:

باشه، باشه، تموم شد گریه نکن دختر عمو

با هق هق گفتم:

پست عوضی من دختر عموت نیسم، کدوم بنی بشری دختر عموشو زجر کش میکنه لعنتی بکو دیگه کدوم

ازم دور شد و دستی به موهاش کشید و تر اتاق بیرون رفت

با دست اشکامو پاک کردم

دیگه نباید گریه کنم، هر روز گریه

2ماهه گریه گریه اخرم به کجا رسیدم هیچی به هیچی

فقط خود خوری کردم خودمو زجر دادم

با فکر اینا خوابم برد

\*\*\*\*

باداد و بی دادایی بیدار شدم رفتم سمت در بازش کردم

تعجب کرده بودم باز بود

رفتم بیرون که صدای داد شایان اومد:

چییییی

غیره ممکنه مگه عقل نداره اون پسر اه اه لعنتی خراب کرد همه چیو

باشه خدافظ

رفتم جلوتر پرسیدم:

چی شده

\_هیچی از جلو چشمم گورتو گم کن تا اعصابنیتمو سر تو خالی نکردم  
 \_به درک نگو ،  
 داشتم میرفتم ک گفت:  
 سام و پلیسا گرفتن  
 صورتم رو نمیدید خنده اومد به لبام خو حال شده بودم  
 اما سریع غم به صورتم هجوم آورد  
 اگر سام...اگر سام چیزی نگه به پلیس چی، چی میشه خدا  
 \_چرا ماتت برده دختر برو دیگه  
 رفتم توی اتاق درم بستم بهش تکیه دادم  
 و نفسمو با اه بیرون فرستادم

\*\*\*

ایلیا:

قلبم خیلی درد میکرد،نه از اینکه تیر خوردم  
 واسه اینکه با این همه تجربه نتونستم زمو عشقمو پیدا کنم  
 در و باز کردم به اسرار های پی در پی پرهام گوش ندادم  
 .سرهنگ و مامان و بابا ریختن سرم  
 مامان پرید بغلمو :  
 پسرکم پسر دردونه ام فدات بشه مادر  
 چکار کردی با خودت عزیزم  
 چکار کردی عزیزکم  
 هزار بار گفتم این شغل و بر ندار جونت در خطره اما گوش  
 نکردی لینم شد نتیجش  
 هق هق میزد و اعصابم و خورد کرده بودگریه هاش  
 با زور جداش کردم و گفتم:  
 مامان جان حالا ک میبینی خوبم فدات شم گریه نکن بشین  
 رفتم سمت سرهنگ اشک توی چشمم جمع شده بود  
 غروری نمود بود  
 \_سرهنگ..  
 نداشت حرفمو کامل کنم ،گفت:  
 هیس ایلیا پیداش میکنیم پسر ناراحت نباش  
 سام رو دست گیر کردن دارن تمام تلاششونو میکنن  
 قطره اشک از چشمم ریخت  
 و سرمو تکون دادمو دستامم مشت کردم و گفتم:  
 س...سرهنگ ادرینا،اون اون نمیتونه تحمل کنه تورو خدا پیدا کنید  
 نمیکشم بدون اون نمیتونم  
 شونه هام لرزید و اشکام عین ابشار سر ریخت  
 سرهنگ بغلم کرد  
 که پرهام اومدد و دستمو گرفت و به سمت اتاق بردنتم

با زور خوابوندمت  
پرهام: به جون خودم پاشی کبودت میکنم ایلیا!

\*\*\*سام بازداشگاه\*\*\*

سرگرد جمالی:

که حرف نمیزنی نه

پوزخندی زدمو گفتم:

هی سرگرد فکر نمیکردم این قدر احمق باشی بخوای تهدید کنی

و خنده هیستریکی کردم

سرگرد: ببند دهننتو لجن، میدونی جرمت چیه اعدااا

میفهمی اعدااا بدبخت

خودتو بیشتر از این توی هچل ننداز سام

بگو... کمک کن مطمئنم جرمت کمتر میشه

ابرویی بالا انداختم به معنای نه

اومد طرفم ک بهم حمله کنه که یهووو....

ادرینا:

بعد از خوردن ناهاری که هیچیش از گلوم پایین نرفت،

شایان اومد داخل با اخم سنگینی گفت: لباسایی که آوردن و تنت کن باید زودتر راه بیفتیم

با بیزاری به قیافش نگاه کردم و گفتم: من با شماها هیچ گورستونی نمیام!

شایان: ببین دختره ی احمق به اندازه کافی اعصابم خورد هست پس کاری نکن که با یه امپول بیهوشت کنم و خیلی راحت تر ببرمت!

اه لعنتی باید ساکت شم! همیشه باید کاری کنم که فرار کنم اگه بیهوشم کنن شانسی واسه فرار کردن ندارم!

دندونام و رو هم سابیدم و گفتم:

-عوضی

پوزخندی زد و بیرون رفت! سرم و چرخوندم و به لباس ها نگاه کردم!

به سمتشون رفتم یه مانتو سبز با شلوار مشکی و شال مشکی!

همونطور که داشتم به شانس خودم لعنت میفرستادم لباس ها رو پوشیدم!

تقریبا اندازم بودن! به سمت میز توالت رفتم و به ایینه ش نگاه کردم!

این دختر من بودم؟ یه دختر با چشمای ابی

که حالا دیگه به خاکستری میزد و زیرش گود افتاده بود، لبایی که خشک شده بود و پوسته پوسته! رنگ پوستم پریده بود و به زردی

میزد!

لعنت به بخت سیاه من! لعنت به من که عاشق بودم بهم نیومده!

روی میل نشستم و سرم و پایین انداختم که ناخواسته قطره اشکی از چشمم پایین اومد!....

تو مغزم صدای اهنگ میتونی بمونی مسیح پیچید! با چشمای خیس اروم شروع کردم به خوندن!.....

صدام میلرزید اما مهم نبود فقط اهنگ میتونست یذره اروم کنه!

تو که نیستی پیشم، هرچی میگم، به هرکی میگم که با من بمونه میزاره میره از دل من

دیوونه میشم ، توی خیابون تنها میمونه دستای سرد و عاشق من !  
 وقتی تورو میبینم و پر میکشم تو دستای گرمت مٹ قدیما بچه میشم !  
 میخوام با تو باشم، تو دنیا جایی ندارم به جز دل تو اینو میگم:  
 تو میتونی بمونی تو میتونی بسازی من و اونجوری که همه حسودم بشن ادمای این شهر  
 قول بده بمونی، قلبم و بسازش فقط تو میتونی منو اروم کنی نرو بسه دیگه این قهر  
 تو میتونی بمونی میتونی بسازی من و اونجوری که همه حسودم بشن ادمای این شهر  
 قول بده بمونی قلبم و بسازش فقط تو میتونی من و اروم کنی نرو بسه دیگه این قهر  
 پیش من تو بمون ، پا به پام تو بیا بزار هرچی میگن بگن  
 نمیدونن اونا که من عاشق شدم !  
 میخوام با تو باشم تو دنیا جایی ندارم بجز دل تو اینو میگم:  
 تو میتونی بمونی تو میتونی بسازی من و اونجوری که حسودم بشن ادمای این شهر  
 قول بده بمونی قلبم و بسازش فقط تو میتونی من و اروم کنی نرو بسه دیگه این قهر  
 تو میتونی بمونی ، میتونی بسازی من و اونجوری که همه حسودم بشن ادمای این شهر  
 قول بده بمونی قلبم و بسازش فقط تو میتونی من و اروم کنی نرو بسه دیگه این قهر.....  
 صورتم خیس خیس بود اشکم و پاک کردم و یبار دیگه اروم تکرار کردم :  
 وقتی تورو میبینم و پر میکشم تو دستای گرمت مٹ قدیما بچه میشم !  
 یعنی میشه دوباره بینمت ؟ نمیدونم .... نمیدونم.....  
 هووووف !بلند شدم و اشکام و پاک کردم ...  
 که در باز شد و .....  
 که در باز شد و غلام اومد تو به طرفم اومد و دستم و بست  
 و چسبی روی دهنم زد !  
 حوصله نداشتم مقاومت کنم ! چون میدونستم فایده ای نداره !  
 شایان و دوتا محافظ دیگه ام اومدن و راه افتادیم !  
 شایان میگفت داریم میریم دبی از راه خلیج فارس!  
 خدایا خودمو به تو سپردم پس خواهش میکنم مواظبم باش.....  
 \*\*\*\*\*  
 ایلیا :

با اخم به گوش دادم و با دقت از پشت شیشه به لباس چشم دوختم  
 سام : گفتم که چیزی نمیدونم دارید وقتتون رو تلف میکنید!  
 عصبی شدم و گوشی و از روی گوشم برداشتم با تویی پر به سمت در رفتم  
 و به صدا کردنای امیرحسین توجهی نکردم ! در اتاق و به تندی باز کردم  
 نگاهی به سام انداختم که با تعجب و ترس نگام میکرد  
 رو به سرگرد جمالی کردم و گفتم : ممنون سرگرد خودم حرف میزنم باهات!  
 سرگرد با لبخند سرشو تکون داد و بیرون رفت !  
 با کمال آرامش روی صندلی روبه روش نشستم !  
 -حالت چطوره سام؟  
 سام ؛ م... مگه تو نمرده بودی؟  
 پوزخندی زدم و گفتم ؛ مگه قرار بود بمیرم ؟

چیزی نگفت!

ایلیا : خب ...، بین اقای سام مجد من اصلا حوصله ندارم یه حرف و چند بار تکرار کنم...  
 پس ...مثل بچه ی ادم بگو ادرینا کجاست! چون اصلا از خشونت خوشم نمیاد!  
 سام : من چیزی نمیدونم اینو چند بارم گفتم! اصن گیریم که من بگم تا حالا حتما شایان کاری باهاش کرده و دیگه به دردت نمیخوره!  
 و پوزخندی بی شرمانه ای زد که با عصبانیت بیش از حدی بلند شدم و مشتت توی صورتش کوبیدم تا خواستم مشت بعدی و بزتم  
 سرگرد جمالی و امیرحسین داخل اتاق اومدن و دستام و گرفتن!  
 امیرحسین : چیکار میکنی ایلیا اروم باش!  
 بی توجه به حرفش روبه سام گفتم : میگی یا...  
 سام در حالی که خون رو صورتش بود و گیج میزد گفت: باشه ..باشه میگم ....  
 ایلیا : بنال؟.....

ادرینا :

کل راه و دستم و پام و بسته بودن و یه چسب رو دهنم!  
 جون نداشتم تکون بخورم مچ دست و پاهام گز گز میکرد و پوست لبم جمع شده بود و میسوخت!  
 چون شیشه هام دودی بودن کسی منو نمیدید! هیچ راه فراری نداشتم!  
 سرم و به پشت صندلی تکیه داده بودم و چشمامو بسته بودم!  
 به این وضعیت نکبت بار زندگیم فکر میکردم!  
 به این باور رسیده بودم که تو اوج آرامش و بیخیالی  
 مشکلات حمله میکنن و دست بردار نیستن!  
 عقب نشینی کنی یا تا قطره آخر خونت بجنگی هیچ فرقی نداره. مشکلات بی رحمن!  
 نمیذارن سر به تنت بمونه....  
 همون لحظه ماشین ایستاد که ریشه افکارم پاره شد و چشمامو باز کردم!  
 اول شایان که جلو نشسته بود پیاده شد و بعد به سمت خونه ای رفت!  
 غلامم که سمت چپم بود به سمت برگشت و خیلی بی رحمانه چسب و تند از روی دهنم کند!  
 اونقدری دردم گرفت که لرزیدم و با اخی گفتم : سگ خورا!  
 غلام : دهن تو ببند!  
 دست و پاهام باز کرد که شایان اومد و سوار شد!  
 این فازش چیه هر دقیقه پیاده میشه!؟؟؟ نکبت!  
 شایان روبه راننده کرد : برو سمت لنج.  
 با صدای خش دار و بلندی گفتم : بین شایان خرید نکن و مٹ بچه ادم ولم کن برم!  
 شایان همونطور که به نخل های کنار جاده نگاه میکرد گفت :  
 شایان: تو موقعیتی نیستی که بخوای تهدیدم کنی!!!  
 پوزخندی زدم و گفتم : اره ...یادم رفته بود تو یه ادم نفهم پستی!  
 شایان : مهم نیست هرچی میخوای فک کن ..... حوصلتو ندارم پس فکتو ببند تا دوباره چسب کاریت نکردم!  
 چیزی نگفتم و با اخم تکیه دادم!.....

احساس خفگی بهم دست داده بود با اعتراض گفتم : حداقل به این نوچه هات بگو یکیشون پیاده شن خفه شدم!



شایان با حالت عصبی گفت : مگه نگفتم دهن تو ببند ؟  
 -شایان فک میکنی کی هستی که هرچی میخوای میگی ؟ جذبه ام نگیر بهت نمیاد ! هع تو فقط به ادم بدبختی!  
 شایان عصبی به طرفم برگشت و مشتش و به سمتم آورد  
 اما وسط راه بازش کرد و با پوزخند گفت : هع ! حیف که سیاه و کبود نمیخوانت!  
 بی تفاوت به حرفای ضد و نقیضش به جاده نگاه کردم !  
 من از قیافه عربا که حتی پشت قاب تلویزیون میدیم حاله به هم میخورد  
 چه برسه ....برسه بخوان بهم دست بزنی یا ....  
 خدایا خودت کمک کن پاکیمو از دست ندم ....نزار تنها چیزی و که دارم از دست بدم !  
 دیگه نگاه کردن به دریا و این نخل ها وهوای شاد اینجا بهم حس خوبی رو نمیده !  
 دیگه اینکه کنار ساحل بدووم و اهنگ بخونم و دلم نميخواه !  
 چون ح ال م ب د ه .....  
 یه متن قشنگی رو که یه جایی خونده بودم تو مغزم تکرار شد:

(حالت که خراب باشد  
 دلت که گرفته باشد  
 هیچ چیز آرامت نمی کند  
 حوصله ی هیچ چیز و هیچکس را نداری  
 از عکس های آویخته به دیوار گرفته  
 تا گوش دادن به آهنگی که  
 همیشه دوستش داشتی . . !  
 آنقدر که از خودت هم بیزار میشوی  
 حالت که خراب باشد  
 دلت کنج خلوتی می خواهد  
 برای اشک ریختن  
 و فکر کردن به روزهایی نزیسته ات . . .)  
 !!!.....  
 داشت کم کم بغضم میترکید که  
 ماشین ایستاد و از دور یه مردی رو دیدم که لباس عربی تنش بود و همونطور که دستش روی  
 پارچه راه راه مشکی و سفید سرش بود به سمت ما میدوید.....

و به سمت ما دوید!  
 شایان با نیش باز به پشت برگشت:  
 شایان : غلام بیارینیش پایین !  
 غلام : چشم اقا !  
 شایان پیاده شد که غلام با اون صدای خشنش گفت: پیاده شو!  
 نگاه غضب ناکي بهش کردم و گفتم : من الان چجوری پیاده شم این همه عقل و از کجاست در میاری ؟  
 من وسط نشسته بودم غلام سمت راست اون یکی غول تشن که تاحالا ندیده سمت چپم !  
 بعد از یخورده جنگ اعصاب با غلام پیاده شدیم  
 همون مرده که کنار شایان ایستاده بود به سمتمون اومد تقریبا به چهل سال میزد  
 میترسیدم ! حقم داشتم ! یه جای غریب ، بی کس ، تو اسارت یه مشت ادم رذل !

میتونم بگم که من تو این شرایط فقط میترسم!  
 اما فکر به ایلیا حتی با اینکه کنارم نبود بهم دلگرمی میداد!  
 من دائم توو فکرتم ایلیا، حتی وقتی ازت خیلی دورم  
 حتی وقتی بینمون فاصله خیلی زیاده  
 حتی وقتی ازت هیچ اثری نیست  
 حتی وقتی نمیتونم بهت تکست بدم و حالتو بپرسم  
 وقتی که تو فک میکنی فراموشت کردم و راحت سرمو میدارم و میخوابم.  
 تو اشتباه فک میکنی. من وقتی خودت نبود، عکساتو بوس میکردم!  
 اما... الان حتی عکسی هم ازت ندارم! نمیدونم کجایی؟ حالت خوبه؟ یا.....  
 ولی...

وقتی تو نیستی شب بخیر بگی، با خیالت خوابم میبره  
 وقتی کنارم نیستی،  
 حتی وقتی راه میرم، غذا میخورم، بازم حس میکنم کنارمی..  
 وقتی به فکر اینکه خودمو از دست این ادمای پست و این دنیای لعنتی نجات بدم... یادت میفتم و دست نگه میدارم ...  
 باور کن همین فکرت بهم آرامش میده  
 آه لعنتی مگه تو چقد خوبی که تنها فکر کردن بهت،  
 تنها مرور خاطرات خوبمون، حالمو خوب میکنه..  
 از فکر بیرون اومدم و سرم ولند کردم! همون مرد عربی به فارسی ولی با لهجه خیلی ضایعه ای  
 گفت: پس این خانم زیبا تحویل من! ها،..... مطمئنم شیخ جوان از دیدنش خوشحال میشه!  
 اب دهنمو قورت دادم و ترسیده حرفاش و تو مغزم هضم کردم!  
 هع! شیخ جوان؟ خدایا داری یه کجاها میکشونه منو؟  
 شایان: خوبه چکتون و که فردا پاس میشه!؟  
 عربی خنده چندشی کرد و گفت: نعم... نعم نگران نباش!  
 شایان؛ خوبه.....  
 خنده هیستیریک و عصبی کردم و با صدای بلندی گفتم: شایان منظورت چیه؟ چرا انقد پستی و عوضی؟  
 چرا میخوای نامستو، دختر عموتو و به پول کثیف این عربای هوس باز بفروشی؟  
 شایان: حوصله چرندیات تکراریتو ندارم پس این لحظه های خداحافظی رو خراب نکن!  
 عربی: چی میگي دختر جان؟  
 و با اخم نگام کرد! با صدای بلندی جوابشو دادم  
 -برو عمو! همین تورو کم داشتیم از هیکل کثیفتون حالم به هم میخوره!  
 الان فقط یه معجزه احتیاج بود که از این مخمصه رها شم.....

\*کشتی عرب ها \* ۴ ساعت بعد!  
 به در و دیوار اتاقی که توش بودم نگاه کردم! در و دیوار های چوبی و پنجره کوچیک که قسمت بلایی کشتی رو نشون میداد!  
 و تختی که من روش نشسته بودم! واسه چی عین ادمای منگل نشستیم به در و دیوار نگاه میکنم؟  
 از رو تخت پریدم پایین! باید دنبال راه فرار میگشتم!  
 کشتی حرکت نمیکرد و این خودش جای شکر داشت!  
 وگرنه باید خودمو مینداختم تو دریا!... اروم پنجره رو با کمترین سر و صدا باز کردم!  
 از اینجا فقط کفش هایی رو میدیدم که رد میشدن!  
 همینکه سرم و یخورده جلو تر بردم صدای در اومد کلم سریع به سمت عقب کشیدم و....

زارت! خورد به لبه پنجره سریع پنجره رو بستم و رو تخت نشستم!  
 در باز شد و یه خانم تپل خپلی مپلی تو اومد!  
 نگاهی دقیق به سر تا پام انداخت ...  
 سرم و تکون دادم و به معنی مگه ادم ندیدی؟  
 همونطور که با ناز و کرشمه به سمتم میومد گفت: ادرینا تویی؟  
 نگاه بیزرانه ای بهش انداختم و گفتم: چه عجب یکی اینجا فارسی حرف زد!  
 پوزخندی زد و گفت: زبونتم که درازه!  
 بی توجه به حرفش گفتم: چی میخواید از جونم؟ بابا بزارید برم دیگه!  
 به سمت میز توالت و کمدی گوشه اتاق بود رفت و همونطور که مشغول گشتن کشو ها بود گفت:  
 نترس بد نمیگذره بهت! یه مدت خانمی میکنی بعد که کارشون تموم شد حتما ... نمیخواد زیادی دارم توضیح میدم!  
 سعی کردم از راه لطافت وارد شم سمتش رفتم و دستم و روی دستش گذاشتم که دستش و عقب کشید!  
 ادرینا: ببین خانم! من واقعا از این ادما میترسیدم، میترسم بلایی سرم بیارن، منو به زور آوردن اینجا، شنیدم که یه دخترایی به میل خودشون میان، ولی من بخدا حالم از اینا به هم میخوره ترخدا کمکم کن برم؟  
 تو چشماش نم اشک و دیدم، اصن فک نمیکردم با اون قیافه شرورش گریه ام بلد باشه!  
 انگاری تو هیروت بود دستم و جلوی چشماش تکون دادم - خانم؟ حالتون خوبه؟  
 به خودش اومد و سرش و تکون داد و دستی به چشماش کشید  
 - نه چیزیم نیست یاد قدیمای خودم افتادم! منم جوونیم شبیه تو بودم! میترسیدم ...  
 میترسیدم از اینکه به دست این ادما پاکیمو از دست بدم! اما، نشد تمام کاخ روایهام و همین ادما خراب کردن ذره ذره زیر مشتم و لگد بی رحمانه روزگار له شدم! وجودمو به گند کشیدن  
 با صورت خیس بهش نگاه کردم  
 -کمکم میکنید؟  
 - چون میدونم به میل خودت نیومدی دلم برات میسوزه ولی... باید فکر کنم!  
 نا امید رو تخت نشستم .....

صداشو شنیدم: وای الان اقا میاد دمار از روزگارم در میاره اگه آماده نباشی بدو بیا بشین رو این صندلی!  
 با تعجب؛ چی میگي؟ آماده چی؟ مگه قرار نبود کمکم کنی؟  
 -حالا کمکتم میکنم، امشب کاری باهات نداره میدونم پس بیا امادت کنم  
 برای اینکه کمکم کنه ناچار بودم روی صندلی نشستم که کا چند تیکه وسیله گریم و ارایش از و کشو برداشت  
 و بخاطر قد کوتاهش خم شد روی صورتم!  
 اصن انگاری تو این دنیا نبودم! یاد شایان افتادم که چطور بی رحمانه و بی غیرتانه  
 منو ول کرد و بعد از گرفتن چکش رفت!  
 یادم نمیره لحظه اخر در گوشم گفت حسابک باهات تسویه شده دیگه... خیالت راحت، خوش بگذره!  
 واقعا من موقعه تقسیم شانس کدوم گوری بودم؟ بقیه پسر عمو هاشون مثل داداششونن و موقعه سختی بهشون تکیه میکنن ... اونوقت  
 من؟؟؟  
 دلم بدجور ارامش ایلیم و میخواست، دلم میخواست سرم و بزارم روی سینش و ضربان قلبش و بشمرم!  
 دلم میخواست وقتی میترسم کنارش بشینم و محکم توی گوشم بگه که مواظبمه!  
 بغض سنگین گلوم و قورت دادم که دستش و از روی صورتم برداشت  
 -تموم شد!  
 به اینه نگاه کردم صورتم از بی روحی در اومده بود! رژ قرمزی روی لبهام بود چشمام خط چشم بلندی کشیده بود که خمار دیده میشد  
 یاد ایلیم افتادم موقعه ای که بخاطر زدن رژ پرننگ دعوا میکرد

دستم رژم کشیدم و جیغ کشیدم! نه نمیخوام کسی به غیر ایلیم صورت آرایش شدمو ببینه  
نمیخوام!

خانمه اومد دستمو گرفت

-دختر جان چیکار میکنی؟ تمام زحمتمو به هدر دادی!

اصن به حرفاش گوش نمیدادم انگار که صداش و نمیشنوم

رو تخت نشسته بودم و تو خودم جمع شده بودم

صدای ایلیا تو گوشم پیچید: خانومی!!

نه نمیخوام، خدایا قسم میخورم اگه نتونم کاری کنم و وجودمو به گند کشیدن

بیخیال دنیای بی رحمت میشم و خودمو خلاص میکنم! اون موقعس که فقط با خودکشی که خوشبخت میشم!

اشکایی که ضعیفیمو نشون میداد از چشمام پایین میومدن!

دیگه گریه کردنم حالمو به هم میزد

صدای خانومه رو شنیدم و سرم و بلند کردم که چشمام به یه لباس عربی افتاد که نه ته داشت نه سر به رنگ مشکی فقط نیم تنه بود و

پایینش مهره های نقره ای داشت که اویزون بود و برق میزد!

دامن مشکی هم که روش همون پولکا رو داشت با چاک زیادی که تا کمر رسیده بود!

با همون صدایی که از بغض میلرزید گفتم: این دیگه چیه؟

-باید ببوشیش.....

با تعجب و ترس نگاهش کردم!

-ببین اصن شوخی با مزه ای نیست! من عیج وقت اینو تنم نمیکنم!

با اخم نگام کرد و گفت: ببین دختر جون مطمئن باش اگه تا نیم ساعت دیگه آماده نباشی،

اقا اول منو میکشه بعد بلاایی که در آینده قراره سرت بیاره رو جوری الان سرت میاره که ارزوی مرگ کنی!

پوزخندی زدم و گفتم: من خیلی وقته که ارزوی مرگ میکنم!

چشماش مهربون بود، ولی روحی که ازش شکسته شده بود باعث میشد ظاهری خشن و سرد داشته باشه!

درستشم همینه، یعنی زن همینه، تا قطره ی اخر خونش وایمیسته، و بازم لطیفه مهربونه ولی.....

وای از روزی که روحش و خرد کنن! اونوقته که نه میخنده نه چیزی براش مهم، فقط سنگ میشه، سرد و خشک.....

با صورت کلافه ای که حرصی بودنش کاملا واضح بود به سمتم اومد!

-اگه میخوای ممکت کنم باید این لباس و بپوشی وگر نه عماد خان بفهمن آماده نیستی هردوتامون تو اب همین دریا خفه میکنه!

خدایا... اخی این لباسی که نه سر داشت نه ته؟ از اینکه کسی به غیر ایلیم منو با این لباس ببینه وحشت داشتم، مور مورم میشدا!

وقتی دید جوابی نمیدم با صدای بلندی گفت: نزار به زور تنت کنم!

راهی نداشتم، عاجزانه به سمتش رفتم و گفتم: لعنت به هرچی عماد اسمه و دریاست!

با غیض لباس و ازش گرفتم و نگاه دیگه ای بهش انداختم

سر شونه هام و شکمم و پاهام کامل معلوم بود! ادم افراطی نبودم ولی واسه خودم اعتقاداتی داشتم، برام سخت بود پوشیدن همچین

لباسی!

- من میرم ده دقیقه دیگه میام باید لباس و پوشیده باشی!

جوابی بهش ندادم که از اتاق بیرون رفت!

گیره پشت دکلمه شو باز کردم و.....

و تنم کردم اندازم بود، همونطور که به سمت اینه میرفتم اشک از چشمام پایین اومد!

دارم کم کم خرد میشم ، خسته شدم !  
 به اینه نگاه کردم لباس فیت تنم بود و چون مشکی بود و پوستم سفید تناقض جالبی رو درست کرده بود! نگین های اویزون لباس هم صدای خش خشی رو ایجاد میکرد!  
 به صورتم نگاه کردم کرمی که روی پوستم زده بود زردی و رنگ پریدگی و گرفته بود  
 رژ قرمز دور لبم پاشیده بود .....  
 اما چشمام ... غم بزرگی رو توش میدیدم ! در اثر گریه رنگ ابی چشمام طوسی شده بود!  
 چشمایی که فقط طوفان درونش با دیدن سبزینه چشمای همه زندگیم اروم میشدا!  
 کاش الان ایلیا کنارم بود ، شاید دیوونه ام اما تو فکرم تصویر قشنگش و جلوم حس میکنم !  
 شاید اروم یا کلافه تو گوشش فریاد بزنم که : چرا نمیای نجاتم بدی؟  
 بهش که فکر میکنم ناخودآگاه بغض تموم گلومو پُر میکنه..چشمامو میندم  
 و اونقد نفس عمیق میکشم تا این بغض لعنتی گورشو گم کنه.  
 اما دست بردار نیست، هر جا میرم باهامه. نمیدونم چی ازم میخواد..شاید خاطره هاشو شایدم خودشو.....!  
 میترسم از اینکه اون گلوله لعنتی بلایی سرش آورده باشه و بخاطر همینه که پیدام نکرده !  
 اما ... قلبم چیز دیگه ای رو میگه ، میگه ایلیم زندست ....  
 نمیدونم فقط میدونم باید تمام تلاشمو بکنم برای رهایی از این مخمصه !  
 صدای در به این دنیا برگردوندم!  
 در باز شد و خانمه هول به طرفم اومد .....

-شیخ اومده

با عصبانیت گفتم : به درک !

چیزی نگفت و به دستمال از روی میز برداشت به سمتم اومد !

دور لبم و پاک کرد و بیار دیگه رژ قرمز و روی لبام کشید و عاجزانه به معنی اینکه پاکش نکنم نگام کرد !

دستم و مشت کردم و چیزی نگفتم ! به سمت شونه رفت و کش موهام و باز کرد !

موهایی که پایینش شرابی بود اما ریشه مشکی داشت روی شونه هام فرود اومد !

موهام لخت بود و احتیاجی به اتو نداشت ! تند تند شونش کرد و دو طرف سمت گوشم و پشت برد و گیره زد !

اصن برام مهم نبود چیکار میکنه دلم میخواست موهام و از ته بزنم و لباسای چندش تنم و پاره کنم !

یا شایدم دلم میخواست یه جایی برم که هیچکس نباشه و انقد بدووم و جیغ بزنم که از هوش برم !

صدای خشنی رو شنیدم که چیزایی رو به عربی گفت !

روبه خانمه گفتم : چی گفت؟

-میگه اقا پایین منتظره !

دستای سردم و تو هم دیگه فشار دادم و جلوی ریختم اشکم و گرفتم !

نباید فک کنن ضعیفم ! باید محکم باشم !

-تموم شد راه بیفت بریم

نگاه اخرم و تو اینه انداختم ، خوشگل شده بودم اما حالم از خودم به هم میخورد ، که دخترم !

که نمیتونم از خودم دفاع کنم ، بهم ظلم میشه، ظلمی که بی جواب نمیمونه....

دستم و کشید و به سمت در چوبی رفت اما بین راه ایستاد !

-نقاب یادم رفت

گیج نگاهش کردم که به سمت کشوی کمد رفت و یه نقاب مشکی که پارچه بلندی داشت و اوردا!

با عصبانیت گفتم :این دیگه چیه؟

متقابلا با اخم گفت : اقا دوست دارن با نقاب ببینن

با پوزخند گفتم: اینی که میگی هر خری هست مریضه! لبخند غمگینی زد و چیزی نگفت! فک کنم با حرفم موافق بود! نقاب و روی صورتم زد که فقط چشمم معلوم بود! یه نگهبان که لباس عربی تنش بود و تفنگی دستش بود دستش و پشتم گذاشت و هلم داد! باید با مشکلاتم بجنگم! تنها راهی که برام مونده بود همین بود! نگاه غضبناکی به نگهبان کردم که نگاه خوش الودش و روی تنم چرخوند! تمام بدنم مور مور شد خدایا خودت کمکم کن خیلی تنها و بی دفاعم! توی یه اتاق بزرگ تر بردتم! از استرس دستام میلرزید! به زور خودم و کنترل می کردم که نیفتم! چشمم به چند تا دختر دیگه ام که لباس های عربی مختلفی داشتن افتاد! یعنی اینام شبیه من بودن؟ ولی چرا خوشحال بودن؟ مگه نمیدونستنن که قراره چه بلایی سرشون بیاد؟ خودم و محکم گرفتم و به سمتشون رفتم که ..... در روبه روم باز شد و یه مردی که تقریبا یه ۳۰ سال میزد با تکبر داخل اومد! دو تا بادبگاردم کنارش داشت! لباس عربی سفید تنشون بود ولی همون مردی که به نظرم عماد(شیخ) میومد کت و شلوار جذبی تن داشت! به سمتون اومد و جدی نگاهش و روی اندام تک تکمون انداخت! دلم میخواست چشمم از حدقه در بیارم! به سمت یکی از دخترا که لباس ابی به تن داشت رفتم! دلم مٹ سیر و شرکه میجوشید.....

دختره که لبخند ژکوندی از پشت نقاب به لب داشت با شوق نگاهش میکرد..... درک نمی کردم! اینا چرا خوشحال بودن؟ نکنه به میل خودشون اومدن؟؟؟؟ نگاه خیره ای بهش انداخت و بدون اینکه حالت صورتش تغییری کنه سراغ دختر بعدی که تقریبا قد کوتاهی داشت و اندام لاغری رفت! از نگاهش تکبر و سردی میباید!

واقعا نمیتونستم این وضعیت و تحمل کنم! چشمامو بستم و دستم و مشت کردم! اونقدری حالم بد بود که دلم نمیخواست چشمامو باز کنم! چند لحظه بعد دستی زیر چونم نشست و سرم و بلند کرد! با عصبانیت چشمامو باز کردم که یه جفت چشم قهوه ای که، منو میترسوند تورچشم خیره بود! بی توجه به این که تو چه موقعیتی هستم با عصبانیت غریدم!

-دستای کثیف تو از زیر چونم بردار!

پورخندی زد و تو یه حرکت نقاب و از روی صورتم کشید که بندش پاره شد و روی پام افتاد! چشماشو ریز کرد و با لبخند کجی دستش و روی لبم کشید!

همینکه خواستم اعتراضی کنم یه طرف صورتم سوخت!

اونقدری تند زده بود زیر گوشم که یه لحظه گوش چپم هیچی نمیشنید!

-همونی که میخواستم جذاب و گستاخ!

و بلند تر روبه همون خانمه که ارایشم کرد گفت: ریحانه همین، فردا آماده باشه!

ریحانه: چشم اقا!

واسم خیلی گنگ بود ، فک نمی‌کردم فارسی بلد باشه !  
 خنده بلندی کرد و بیرون رفت ! نگاهم و سمت دخترا چرخوندم که همه غضب ناک نگام میکردن !  
 میدونستم سر این بیچاره ها رو با رویا های تو خالی پر کردن !  
 پوزخند غمگینی بهشون زدم که همون لحظه ریحانه دستم و کشید و به سمت اتاقی که توش بودم برد !  
 -این چرا فارسی حرف میزد؟؟!  
 ریحانه : دو رگه ست پدر عرب و مادر ایرانی!  
 چیزی نگفتم و با بغض لعنتی گلوم رو تخت نشستم ! ریحانه نگاه کوتاهی بهم انداخت و بیرون رفت !  
 خدایا واقعا چرا بین و اون همه دختری که ارزو میکردن انتخاب شن منی که دلم میخواد بمیرم ولی اینجا نباشم انتخاب شدم ؟  
 لباس ها رو از تنم کندم و لباس های خودمو پوشیدم !  
 گیره مو هام و باز کردم و خودم و رو تخت انداختم !  
 فک میکردم تقریبا ساعت ۱۲ شب باشه !  
 با فکر به صورت خوشگل ایلیا به خواب رفتم !  
 از فردا میترسیدم ! فکر بهش قلبم و میلرزوند.....

چهارمین پیک شرابشو سرکشید ! فقط با ترس نگاش میکردم!  
 هق میزدم و تمام اجزای بدنم میلرزید!  
 بلند شد و به سمتم اومد! احساس میکردم همه چی تو یه حبابه و گنگه برام !  
 بلند شد شدم و با گریه عقب عقب رفتم ....  
 چشماش خمار بود و تلو تلو خوران به سمتم میومد!  
 -چرا از فرار میکنی؟ تو مستم میکنی ، اندام ظریفیت به وجدم میاره  
 چسبوندم به کمد و سنگینی وزنش و حس میکردم  
 با دستم هلش دادم و با گریه نالیدم : ترخدا ،...ولم کن بزار برم  
 خنده بلندی کرد و هلم داد ، سکندری خوردم و روتخت افتادم !  
 همه ی لباس هاش و کند و لخت عریون جلوم وایساد  
 با صدای بلندی گریه کردم  
 انگاری پاهام حس نداشت که فرار کنم  
 دست و پاهام و با طناب بست و لباس نصفه و نیمه مو از تنم کند  
 چیغ میزدم که ولم کنه اما فقط شیطانی میخندید و به جیغام توجه نمیکرد  
 زیر گردنم و بوسید روی شونم ، لبهام  
 اما وقتی که دستش پایین تر رفت ،...  
 جیغ بلندی کشیدم و چشمام و باز کردم !... و با صورتی عرق کرده تو جام نشستم  
 چراغ اتاق خاموش بود. کسی کنارم نبود.....

گلوم خشک شده بود ، با دستای لرزونم تنگ روی پا تختی رو برداشتم و لیوان و پر از اب کردم  
 اونقدری التهاب داشتم که یه نفس اب و سر کشیدم .....  
 از پنجره باد خنکی میومد سرم و بیرون بردم ....  
 نفس عمیقی کشیدم که .... متوجه شدم یه ذره تکون میخوریم ...  
 سرم و چند بار تکون دادم ، فکر کردم سرگیجه گرفتم اما ...نه !

وای خدا من چقد خنگم! کشتی راه افتاده...  
 حالا دیگه هیچ راهی ندارم برای فرار... خنده هیستریکی کردم به افتخار بخت و اقبال خوشگلم!...  
 اتاق تاریک بود و صدای اب میومد!... با این وضعیت باید ببینم فردا قراره چی بشه!  
 سرم و رو بالش گذاشتم و تو فکر فرو رفتم!  
 یعنی ریحانه کمکم میکنه؟ نمیدونم!  
 وای وای وای... خسته شدم از بس فکر کردم! از بس به این وضعیت نکبت بارم لعنت فرستادم!  
 شاید احمقانه باشه ولی دلم میخواد از امروز بپرم به پس فردا! اما حیف که نمیشه...  
 باد صورتم و نوازش میداد! نفس عمیقی کشیدم و خودمو عین همیشه به خدا سپردم!  
 چشمام و بستم... خداکنه دیگه خواب نبینم!.....

با اراده ای ساختگی از ظاهر، و درونی داغون بیدار شدم!  
 نگهبان که عربی صحبت میکرد و ریش بلندی داشت صبحونه رو برام آورد!  
 به زور یه ذره ازش خوردم! از شب واهمه داشتم فکرش موهای تنم سیخ میکرد!  
 دلم میخواست از این اتاقی که از جونم میخوره بیرون برم!  
 در اتاق و باز کردم که نگهبان از جلوم اومد! به عربی یه چیزی گفت که نفهمیدم!  
 همینکه خواستم صحبت کنم ریحانه از روبه روم اومد!  
 با صدای کلافه ای گفتم: میخوام از اتاق برم بیرون!  
 سرش و تکون داد و به عربی روبه نگهبان چیزایی رو گفت! که سرش و تکون داد!  
 -میتونی بری!  
 با اخم سرم و تکون دادم که دوباره صداش و شنیدم!  
 -راستی نیم ساعت دیگه باید شروع کنم امادت کنم!  
 پوزخندی زدم و به راهم ادامه دادم!  
 از اتاق تقریباً بزرگ کشتی بیرون اومدم که نور افتاب چشمام و زد!  
 کشتی به ارومی حرکت میکرد و این باعث شده بود حباب هایی اطراف و رو بگیره!  
 به هر طرف که نگاه میکردم فقط اب و میدیدم!  
 یخورده جلوتر رفتم که ..... عماد و دیدم قهوه ای دستش بود و با لبخند کجی نگاهم میکرد!  
 وقتی به طرفش چرخیدم چشمکی زد! دستام و مشت کردم و  
 ترسیده دوباره رفتم داخل!  
 که ریحانه روبه روم اومد!  
 -برو الان میام  
 پوووفی کشیدم و تو اتاق رفتم!  
 رو تخت نشستم که ۳ مین بعد ریحانه که کاور لباسی تو دستش بود داخل اومد!  
 -این چییه؟  
 -لباسته!  
 با بی میلی نگاش کردم چون تو کاور بود معلوم نبود چه شکلیه!  
 ریحانه کنارم نشست، سرم و بلند کردم و نگاش کردم!  
 ریحانه: بین نمیخوام بلایی سرت بیاد... و... بخاطر همین یه نقشه ای کشیدم که خدا کنه لو نریم!  
 بعد از دو هفته لبخند خیلی خیلی کمرنگی روی لبم نشست  
 -خب؟  
 -توی اتاقی که میبرنت شراب هست!



و دستش و توی جیبش برد و یه بسته خیلی کوچیک بیرون آورد و به سمت گرفت!  
 - باید یه جوری اینو بریزی تو شراب عماد خان؟!  
 به بسته نگاهی کردم ، خدا کنه بتونم!  
 از دستش گرفتم و گفتم: واقعا ممنونم  
 لبخند کجی زد و سرش و تکون داد  
 - پس زودتر باید آماده باشی ، برو رو اون صندلی بشین  
 دستای سردم و تو هم فشردم دلم خیلی شور میزد!  
 بلند شدم و روی صندلی نشستم که ریحانه به سمت اومد و کارشو شروع کرد.....

بعد از تقریبا چهل ر پنج دقیقه یا یک ساعت دستش و برداشت!  
 بلند شدم و خودمو تو اینه دیدم : چشمام و سایه مشکی کار کرده بود و پابینش و مداد سفید زده بود که چشمام درشت تر میکرد  
 رنک پوستم و سفید تر کرده بود و رژ جیگری روی لبام زده بود  
 موهامم اتو کرده بود که شلاقی شده بود!  
 چشمام پر از اشک شد ، تا جایی که بتونم باید باهاش راه پیام تا بتونم پودر و توی شرابش بریزم!  
 برای جلوگیری از پابین نیومدن اشکم به سقف نگاه کردم و اب دهنمو قورت دادم!  
 سرم و پابین اوردم و از اینه به ویحانه نگاه کردم که با ناراحتی نگام میکرد و توی فکر رفته بود!  
 به خودش اومد و بلند شد کاور لباس و باز کرد که یه لباس دو تیکه بیرون آورد  
 رنگش قرمزی که به صورتی میزد و دو تیکه کار شده بود و بیرون آورد  
 فوق العاده باز بود و س\*کسی!  
 با بغض گفتم : من اینو نمیپوشم!  
 - مجبوری! وگر نه نگهبانا رو میاره به زور تنت کنن!  
 وای نه... نگهبانا! راهی نداشتیم باید برای خوب پیش رفتن نقشه میپوشیدمش!  
 لباس و پوشیدم و پابندستی که داشت و یه مچ پام بستم!  
 یه رو پوش کمربندی هم داشت که روش پوشیدم!  
 از تو اینه به خودم نگاه کردم فوق العاده به تنم نشسته بود  
 خدایا خودت کمکم کن همه چی خوب پیش بره! خودت میدونی که مجبورم ...  
 پس کمکم کن!  
 از پنجره بیرون نگاه کردم! داشت شب میشد!  
 ریحانه به سمت اومد و بغلم کرد!  
 - قوی باش! همه چی خوب پیش میره  
 با بغض سنگین گفتم : امیدوارم  
 همون لحظه نگهبان درو باز کرد و به عربی گفت که عماد خانشون منتظره!  
 دلم هری ریخت! روپوش لباس بلند بود و فعلا جایی از بدنم معلوم نبود!  
 اب دهنم و قورت دادم و به سمت در رفتم .....  
 خدایا مواظبم باش.....

به دلیل بزرگ بودن کشتی اتاق های زیادی داشت ، یه در روبه روی در اتاق من بود ، درو باز کرد و هلم داد داخل!  
 نفس عمیقی کشیدم و با پاهای لرزونم داخل رفتم!

عماد روی صندلی که کنار یه تخت دو نفره بود نشسته بود  
 اشاره ای به نگهبان کرد که بیرون رفت! نگاه کریهش و بهم دوخت!  
 عماد: فک میکنم... اوووم... آسمت ادیرنا بود! خیلی زیبا شدی!  
 با نفرت و از بین دندون های کلید شدم گفتم: چطوری میتونی انقد بی غیرت باشی؟  
 با اخم گفت: حق نداری پاتو از گیلیمت دراز تر کنی! وگرنه برات خیلی بد میشه!  
 بلند شد و نگاهش و تو چشمام دوخت، قیافه جذابی داشت و چشم و ابروی مشکلی! اما من از قیافش حالم به هم میخورد!  
 به طرفم قدم برداشت، دلم میخواست همه حرفا و عقده های تلمبار شده تو دلم و بگم!  
 -تو یه ایرانی، نه از قماش این عربای هوس باز و بی غیرت، چطوری میتونی دخترای مردم و بی ابرو کنی؟  
 با عصبانیت به سمتم اومد صفت کمرم و گرفت!  
 -زبونت خیلی درازه، خیلی، هیچکدوم از این حرفام به تو مربوط نیست، اگه یه کلمه دیگه بگی و به این چرندیات ادامه بدی میگم  
 نگهبانا بریزن سرت، حال دادن به چند نفر و دوست داری؟  
 اب دهنمو قورت دادم و چیزی نگفتم! باید یخورده باهش راه بیام تا پودر و بریزم تو شرابش!  
 دستش و به سمت کمر بند روپوشم برد که ته دلم فرو ریخت!  
 وقت اجرای نقشم بود! قفسه انواع های مختلف نوشیدنی های الکلیش کنار میل بود!  
 وقتی روپوش از روی شونه هام سر خورد و به سمت پایین رفت تازه به خودم اومدم و یه ذره با دستام به عقب هلش دادم  
 -خواهش میکنم بزار برم!  
 با اخم دستی روی کمر برهنه ام کشید و بوسه اس روی سرشونه لختم زد!  
 -مگه دیوونه ام همچین لعبتی رو ول کنم!  
 و خنده بلندی کرد! چشماش خمار شده بود و به کلماتش کش میداد  
 الان باید ریحانه صداس کنه! ... پس چی شد؟  
 بغض گلوم و گرفته بود، میترسیدم از چند دقیقه بعدم!  
 من فقط میلرزیدم و عماد روی جای لخت بدنم بوسه میزد!  
 یه دفعه بلندن کرد و به سمت تخت برد! نتونستم جلوی خودم و بگیرم و بغضم شکست!  
 -ترخدا، نکن این کار و باهام خواهش میکنم!  
 تو سینش میکوبیدم و تقلا میکردم اما فقط میخندید و صفت گرفته بودم  
 شهوت از چشماش میبارید و این منو میترسوند!  
 همین که روی تخت گزاشتم صدای در اومد! فک کنم ریحانه بود!  
 خنده ریزی کردم که ندید و با صدای بلند و عصبی به سمت در رفت!  
 از فرصت استفاده کردم و سریع از تخت پایین رفتم  
 بسته پودر و برداشتم و به سمت قفسه شراب ها رفتم!  
 چسب زیادی بهش خورده بود و باز نمیشد!  
 -اه لعنتی... چرا باز نمیشه؟  
 چندبار ناخونم و روش کشیدم که باز شد با خوشحالی شیشه رو توی دستم گرفتم که ....  
 دستی روی کمرم نشست و با ناخوناش فشار آورد  
 جیغی کشیدم و شیشه از دستم افتاد.....

صدای عماد و زیر گوشم شنیدم

عماد: فک کردی خیلی زرنگی؟ من انقدر هام ساده نیستم... هع!

و با ناخوناش روی کمرم فشار آورد که اخی گفتم و اشک از چشمام پایین اومد

یه دفعه هلم داد سمت تخت و وحشیانه همه لباسم و از تنم کند !

خدایا ..... یعنی کمکم نکردی؟ خودت دیدی که تنهام ؟ خودت دیدی بهت توکل کردم ؟

دیگه راهی ندارم ، نمیزارم ، نمیزارم .....

به خودم که اومدم عماد هم همه ی لباس هاش و از تنش کنده بود !

روی بدن لختم افتاد که جیغی کشیدم و با گریه دستم و جلوم محافظ کردم

و سرم این ور و اونور تکون دادم

از پس زورش بر نمیومدم !

دوتا دستام و صفت گرفت و زیر گوشم گفت: اگه باهام راه میومدی به خودتم خوش میگذشت اما....حالا که چموش بازی در آوردی باید عاقبتشم ببینی گریه وحشی!

همونطور که صورتم از اشک خیس بود گفتم : ترخدا ولم کن .....ولم کن

وسط کلماتم هق هق میکردم اما توجهی نمیکرد

با صدایی که شهوت ازش میبارید گفتم : خدا ؟ هع! خدا کیه؟ نمیشناسمش

دستام و ازاد کرد و سرش و پایین برد روی شکمم بوسه زد و دستش و نوازش وار روی روم پاهام کشید!

دیگه جون نداشتم تقلا کنم فقط تو دلم ایلیا رو صدا میکردم

با اینکه میدونستم نمیشنوه اما نمیدونستم چیکار کنم!

زبونش روی سی\*نه هام چرخوند و بعد لباس و رو لبام گذاشت

و تند تند مک زد جویری که داشتم خفه میشدم ، روی شونه های فشار میاورد و سنگینی وزنش رو بدنم داشت از هوشم میبرد

چشمم به لیوان شیشه ای کنار تخت افتاد

خدایا کمکم نکردی .... مجبورم

عماد با صدای خماری گفت : تو بهترینی غریزه ام و بیدار میکنی!

و همینکه به سمت پایین شکمم رفت تا کارم و تموم کنه ....

سریع دستم و به سمت لیوان بردم و با زدنش توی پاتختی شکوندمش

ترسیده از روم بلند شد که یه تیکه از شیشه رو روی مچم گرفتم

با هق هق عین کسایی که جنون دارن گفتم : اگ...اگه یه قدم دیگه بیای جلو .. ر..رگمو میزنم

عماد ترسیده عقب رفت

عماد : باشه ...باشه تو فقط اروم باش

و یه قدم نزدیک اومد

-خفه شو ، نزدیک نیا

راه اومدش و برگشت و با رنگ پریده گفت : خیلی خب ....

کف دست و پاهام گز گز میکرد و جون نداشتم و همونطور که شیشه رو نزدیک به رگ مچم گرفته بودم دنبال روپوش گشتم ! هع ..... حداقل این لحظه های اخر عمرم و نمیخوام کسی دارایی های ایلیا رو ببینه

خدایی که کمکم نکرد ، شاهد بود که چطوری نذاشتم کسی به مال ایلیا تعرض کنه !

روپوش روی بدن کاملاً لختم پوشیدم و به سمت در رفتم

عماد که روبدوشامبر شو پوشیده بود با اخم گفت : دیوونگی نکن ادرینا .... ما الان وسط دریاییم تو نمیتونی جایی بری!

در و باز کردم و بیرون رفتم که دنبالم اومد

-دهنتو ببند ، وگرنه میزنم ، برام مهم نیست میرم ، خودمو خلاص میکنم پس نزدیکم نیا!

نگهبان ها دورم گرفتن که عماد با کله اشاره کرد که برن !

با هق هق از اتاق بیرون رفتم و لبه کشتی وایسادم !

پام و روی لبه گذاشته بودم اگه یه تکون میخوردم داخل اب میفتم

چشمام و بستم و تیکه شیشه رو روی رگم گذاشتم

صدای عماد و شنیدم : ادرینا دیوونه بازی در نیار بیا اینور بهت میگم

برام مهم نبود چی میگه ! یه سر و صدایی از اب شنیدم ولی توجهی نکردم

همینکه خواستم به دستم فشار بیارم و اشهدم و خوندم برای رفتن از این دنیای کثیف و نکبت بار .....

یه دفعه صدای گلوله ای اومد و صدای بلند اخ عماد و شنیدم

سریع چشمام و باز کردم که عماد روی زمین افتاده بود و گلوله خورده بود

به پست سرش نگاه کردم ..... ی...یعنی خواب نیستم این ایلیاست ؟

همونطور که تفنگ تو دستش بود با چشمای اشکی نگام میکرد

فک میکردم خوابم دستم و به سمتش دراز کردم

-ای...ایلیا؟

-جانم؟

به سمتم اومد ! لبخندی میون اشکم زدم که یه دفعه سرم گیج رفت و زیر پام خالی شد !

با سرعت تو اب سرد دریا فرو رفتم و اخرین لحظه فقط صدای ایلیا رو شنیدم که با داد گفت : ادرینا!!!!

بدنم بی حس شد نمیتونستم نفس بکشم توی عمق اب معلق شدم و از حال رفتم .....

ایلیا :

لبخند خوشگلشو رو لباس دیدم ! باور نمیکردم ....باور نمیکردم که ادرینام،همه زندگیم جلومه !  
چشمم پر اشک شد که یدفعه نگاهم به شیشه ای که روی مچش گرفته بود افتاد !

دستش و به سمت دراز کرد ، همینکه به سمتش رفتم یدفعه تو اب افتاد!

قلبم ایستاد فقط داد زدم : ادرینا!!!!!!

تفنگ و زمین انداختم و به سرعت تو اب پریدم !

اب خیلی سرد بود و عمقش زیاد دنبالش میگشتم و کم کم داشتم نفس کم میاوردم

چشمم بهش خورد و با عجله به سمتش شنا کردم ، بدن ظریفش رو اب معلق بود و چشمای افسونگرش و بسته بود  
چشمایی که به رنگ همین دریایی بود که مثل حیوون درنده ای به سمت خودش میکشیدش!  
خودمم کم کم داشتم نفس تموم میشد که دستم و دورش حلقه کردم و به تندی به سمت بالا حرکت کردم  
سرم و از اب بیرون بردم و نفس عمیقی کشیدم سرش و تو بغلم گرفته بودم و با نگرانی صدایش میکردم!

-ادرینام ترخدا چشمتو باز کن ...ادرینا ...؟

جوابی نمیداد صدای قلبش و نمیشنیدم ، اشک از چشمم پایین اومده بود

خدایا خودت کمک کن اتفاقی برات نیفته ، خواهش میکنم!

قایق تند رویی که مختص به ستاد بود وامیرحسین توش بود به سمتمون اومد و بالامون کشید!  
سریع کف قایق خوابوندمش و دوتا دستم و روی سینهش گذاشتم و چند بار فشردم  
که اب از دهنش خارج شد  
صدای نگران امیرحسین و شنیدم : ایلیا کمک میخوای؟

سرم و به نشونه نه تکون دادم و به کارم ادامه دادم دستم و روی سینهش فشردم و دوباره تکرار کردم

۱.....۲.....۳.....۴-

و با دست دهنشو گرفتم نفسم توی دهنش خالی کردم

۵.....۶.....۷.....۸-

و دوباره بهش تنفس دادم که نبضش به کندی برگشت !

قایق با سرعت خیلی زیادی میرفت !  
سر ادرینا رو توی بغلم گرفتم و زیر گوشش گفتم : خانومی ادرینا...خواهش میکنم چشمت و باز کن ؟

صورتش بی روح شده بود و مهتابی تر از همیشه !  
لباس تنش شبیه روبدوشامبر بود و زیرش لخت بود که به بدنش چسبیده بود !  
برام مهم نبود که چرا این تنش الان فقط سلامتیتش برام مهم بود .....

ادرینا :

اروم لای چشمم و باز کردم ، کمی تار میدیم چندبار پلک زدم تا دیدم خوب شد،

من الان کجام ؟ شبیه اتاق بیمارستان بود ، نفسم یذره تنگ میشدا

یذره فکر کردم و همه چی یادم افتاد ، ایلیا رو دیدم و بعد تو اب افتادم ی دیگه عیچی یادم نیادا!

سرم و به ارومی به چپ چرخوندم که ایلیا رو دیدم دستم و گرفته بود و سرش و روی تخت گذاشته بود و خواب بود !

چقد دلم برای قیافه مهربونش تنگ شده بود ! برای اینکه دستای سردمو تو دستای گرم و مردونش بگیره !  
دستش و بی جون گرفتم و اشک از چشمم اومد که یکنی نفسم تنگ شد و به سرفه افتادم  
ایلیا سریع چشماشو باز کرد و تند بلند شد،

-ادرینا؟

با آرامش جواب دادم اما صدام گرفته بود و ضعیف:

-جانم

بلند شد و ناباورانه نگام کرد و خم شد و روی موهام و بوسید

-خانومی من ، یه دنیا دلم برات تنگ شده بود

-من بیشتر نفسم ، فکر نمیکردم دیگه بینمت ، خیلی ترسیده بودم، خیلی !

-من هیچ وقت تنهات نمیزارم هیچ وقت ...پس نترس

خدایا ممنون که برگردوندیش ، منو ببخش که ازت نا امید شدم !

هرچقدر شکر و بکنم باز کمه ! انگاری تا الان مرده بودم ، لحظه هایی که بدون ایلیا بگذروم و مردم

-حالت خوبه؟

سرم و با لبخند کمرنگی نکون دادم

بلند شدم و روی تخت نشستم و با بغض روبه ایلیا گفتم : ایلیا...میشه بغلم کنی؟ واقعا به آرامش احتیاج دارم ،

عین همیشه محکم و مردونه گفت : براش لحظه شماری میکنم!

به سمتم اومد و بدنی که تا الان از دوریش بی جون شده بود و تو اغوش گرم و مردونش کشید!

اونقدری محکم بغلم کرد که تمام تیکه های شکسته وجودم دوباره به هم چسبید!

صدای آرام بخشش و زیرگوشم شنیدم : عاشقتم ادیرینای من ! نبودت داغونم میکنه ، غرورم و از یادم میبره ، از همه دنیا غافلم میکنه ، تو منو به مرد جنون میکشی دوست دارم!

خودمو تو اغوشش گم کردم و دستم دورش صفت گرفتم !

- من بیشتر عشق من ، نبودن تو منو خوردم میکنه ، احساس بی کسی وجودمو پر میکنه ، فقط صداته که ارومم میکنه دوست دارم...

سرم و از شونش برداشتم که پیشونیش و به پیشونیم چسبوند و لباش رو لبام گذاشت...

قلبم که تا الان مثل گنجشک تند تند میزد ، ضربانش اروم شد

تمام وجودمو حس شیرینی تخریب کرد



\*\*\*\*\*

بعد از صحبت کوتاهی با سرهنگ محبی و دکتر که گفت فردا مرخص میشم روی تخت نشستم و شروع کردم به خوردن کامپوت!

ایلیا با لذت و لبخند خوشگلی نگام میکرد ، یه گیلاس با نوک انگشتم برداشتم

-بیا اقایی اینجوری نگام میکنی از گلوم پایین نمیره!

خم شد و با دهن گیلاس و برداشت از برخورد زبانش با نوک انگشتم یجوری شدم

خجالت کشیدم و سرم پایین انداختم

صدای خنده بلند ایلیا رو شنیدم

-نمیدونستم تو ام بلدی خجالت بکشی

زیر چشی نگاش کردم و گفتم : پررو

چشمکی زد که باعث شد لبخند رو لبهام بیاد

- ایلیاتعریف نمیکنی چطوری پیدام کردی؟

با حالت لوسی گفتم : به یه شرطی!

-چی؟

-مثلا یه بوس خوشمزه

با حالت فهری گفتم : بد جنس

لبخند شیطونی زد و گفتم : همینی که هست

از تخت پایین اومدم و رو گونش بوسه عمیقی کاشتم که بخاطر اثار افتادن تو. دریا نفس کم اوردم و سرفه کردم

که با نگرانی نگام کرد ، لبخندی به این همه مهربونیش زدم

-خوبی خانوم؟

-اره نفسم

رو تخت نشست و گفت : حالا که حالت خوبه بیا رو پام بشین تا همه چی رو برات بگم ، بعد نوبت میرسه تو بگی!

رو پاش نشستم و گفتم : چشم حالا بگو؟

شروع کرد به گفتن از اینکه تو کما بوده از این که دنبالم گشته ، اون میگفت و من بی اراده اشک میریختم ، از گرفتن سام و بقیه قضایا

همونطور که دستم تو دستش بود گفتم : پس شایان چی شد؟

ایلیا : شبی که از پیش تو برگشت ما صبح خیلی زود پیداش کردیم دنبالش افتادیم فرار کرد و وقتی دید دیگه راهی نداره بالای کوه رفت

و با خنده خودش و از اون بالا پرت کرد ! واقعا صحنه وحشتناکی بود!

ولی مطمئن اگه نیمرد خودم میکشتمش!

ته دلم فرو ریخت از تصورش و موهای بدنم سیخ شد ، چرا این کار و با خودش کرد ؟

روبه ایلیا کردم

-تصورشم سخته ، ولی خیلی بد کرد به خودش و خیلی ها نمیدونم چی بگم فعلا نمیتونم ببخشمش

- من نمیتونم ، اما امیدوارم یه روزی بتونیم!

چیزی نگفتم و سرم و پایین انداختم!

دستش و زیر چونم گذاشت و گفت: خب خانومی نوبت توئه

نفس عمیقی کشیدم و همه چی رو گفتم ، از اینکه تمام سعیمو کردم که کسی به دارایی هاش تجاوز نکنه!

موقعه هایی که از سام و عماد حرف میزدم به وضوح مشت شدن دستش و قرمزی صورتش و میدیدم!

بعد از تموم شدن حرفام پیشونیم و بوسید و با لهنی که دلم و به لرزه مینداخت گفت : تو بهترین منی ادیرینا ، خوشحالم که دارمت و آنقد

پاکی!

ولی میخوام بدونی که اگه ...اگه خدایی نکرده ذره ای از پاکی جسمیتو از دست میدای بازم خانومم بودی همینطور که الان هستی

بغضی از خوبیش تو گلوم نشست و گفتم : عاشقتم که انقد خوبی!

تو همون حالت یهو در باز شد و دکتر داخل اومد  
خواست حرف بزنه که نگاهش به وضعیت ما افتاد سریع از تخت پایین پریدیم که با خنده ببخشیدی گفت و بیرون رفت!  
منو ایلیا وا رفته صورتمون به سمت هم چرخوندیم وقتی نگاهمون به هم افتاد زدیم زیر خنده!  
واقعا صحنه طنزی بود! منکه دیگه روم نمیشه دکتر و ببینم!  
خوشبختی رو که فقط با بودن ایلیا کنارم حس میکردم و الان بی حد احساس میکردم.....

ادرینا :

\*۳ماه بعد\*:

ایلیا همونطور بوق میزد و با سرعت زیادی میرفت  
دل تو دلم نبود ، استرس داشتم  
امشب بهترین شب زندگیمه ، شبی که ما جشن عروسی گرفتیم و واسه همیشه مال هم شدیم!  
عروسی که ایلیا برام رویایی گرفته بود ، از رقصون ، حرف های عاشقانه مون ، خوشحالیمون و از همه مهم تر خوشبختی!  
حالا معنی خوشبختی رو فهمیدم کنار کسی که عاشقانه میپرستمش!  
اره من دیوونه ام ، دیوونه مرد مغرورم ، دیوونه مرد عاشقم!  
کسی که حاضرم جونم و براش بدم ، بُت من شده!  
-خانومم به چی فک میکنی؟  
نفس عمیقی کشیدم ی با لبخند گفتم : به بهایی که واسه در کنار هم بودنمون پرداختیم!  
با لبخند جوابم و داد  
-همینکه به راحتی به هم نرسیدیم و سختی کشیدیم با ارزشش میکنه!  
جلوی خونه مشترکمون ایستاد! صدای شیطونشو شنیدم  
-خانمی بپر پایین!  
اخم ساختگی کردم و گفتم : شیطون نشو  
شبيه بچه تخس ها سرشو تگون داد و پایین رفت!  
در سمت من و باز کرد و دستم و گرفت! شبیه پرنسس ها با افتخار و ناز پیاده شدم!

ایلیا اروم در گوشم گفت : دلمون و اب نکن دیگه !..

زیر چشمی نگاش کردم و گفتم : بی حیا!

خندید و دستش و دور کمرم حلقه کرد ! همون لحظه  
ماشین پرهام با سرعت جلوی پامون ایستاد که صدای جیغ لاستیکاش اومد!

ستاره با شکم گنده خپلش پیاده شد و بعد پرهام شنگول!

ستاره : وای پرهام تو روحت سکنه کردم ! این چه طرز رانندگیه؟ به فکر من نیستی به فکر بچت باش بابا زهره ترک شدم!

پرهام همونطور که به شکم ستاره نگاه میکرد گفت: اصن من با تو صحبتی ندارم ! به حرف پاکانِ بابا گوش میدم!

ایلیا دستش و دور کمرم حلقه کرده بود و با خنده نگاشون میکردیم

پرهام گوشش و به شکم ستاره چسبوند و گفت : بیا پاکانم میگه رانندگیت عالیه بابا خیلی حال کردم!

ستاره : نخیر اصلا هم اینطوری نیست!

و همون لحظه سیل ماشین فأمیل ها رسیدن ، من که خانوادم نبودن اما فامیلای مامانم اومده بودن ولی جای خالی پدر و مادرم رو  
،مامان و بابای ستاره تقریبا پر کردن ،برام کم نداشتن ! واقعا مدیونشون بودم!

اول مامان و بابای ایلیا پیاده شدن و بعد مامان و بابای ستاره و چند نفر از فامیلای دیگه

و به سمتون اومدن مامان ایلیا بغلم کرد و روبه ایلیا گفت : نبینم عروسم و اذیت کنی ها! پوستت و میکنم!

ایلیا: چشم خیالتون راحت

پدر ایلیا روی موهای منو ایلیا رو بوسید و برامون ارزوی خوشبختی کرد

و همچنین مامان و بابای ستاره ، جوری که حس میکردم مامان و بابای خودم هستن! واقعا ممنونشون بودم!

و بعد ستاره بغلم کرد و گفت : خوشبختی شی خواهری!

-ممنون عزیزم

با پرهام فقط دست دادم و ایلیا رو بغل کرد در گوشش جوری که ما بشنویم با صدای شیطونی گفت : خوشبخت شی داداش ، یادت نره  
پاکان زن میخواد ها پس زود دست به کار شیدا! راستی شبیه من با جذب باش بزار زنت ازت بترسه!

ایلیا: الگو از تو بهتر پیدا نمیکنم

منو ایلیا زدیم زیر خنده که ستاره با کیفش پرهام و زد

-پسره ی پررو راه بیفت بریم خونه ببینم!

پرهام : چشم خانومم شما جون بخواه

و دستشون تکون دادن و رفتن!

ایلیا کلید و از جیبش برداشت و داخل خونه رفتیم

خونه ای که با سلیقه مشترک منو ایلیا درست شده بود ست ابی و قهوه ای روشن!

وسط پذیرایی ایستادم و نگاهی به خونه بزرگمون انداختم

که دست های ایلیا از پشت دورم حلقه شد! و زیر گوشم گفت : خانومی من میرم حموم

-باشه عشقم

لپمو بوسید و به سمت پله ها رفت ،

نفس عمیقی کشیدم و داخل اتاق مشترکمون رفتم ، شروع کردم به باز کردن گیره ی موهام

اوووف مگه باز میشد؟ نیم ساعت بود داشتم باهاش کشتی میگرفتم

بیخیالش شدم و زیپ بغل لباس عروس سنگینمو باز کردم

که همزمان با بیرون اومدن ایلیا لباسم از تنم افتاد!

نمیدونستم چیکار کنم هل شده بودم ، ایلیا مسخ شده فقط نگاهش روم میچرخوند به سمتم اومد

نمیدونم چرا ولی ناخودآگاه به سمت در رفتم ولی با به قدم بلند خودشو بهم رسوند و در گوشم گفت : کجا خانومم؟ جات همینجاست

و روی دستاش بلندم کرد و به سمت تخت رفت، که جیغی زدم : ایلیا جون مادرت الان میفتم

-نترس نمیفتی

روی تخت گذاشتم که دستم و دور گردنش حلقه کردم و به سمت خودم کشیدم

ایلیام همونطور که از موهاش اب میچکید گفت : قربون خانم شیطونم برم من!

و لباس رو لبام گذاشت و تند شروع کرد به بوسیدن

منم همراهیش میکردم ،

ایلیا : دوست دارم ادرینا خیلی زیاد

-منم عشق من

ایلیا رو جای جای بدنم بوسه های ریز میکاش  
منم همزمان دستم و به سمت کمر بند حولش بردم و .....

\*\*\*\*\*

ایلیا:

ما اون شب طعم یکی شدن با هم و چشیدیم و برای همیشه به اسم هم شدیم  
واقعا هم من هم ادرینا خوشبختی رو با طعم سلول های بدنمون حس میکنیم!  
مگه اینکه کنار هم هستیم برای همیشه و عاشق همیم خوشبختی نیست؟ اینکه صبحا با صدای همدیگه بیدار میشیم خوشبختی  
نیست؟

هست! برای ما که هست!

پس من و خانومم باهم میگی: تا ابد دوستت خواهم داشت بهترین من!

\*\*\*\*\*

\*در همه عالم گشتم و عاشق نشدم\*

\*تو چه بودی که تورا دیدم و دیوانه شدم؟\*

\*عشق مخفی\* پایان.....